

جوآنات

ISSN 1735 - 7470

امروز

سال چهل و دوم - دوشنبه ۸ شهریور ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۴۵ - قیمت ۳۰۰ تومان

<http://www.ettelaat.com>

شرایط جدید معافیت از سربازی

ذبح غیر شرعی سایت های شیعی

خروپف و روش های درمان

من بی عرضه نیستم

لژیونرها؛ کم فروغ تر از گذشته!

با صفحات:

جوان و سیاست - سرگذشت من - به دنبال نخود سیاه
حکایت آشنایی - با ترانه - از قدیمی ها چه خبر؟
ایستگاه سلامتی - عکس از شما ، کاریکاتور از ما و...

مردان هالیوود
پولدارتر از زنان
هالیوود





عید است و دلیم خانه ویرانه ، پیا
این خانه تکاندیم ز پیگانه ، پیا
یک ماه تمام مهمانت بودیم
یک روز به مهمانی این خانه پیا

مرحوم قیصر امین پور



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طیار اشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

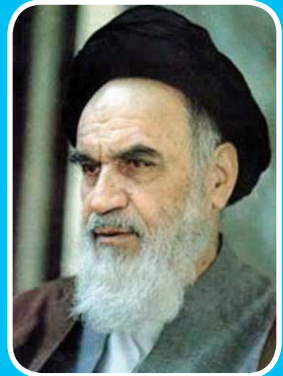
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 مجله جوانان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵)(۲۲۲۷۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



محبوبترین
انسانهای جامعه در
نزد پروردگار، جوانهای
پارسا و پرهیزگار و
مؤمن هستند.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



آفت انسان، هوای
نفس انسان است.

بنیانگذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)

فرارسیدن عید سعید فطر را به همگان ضیافت الهی تریک و خنیت می گویم

فهرست

تسلیت به همکاران

با خبر شدیم همکارانمان آقایان:

رحیم رضایی، علیرضا بهزادی
 کرمان اله غلامی، کامران نرجه
 رضا ارباب و خانواده مرحوم
 علی اکبر درودیان - در سوگ
 عزیزانشان عزادارند. برای آن مرحومان
 آموزش و برای بازماندگان محترم صبر
 و شکیبایی از خداوند متعال آرزو مندیم.

مجله جوانان امروز

گفتگوی ورزشی ۵۰
 نقد ورزشی ۵۲
 از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
 صدای شما ۵۵
 اندیشه و کاریکاتور ۵۶
 سنگ صبور ۵۷
 مجهول ۵۸
 سبکیلان ۶۰
 هنر× خانه ۶۱
 جدول ۶۲
 ایستگاه سلامتی ۶۴
 مشاوره ۶۵
 اندیشه مصور ۶۶

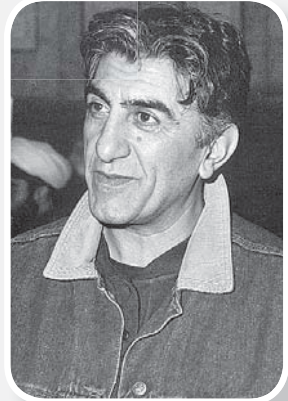
چه خبر؟ ۲۵
 معلوم ۲۶
 هنری ۲۸
 هنری ۳۰
 اخبار هنری ۳۱
 سینمای جهان ۳۲
 گفتگوی هنری ۳۴
 دروادی داستان ۳۶
 حکایت آشنایی ۳۹
 همگام... ۴۰
 خلوت انس ۴۲
 کارگاه ادبی ۴۴
 بهار کتاب ۴۵
 با ترانه ۴۶
 ورزشی خارجی ۴۸

باده عشق ۳
 در حدیث دیگران ۴
 بی مقدمه ۵
 جوان و سیاست ۶
 جوانان موفق ۸
 روانشناسی ۱۰
 خنده جام ۱۲
 دلشوخ ۱۳
 گلچین ۱۴
 همراز ۱۶
 کامی نت ۱۷
 چرا، چگونه ۱۸
 سرگذشت من ۲۰
 زنگ خطر ۲۲
 قصه های جدایی ۲۳
 به دنبال نخود سیاه ۲۴

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
 د. دکتر سهیلا دلبخش، د. دکتر محمود عزیزی
 و د. دکتر شهید شریعت پناهی
 * مشاوران روانشناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

این مردم نازنین



امتیاز برعکس!

خیابان بهار یک طرفه است رو به شمال. پر از بقالی و میوه فروشی و لوازم شوفاژ است. به همین دلیل همیشه چند کامیون نوشابه، شیر یا آب معدنی دوبله پارک کرده‌اند و دارند جنس به بقالی‌ها می‌رسانند و یا چند وانت دوبله پارک کرده‌اند و دارند میوه خالی می‌کنند و یا وسایل شوفاژ بار می‌زنند. مردمی هم که می‌خواهند چیزی بخرند دوبله پارک می‌کنند و برای خرید می‌روند.

رانندگی در خیابان بهار مثل گذشتن از میدان موانع است. در ضمن همیشه افرادی پیاده دارند از خیابان می‌گذرند. که پیرزن و پیرمرد و کودک هم جزوشان هستند. و قوز بالا قوز آن است که تعدادی موتورسوار دارند خلاف جهت می‌آیند که جزو لاینفک خیابان بهارند. چون یک ایستگاه پیک موتوری آن‌جاست. در نتیجه رانندگی در خیابان بهار چیزی فراتر از میدان موانع است. بیشتر به یک بازی پرتحرک کامپیوتری شبیه است. تنها فرقی با بازی کامپیوتری این است: که کامپیوتر یک فضای مجازیست و نابود کردن موتوری‌هایی که خلاف می‌آیند و افراد پیاده امتیاز دارد. اما خیابان بهار مجازی نیست: و امتیازهایش برعکس است!

یک بار که طبق معمول از آن جا می‌گذشتم و داشتم به زور و شعبده، اتومبیل را از کنار یک کامیون شیر و ماست که دوبله پارک کرده بود می‌گذراندم، یک موتوری از روبرو آمد. با سرعت هم می‌آمد. و خواست از بین اتومبیل من و کامیون بگذرد: جا نبود. به من اشاره کرد که راه بدهم. امکان راه دادن نبود. گفتم: تو خلاف می‌آیی بگیر کنار رد بشم.

به حرکت ادامه دادم. موتوری مجبور شد عقب بکشد. من رد شدم. صدای فحش‌هایش را شنیدم. مثل همیشه، سعی کردم نشنیده بگیرم. وقتی به انتهای بهار رسیدم و خواستم وارد بهار شیراز بشوم، طبق معمول یک گره ترافیکی بود. مجبور بودم بایستم تا گره باز شود. که دیدم آینه بغل اتومبیل خرد شد. دیدم همان موتوری دنبالم آمده و برای انتقام آینه بغلم را شکسته. بلافاصله پیاده شدم. او که دستپاچه شده بود نتوانست بگیرد. در پیچشی که می‌خواست انجام بدهد، زمین خورد. موتورش را رها کرد و خودش فرار کرد و کمی آن طرف‌تر ایستاد. گره ترافیکی انتهای بهار شل شد. چند اتومبیل رفتند. اتومبیل‌های پشت سر من شروع کردند به بوق زدن. تا مرا دیدند، شناختند و پیاده شدند و به سمت من آمدند که ببینند چی شده. در این هیرو و ویر سلام‌علیک می‌کردند و بعضی‌هاشان هم روبرویی. موتوری جلو آمد و گفت: ببخشید. من تازه شما رو شناختم. اگه از اول خودتون معرفی کرده بودید این مکافاتنا پیش نمی‌اومد.

من که بیکار نیستم!

در اتومبیلی بودم که هر روز صبح مرا به سر صحنه فیلمبرداری می‌برد. مرد مؤدبی بود. گفته بود که چند سالی در ژاپن بوده. پول و پله‌ای جمع کرده و به ایران برگشته، با اتومبیلش در خدمت فیلم بود.

از خانه تا محل فیلمبرداری تعریف می‌کرد و یا می‌پرسید. از همه چیز و همه‌جا و همه‌کس. به مردم خودمان هم خیلی انتقاد داشت. که همدیگر را رعایت نمی‌کنند. نزدیکی‌های محل فیلمبرداری به یک ترافیک برخوردیم. کمی صبر کرد. کمی به این طرف و آن طرف نگاه کرد. و کشید به سمت چپ، یعنی سمتی که اتومبیل‌هایش از روبرو می‌آمدند. که ترافیک را رد کند. کار او باعث شد که در مسیر مقابل هم یک گره ترافیکی ایجاد شود. سعی کرد گره را رد کند ولی دیگر دیر شده بود. هر دو طرف خیابان بند آمد. من فقط او را نگاه می‌کردم. گفت: می‌بینی، یک ذره فداکاری وجود ندارد.

از همه دلخور بودم. گفتم: طرف ما ترافیک بود. اون طرفی‌ها که داشتند راهشون می‌رفتند. شما خلاف رفتی و راهشون بست. گفت: من کار دارم مثل اونا که بیکار نیستم!

برو فیلمت را بازی کن...!

پشت چراغ قرمز ایستاده بودم. هوا زیادی گرم بود. کنار من یک مینی‌بوس بود

که دود آگزوزش مستقیم توی پنجره من می‌زد، شیشه پنجره را بالا کشیدم، به چراغ نگاه کردم. هنوز قرمز بود. شماره نداشت که بفهمم کی سبز می‌شود. آگزوز مینی‌بوس دود می‌کرد. راننده مینی‌بوس گاه به گاه گاز می‌داد. نمی‌دانم برای چی. با چند بوق از اتومبیل‌های پشت سرم، متوجه شدم چراغ سبز شده است. دنده یک گذاشتم و منتظر بودم تا جلویی‌ها بروند. بالاخره نوبت من رسید. به محض اینکه وارد چهار راه شدم، یک موتورسوار که چراغ قرمز را رد کرده بود، از جلوی من رد شد. نزدیک بود تصادف کنم. بوق زدم و موتورسوار لای ماشین‌ها گم شد. نگاه کردم. یک پلیس جوان آن طرف‌تر زیر سایه ایستاده بود و با کسی حرف می‌زد. به تنها چیزی که توجه نداشت ترافیک و آمد و شد اتومبیل‌ها و موتوری‌ها بود. از چهارراه که رد شدم کنار کشیدم و ایستادم. پیاده شدم و رفتم به سمت پلیس. کسی که با او حرف می‌زد تا مرا دید خوشحال شد و سلام کرد. پلیس هم برگشت. او هم مرا شناخت و به سمت من آمد و سلام کرد. جواب دادم و پرسیدم: شما برای چی اینجا ایستادی؟

پرسید: چطور مگه؟
به چهارراه اشاره کردم، در همان لحظه دو تا موتوری داشتند چراغ قرمز را رد می‌کردند.

گفتم: اینا چی‌ان؟ چرا بهشون چیزی نمی‌گی. الان نزدیک بود تصادف کنم. کسی که با پلیس حرف می‌زد گفت: شما هم حوصله دارین‌ها. چرا خون خودتو کثیف می‌کنی. برو فیلمت رو بازی کن، تا ما کیف کنیم.

پلیس هم گفت: اونارو و لشون کن، حال خودت چطوره؟
گفتم: شما برای چی اینجا وایسادی؟ چرا گذاشتن اینجا؟
گفت: هیچی، مترسک! به من که برگ جریمه نمی‌دن. باز کلاغ‌ها از مترسک به حسابی می‌برن. اینا از ما هیچ حسابی نمی‌برن!

متخلفان باحال!

در خیابان بهار یک فرعی هست که به خیابان شریعی راه دارد. این کوچه یک طرفه است. اما طبق معمول از طرف مقابل هم به اندازه کافی و وافی اتومبیل و موتور می‌آیند. متخلفین با انصاف وقتی می‌بینند، اتومبیلی از روبرو می‌آید، کنار می‌کشند و راه می‌دهند تا اتومبیلی که راه از آن اوست بگذرد و بعد به خلاشان ادامه می‌دهند. اما متخلفین بی‌انصاف از دور چراغ می‌زنند. یعنی من دارم خلاف می‌آیم. بکش کنار! اما متخلفین بی‌انصاف و به قول خودشان «باحال!» چراغ می‌زنند و عشق‌اله می‌رسانند و با لبخند - که معنی‌اش اینست که چکار کنیم، چاره‌ای نداریم. مملکت نیست که - اشاره می‌کنند بکش کنار تا رد بشیم!

بیکار که از این فرعی و در جهت درست، می‌گذشتم، یکی از این متخلفین بی‌انصاف و با حال! از روبرو چراغ زد من به راهم ادامه دادم. او می‌آمد و چراغ می‌زد. تا رسید شاخ به شاخ من. چند اتومبیل کنار کوچه پارک کرده بودند و فقط برای گذر یک اتومبیل راه بود. با پرویی و لبخند حاکی از باحالی! چراغ زد و اشاره کرد که برو عقب تا به جایی برسیم که من رد بشم! من فقط ایستاده بودم. خورشید به شیشه‌ی او می‌تابید و من در تاریک روشنی بودم. چند بار دیگر چراغ زد و بالاخره طلبکارانه پیاده شد و عصی به سمت من آمد که یقه‌گیری کند. وقتی کنار پنجره من رسید، مرا شناخت. کمی خودش را جمع کرد. لبخند حاکی از باحالی‌اش دوباره روی لبانش نشست و گفت: شما دیگه چرا؟ شما که آدم بافرهنگی هستی. شما الگوی جامعه‌ای. ما بی‌فرهنگیم. حالا دنده عقب بگیر تا رد شیم. رفت و سوار اتومبیلش شد و دنده یک گذاشت و اشاره کرد که برو عقب!

شور حسینت کجاست!؟

نمی‌دانم چرا، ولی روزهای تعطیل و به خصوص تعطیلات مذهبی بیشتر مردم در خیابان‌ها هیچ قانونی را رعایت نمی‌کنند.

از هر جایی می‌گذرند و به هر طرف که بخواهند می‌رانند.
یک روز عاشورا که از خانه حافظ احمدی برمی‌گشتم، نذری گرفته بودم و به خانه می‌بردم. به چهارراهی رسیدم و چراغ قرمز شد. ترمز کردم و ایستادم. اتومبیل پشتی که گویا انتظار نداشت من ترمز کنم، با شدت بیشتری ترمز کرد تا به من اصابت نکند. بوق زد که حرکت کن. با اشاره چراغ قرمز را نشان داد. پیاده شد و گفت: نوکرتم، امروز مال امام حسین، چراغ قرمز و سبز نداریم. راه بیفت.

به من که رسید. مرا شناخت. سلام کرد و گفت: از شما بیشتر از اینا انتظار داشتیم. یک هنرپیشه باحال که روز عاشورا پشت چراغ قرمز وای نمی‌سته. شور حسینت کجاست؟ بخارا - شماره ۶۶



سکته غیر انتفاعی!

تا مایه تسخیر دیگران قرار نگیریم. با شنیدن حرفهای پدر تیمور و از طرفی اینکه آن دوست و آشنایی که دارم در بیمارستان دولتی کار می‌کند نه خصوصی، مانده‌ام چه بگویم که مورد غضب آنها قرار نگیرم، تنها راهی که به نظر می‌رسد این است که خودم را از آن مخصصه نجات دهم و از خانه خارج شوم، دست برشانه تیمور می‌گذارم و می‌گویم، تیمورجان، از اینکه مزاحم شدم مرا می‌بخشید، دیروقت است و باید یادداشت‌هایم را بنویسم، اگر اجازه بدهید فردا به دوستم تلفن می‌زنم تا خودش را برای پذیرایی از پدرتان آماده کند، فقط می‌ماند سکته که آن هم به پدر شما مربوط می‌شود و هر وقت آمادگی داشتند بفرمایند تا در خدمتان باشیم.

درحالی که تیمور و پدرش دست مرا به شدت در دستشان می‌فشارند، در میان تشکرهای فراوان آنها از خانه شان بیرون آمده و به عبارتی درمی‌روم، نیمه‌های شب با صدای کوبیدن دراز خواب می‌پریم و وقتی در را باز می‌کنم، از بد حادثه تیمور را پشت در می‌بینم که نفس‌نفس زنان می‌گوید، استاد، عجله کن، حال پدرمان خوب نیست، فکر کنم چیزی نمانده که سکته کند.... با عجله لباس‌هایم را می‌پوشم و با کمک به تیمور و شاپور، پدرشان را به ماشین رسانده و راه می‌افتیم، هنوز شک دارم که بگویم آن بیمارستانی که دوستم در آنجا کار می‌کند خصوصی نیست، پدر تیمور که تا به اینجا کار بدحال به نظر می‌رسید، یک لحظه چشم‌هایش را باز می‌کند و می‌گوید، استادجان، تا سکته نکردم و یادم نرفته راستی، به دوستان خبر دادید؟.... دل را به دریا می‌زنم و جواب می‌دهم، راستش، آن دوست من در حال حاضر در بیمارستان دولتی کار می‌کند و....

تیمور حرفم را قطع می‌کند و می‌گوید، دیدی بالاخره شام دیشب را هدر دادی و چنگیزخان در ادامه صحبت‌های تیمور می‌گوید ما را بگو که روی شما حساب می‌کردیم.... تیمور هم که بسیار عصبانی نشان می‌دهد می‌گوید، پدرجان، ناراحت نباشید، سعی کنید یک مقدار دریرتر سکته کنید تا خودم شما را به یک بیمارستان پنج ستاره برسانم.... چند دقیقه بعد مقابل یک بیمارستان خصوصی بسیار شیک توقف می‌کنیم و به سرعت چنگیزخان را به اورژانس می‌رسانیم، چند ساعتی بیشتر طول نمی‌کشد که پزشکان و متخصصین با تلاش خود، پدر تیمور را به حالت عادی برگردانده و از سکته او جلوگیری به عمل می‌آورند.

خورشید کاملاً بالا آمده و ما هنوز در بیمارستان هستیم، پرسنل زحمت‌کش بیمارستان نیز با جنب و جوش بسیار برای بهبودی بیمارانش تلاش می‌کنند، مسؤول بخش تیمور را صدا می‌کند و می‌گوید، بفرمایید، این هم پرونده بیمار شما، لطفاً به صندوق بروید و با پرداخت هزینه صورتحساب تشریف بیاورید تا پدرتان را مرخص کنیم، تیمور با گرفتن پرونده به طرف صندوق می‌رود و ساعتی بعد با برگه تصفیه حساب برمی‌گردد تا پدرش را ترخیص کند، چنگیزخان که حالش خوب شده، لباس‌هایش را می‌پوشد و درحالی‌که از درب بیمارستان خارج می‌شویم تا خود را به ماشین برسانیم از تیمور می‌پرسد، پسرم دستت درد نکند، هر چند سکته نکردم، ولی خیلی به دلم چسبید، آدم وقتی وارد این بیمارستان می‌شود دلش می‌خواهد بیشتر در بیمارستان ماندگار شود، راستی، نگفتی خرج بیمارستان چقدر شد؟ تیمور قبض پرداختی را به پدرش نشان می‌دهد و پدر تیمور با دیدن رقم داخل قبض ناگهان از حال می‌رود و روی دستان تیمور ولو می‌شود، به کمک شاپور و تیمور دوباره پدرشان را به بیمارستان برمی‌گردانیم تا بستری کنیم که چنگیزخان برای چند لحظه کوتاه چشمانش را باز می‌کند و می‌گوید؛ خونسرد باشید، چیزی نشده فقط سکته کرده‌ام.... و چشمانش را به طرف من برمی‌گرداند و ادامه می‌دهد، استادجان، آن بیمارستانی که دوستان در آن کار می‌کنند کجاست؟ اگر لطف کنید و ما را به آنجا ببرید ممنون می‌شوم.... و دوباره از حال می‌رود.

امروز دو روز است که پدر تیمور از سی‌سی‌یو مرخص شده و در بخش بستری شده است، حالش هم خیلی بهتر شده، البته دکتر گفته که نباید دچار هیجان و اضطراب شود و به همین منظور، تیمور به شاپور می‌گوید، مواظب باش که آن قبض پرداختی را دوباره پدرمان نیند و گرنه ممکن است سکته کند.... و من می‌پرسم، مگر پدرتان سکته نکرده است.... و تیمور جواب می‌دهد، خوشبختانه سکته اصلی را هنوز نکرده است.... و با تعجب می‌گویم، پس این سکته‌ای که کرده چه بوده؟.... و تیمور می‌گوید، سکته غیرانتفاعی!....

واقعاً روحیه بخش است وقتی خسته و کوفته از سرکار به خانه برگردم و قبل از ورود به خانه متوجه شوم که یک نفر منتظر ایستاده تا مرا به شام دعوت کند، مخصوصاً اگر آن یک نفر تیمور باشد. با استفاده از تجارب قبلی سعی می‌کنم به هر ترتیبی که شده از دست او فرار کنم اما او دستم را در دستش گرفته و کشتان کشتان به خانه‌اش می‌برد.

طبق معمول نباید انتظار داشته باشم که قبل از خوردن غذا حرفی بزنم، در حالیکه با آخرین لقمه غذا در حال بازی هستم تا خودم را آماده شنیدن حرفهای تیمور و عکس‌العمل در برابر خواسته و توقع او نمایم، این بار بر خلاف همیشه، قبل از اینکه لقمه آخر را به دهانم برسانم، تیمور کمی شتابزده عمل می‌کند و دهانش زودتر از موعد باز می‌شود و می‌گوید، استادجان، نوش جان، از شام که راضی بودید؟.... و جواب می‌دهم، تا به حال که بد نبوده و امیدوارم از این به بعد به خیر بگذرد.... و تیمور ادامه می‌دهد، راستی، نگفتید آن بیمارستان خصوصی که دوست و آشنایان در آن کار می‌کنند کجاست؟ با کمی تأخیر در پاسخ و تمرکز نمودن جواب می‌دهم، بلا دور است.... و تیمور می‌گوید، برای روز مبادا می‌پرسم، کار از محکم کاری عیب نمی‌کند!

این طور که از شواهد و قرائن پیداست، موضوع بسیار شک برانگیزتر از آن است که من تصورم را می‌کردم، تیمور که انگار از جواب ندادن من کمی بی‌حوصله شده است، می‌پرسد، استاد جان، جواب ندادید، ممکن است دیر شود و زبانمان لال پدرمان سکته کند.... و چنگیزخان - پدر تیمور قبل از اینکه من پاسخی بدهم در ادامه حرفهای تیمور می‌گوید، همان طور که تیمور گفت و زبانش لال، ممکن است من سکته کنم و دیگر دستانم به جایی بند نباشد.... می‌گویم، دور از جان شما، ولی اگر شما بلایی به سرمان بیاید و سکته کنید مسلماً دستان بالا نمی‌آید، چه رسد به اینکه بخواهید آن را به جایی نیز بند کنید و وظیفه تیمور و شاپور است و البته اگر قسمت باشد و بنده هم لایق باشم در کنار ایشان انجام وظیفه می‌کنم.... پدر تیمور نفس عمیقی می‌کشد و با نیم‌نگاهی تند و اخم‌آلود به تیمور ادامه می‌دهد، استادجان، راستش را بخواهید آن دفعه که سکته کردم اصلاً به دلم نچسبید، بالاخره ما هم سری توی سرها داریم و کلی دوست و آشنا و فامیل دوروبرمان را گرفته و از ما توقع دارند، برایمان کسرشان است که در بیمارستانی غیر از بیمارستان خصوصی و با کلاس رفت و آمد داشته باشیم، چه رسد به اینکه چند شبی ولو برای موارد آژانس و سی‌یوسی بستری شویم.

غیر از خودم کسی را نمی‌بینم که با پدرشان هم صحبت شود، می‌گویم البته اورژانس و سی‌سی‌یو در هر بیمارستانی به خوبی می‌دانند که چگونه می‌بایست به وظیفه‌شان عمل کنند، فرقی هم نمی‌کند که خصوصی باشد یا دولتی، مسأله اصلی تخصص و تجهیزات است که امروزه در تمامی بیمارستانها موجود می‌باشند.... پدر تیمور جواب می‌دهد، ما چه کار به تخصص و تجهیزات داریم، همین مدارس را نگاه کنید، مثلاً می‌گویند فلانی در مدرسه دولتی شاگرد اول شده، اصلاً به چشم من و شما نمی‌آید، ولی وقتی می‌گویند به مدرسه غیرانتفاعی می‌رود و امروز هم از کلاس درس بیرونش کرده‌اند چون درس نمی‌خواند، قند توی دلمان آب می‌شود که عجب دوست و آشنایی داریم که دستش به دهانش می‌رسد و بچهایش در مدرسه غیرانتفاعی درس می‌خواند، بیمارستان هم همین است دیگر، ما که به فکر آبروی خودمان هستیم و دستانم به دهانمان می‌رسد، باید به فکر آخرو عاقبت خودمان باشیم

دوگانه بیک‌نگه

به تو چه که من فقط در ماه رمضان نماز می‌خوانم؟ حالا از کجا معلوم که من از تو بندهٔ بهتری نباشم؟ مگر همه چیز به نماز خواندن است؟ اگر راستش را بخواهی هیچ وقت نماز خواندن، مثل نماز ماه رمضان و با زبان روزه به من نمی‌چسبد فقط آن موقع است که واقعاً می‌فهمم چی دارم به خدا می‌گویم. بله... خودم می‌دانم بهتر است در همهٔ سال همین طوری نماز بخوانم اما برام عادت شده و با یک ماه تمرین هم حل نمی‌شود. تو لازم نکرده به من گیر بدهی. تو برو خودت را درست کن!

یعنی چه؟ حالا چون روزه می‌گیری، باید موقع سحر و افطار، خودت را خفه کنی؟! فردا پس‌فردا که ماه مبارک تمام بشود، همان یک ذره چربی هم که آب کرده بودی، برمی‌گردد سرچایش. تو اصلاً همیشه همین طوری هستی یک ماه روزه می‌گیری و خیال می‌کنی فتح‌الفتح کرده‌ای بعد، یازده ماه آژگار می‌خوری و می‌خواهی و وزن اضافه می‌کنی، در حالی که این ماه برای تمرین و عادت دادن خودت به کم‌خوری، بهترین موقعیت است.

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده پندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فایده‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است.

در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاب و با تغییراتی به دستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد.

علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن های ۲۹۹۹۳۲۶۵ و ۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.



حضرت امام (ره)، سپس پاریس ونوفل لوشاتو و سپس ایران.

*** حاج آقا، به نظر شما جوانی کورن یعنی چه؟**

**** اصولاً جوان و جوانی دارای انرژی فوق‌العاده‌ای است. این اصطلاح جوانی کردن، اصطلاحاً به معنای شیطان‌گری کردن است و انجام اقداماتی براساس احساسات، انسانی که احساساتش بر عقلش غلبه کند و اقداماتی از سر احساس انجام دهد، حتی اگر سنش هم بالا باشد، می‌گویند که جوانی می‌کند. در حالی که به نظر می‌رسد**

کارهایی را جوانها انجام می‌دهند که پیرمردها جرأت وارد شدن به آن عرصه را ندارند.

یکی از دلایلش عدم وابستگی و دبلیستگی جوانها به مادیات است. جوان روحیه عدالت خواهی دارد. ضد ظلم و ستم است. دارای جرأت و جسارت فوق‌العاده است. این روحیات از آنجا سرچشمه می‌گیرد که این جوان دبلیستگی به دنیا و مادیات را ندارد و وابستگی هم ندارد. چون چیزی برای از دست دادن ندارد، روی فطرت واقعی خودش تکیه می‌کند در حالی که انسانهایی که سنی از آنها می‌گذرد و به دنیا وابستگی پیدا می‌کنند یا به خانواده یا شهرت و پست و مقام، از تحرک باز می‌مانند. جوان جرأت دارد، جسارت دارد، روحیه‌اش بر ضد ظلم و ستم است و عدالت خواه است.

به تعبیر صحیح جوانی کردن یعنی براساس فطرت عمل کردن.

*** بر این اساس، شما جوانی کورید؟**

**** من اصلاً زندگی‌ام براساس همان روحیات جوانی بوده است.**

الآن هم هنوز جوانی می‌کنم. خیلی زیاد هم جوانی می‌کنم.

*** براساس تعریف عامه چطور؟ جوانی کورید؟**

**** من براساس معنای اصطلاحی نمی‌گویم جوانی کردم و می‌کنم. من می‌گویم کارهای جوانان براساس فطرت پاک است و اگر کشور بخواد نجات پیدا کند، باید به وسیله کسانی مدیریت شود که فطرت پاک و روحیه‌ای دست نخورده دارند و با جرأت و جسارت اقداماتی کند که به نفع مملکت و دین است. من این جوانی را می‌پسندم و قبول دارم و امام (ره) را در سن ۹۰ سالگی یک جوان ۲۰ ساله با همان روحیات می‌دانم.**

*** دوران جوانی جوانان امروز با دوران جوانی شما**

چه تفاوتی دارد؟

**** خب در زمان ما جوانها این آزادی اندیشه و عمل و اطلاعات را نداشتند. امروز جوانان ما دارای امکانات بسیار وسیعی هستند و هم از نظر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هم از نظر اطلاعات، اصلاً قابل مقایسه با آن دوران نیستند. ما در دوران جوانی‌مان، مهمترین رسانه‌ای که برای مطلع شدن داشتیم، این بود که هر روز عصر که از حوزه برمی‌گشتیم، کنار دکه روزنامه‌فروشی فقط تیتیر روزنامه‌ها را بخوانیم. پول نداشتیم که یک روزنامه بخریم و آن را به حجره ببریم و بخوانیم و اصلاً در قم فضا به گونه‌ای نبود که کسی روزنامه بخرد. چه برسد به بقیه رسانه‌ها. رادیو و تلویزیون که اصلاً ما تا سال ۵۵ حتی رادیو نداشتیم.**

بنده سال ۵۵ که نجف بودم، چون برای سخنرانی به کویت می‌رفتم، در آنجا یک رادیو خریدم و بردم نجف. حوادثی را که در ایران اتفاق می‌افتاد، ما بعد از یک هفته مطلع می‌شدیم. جوانان ما در سایر کشورها هم همین طور بودند. یا از طریق نامه یا مسافران مطلع می‌شدند. امکانات به گونه‌ای نبود که شما در اینترنت از جدیدترین اخبار مطلع شوید. اصلاً قابل مقایسه نبود.

*** شما خودتان از جوانی تان راضی هستید؟**

**** من خیلی راضی هستم و اگر دو مرتبه جوان می‌شدم**

و به بیست سالگی برمی‌گشتم، همین کارهایی را می‌کردم که انجام داده‌ام.

یعنی احساسام این است که راه درستی را انتخاب کرده‌ام. خیلی‌ها هستند که می‌گویند اگر جوان می‌شدیم براساس تجربه، راه دیگری می‌رفتم ولی وضعیت من در گذشته به گونه‌ای بوده که خدا توفیق داده که راه صحیح را انتخاب کنم که این هم مدیون دو چیز است: یکی دعای پدر و مادر و دوم انتخاب گزینه امام (ره).

*** و حرف آخر؟**

**** سلامتی شما و همه جوانان عزیز ایران.**

*** تحصیلتان را در مدرسه مجتهدی ادامه دادید یا به مدرسه دیگری رفتید؟**

**** تابستان ۴۲ که گذشت، تصمیم گرفتم بروم قم. به همراه تعدادی از هم‌دوره‌های هابیم رفتیم قم و حجره‌ای را در مدرسه دارالشفاء گرفتیم. در آن حجره من بودم و شیخ محمدرضا ناصری - امام جمعه شهرکرد و آقای شیخ حسین اوسطی. این حجره خاطره بسیار زیبا و سرنوشت سازی را برای من ایجاد کرد، چرا**

که حجره‌ای بود که شهریه امام خمینی در آنجا به طلاب داده می‌شد. خب، طلاب جدیدی که وارد قم می‌شدند شهریه نمی‌گرفتند، از میان مراجع، فقط حضرت امام (ره) به تمام طلاب شهریه می‌دادند.

ماهی ۱۵ تومان. بقیه مراجع به طلاب با سابقه شهریه می‌دادند و به خاطر اینکه ۳ روز در ماه امام در حجره ما شهریه می‌دادند، و حجره ما در اختیار ایشان بود، ۲۰ تومان به ما می‌دادند. این هم باعث شده بود علاقه خاصی بین ما و امام ایجاد شود.

خاطره دیگرم این که در سال ۵۴، آیت الله گلپایگانی برای دادن شهریه امتحانات زیادی را در حوزه شروع کردند که به هرکس که در این امتحانات

قبول می‌شد شهریه می‌دادند و بقیه مراجع هم امتحانات آقای گلپایگانی را پذیرفته بودند و به پذیرفته‌شدگان شهریه می‌دادند و من در آن سال در امتحان شرکت کردم و قبول شدم.

*** چند سال در قم بودید؟**

**** سال ۴۳ که امام از زندان آزاد شدند و درآبان همان سال دستگیر و به ترکیه تبعید شدند. سال ۴۴ به نجف تبعید شدند. در این مدت خیلی فعال بودم. هر شب در حرم حضرت معصومه (س) دعای توسلی برگزار می‌کردیم و درآخراش برای امام دعا می‌کردیم و یک پایگاه مبارزاتی شده بود. این مسأله آنقدر برای رژیم و ساواک مهم شد که اواخر سال ۴۳ آمدند و مسجد بالاسر را تیغه کشیدند که کسی**

نه نماز بخواند و نه دعا و مراسم دعا را به ایوان حرم منتقل کردیم. در عید نوروز هم در صحن دعا می‌خواندیم. همان سال حمله کردند و تعدادی را دستگیر کردند. برای رژیم، حقیقتاً بحرانی شده بود. خلاصه امام که به نجف تبعید شدند، به اصطلاح هوایی شدم و به عشق امام راهی نجف شدم.

دهه محرم سال ۴۵ رفتم کرمانشاه. یک دهه منبر و سخنرانی و سپس رفتم اهواز و خرمشهر و وارد خاک عراق شدم. آنجا مرا دستگیر کردند و پنج روز در زندان بودم تا به نجف منتقل شدم. آنجا دوستان آمدند و ضمانت کردند و آزاد شدم. دو ماه در نجف بودم و سپس عراقی‌ها به ایران منتقل کردند. درمرز، ساواک یک شب زندانم کرد و التزام گرفت که دیگر وارد عراق نشوم. یک سال در قم ادامه تحصیل دادم و سال ۴۶ باز بعد از دهه محرم...

*** چرا همیشه بعد از دهه محرم راهی عراق می‌شدید؟ در این دهه اتفاق**

خاصی می‌افتاد؟

**** خب طلبه بودم و هزینه سفر برام خیلی مشکل بود. با سختی زندگی می‌کردم. فراموش نمی‌کنم در قم بعضی از اوقات پولی برای خرید نان نداشتیم. در دهه محرم منبر می‌رفتم و باکمک آن می‌توانستم حرکتی انجام دهم. برای سفر به عراق یا باید بعد از ماه رمضان می‌رفتم یا بعد از محرم. خلاصه بعد از دهه محرم باز از طریق آبادان وارد عراق شدم. این بار آشنا بودم و از بیراهه‌ها رفتم و به نجف رسیدم. یک سال و سه ماه در نجف بودم تا خانواده اصرار کردند که برای**

ازدواج باید به ایران برگردی. تابستان ۴۷ بر گره عبورگرفتم و برگشتم.

این بار ساواک بیشتر فشار آورد. چرا که قبلاً التزام گرفته بودند. این بار سوغات آورده بودم که همه‌اش را در گمرک ضبط کردند و ورقه‌ای بر گرفتن آنها دادند. در قصر شیرین هم بازجویی شدم و باز هم تعهد گرفتند. بعد آمدن تهران و ازدواج کردم و سال ۴۸ تصمیم گرفتم با خانواده به عراق برگردم. منتها این بار حادثه‌ای اتفاق افتاد که باعث شد با گذرنامه وارد عراق شوم.

آن سال بعضی‌ها سر کار آمدند و همه ایرانی‌ها را اخراج کردند. آن موقع تیمور بختیار واسطه شد و قرار شد که ایرانی‌هایی که مقیم عراق بودند، بتوانند برگردند. به علاوه، ایرانیانی که از

عراق آمده بودند برای دولت هم مشکل درست کرده بودند، در مدارس و مساجد و اینها. شاه از خدا می‌خواست که اینها برگردند. کسی

هم گذرنامه نداشت لذا استانداری تهران موظف شد که به اینها گذرنامه دهد و من هم از فرصت استفاده کردم و گفتم من هم مقیم عراق هستم. اما یک مشکل بود که

آنها کارت شناسایی داشتند و من نداشتیم. در وسایلم همان ورقه رسید گمرک را پیدا کردم و با کمی دستکاری سال ۴۷ را ۴۸ کردم و بردم آنجا. قبول کردند و گذرنامه

دادند. یک سال ۴۸ موفق شدیم که به عراق بازگردیم. تا سال ۵۷ آنجا بودم در خدمت

فقط حضرت امام (ره) به تمام طلاب شهریه می‌دادند. ماهی ۱۵ تومان. بقیه مراجع به طلاب با سابقه شهریه می‌دادند

اواخر سال ۴۳ آمدند و مسجد بالاسر را تیغه کشیدند که کسی نه نماز بخواند و نه دعا

همان ورقه رسید گمرک را پیدا کردم و با کمی دستکاری سال ۴۷ را ۴۸ کردم و بردم آنجا. قبول کردند و گذرنامه دادند

وکیلان در دین مردم پیش از دین

اشاره:

المپیاد جهانی زیست‌شناسی از ۲۳ الی ۳۰ تیرماه در هندوستان برگزار شد. اعضای تیم چهار نفره ایران عبارتند بودند از: محمدمسئین پورنی، هما مجد، مریم فادمیان و کسری افضلی. گفتگویی کوتاه با «هما مجد» انجام دادیم که از نظراتان می‌گذرد:

*** در المپیاد کتاب‌هایی معرفی می‌شود که سرفصل‌ها می‌تواند سوالات امتحانی باشد**

* از چه سالی برای المپیاد آماده شدید؟

به طور جدی از بهمن‌ماه سال دوم دبیرستان، ولی سال اول دبیرستان کلاس‌هایی تحت عنوان المپیاد در مدرسه‌مان (فرزادگان مشهد) تشکیل می‌شد که می‌رفتم، منتها درس نمی‌خواندم. برای المپیاد فرد باید به منابع دسترسی داشته باشد. معلم زیست در سال دوم، معلم المپیادمان هم بود. و سال سوم دبیرستان، بچه‌های المپیاد سال قبل، دپارتمان زیست‌شناسی تشکیل می‌دادند و یکسری کلاس دایر کردند و چون دانشجویان رشته پزشکی بودند ما از آزمایشگاه دانشگاه آنها برای آزمایش استفاده می‌کردیم.

* کتاب‌های خاصی می‌خواندید؟

در المپیاد هیچ تضمینی نیست سؤال از چه کتابی می‌آید، اما کتاب‌هایی معرفی می‌شوند که سرفصل‌های آنها می‌تواند سوالات امتحانی باشند، به علاوه کتاب‌های زیست‌شناسی و پیش‌دانشگاهی.

* از اینکه ریسک کردید و احتمال اینکه در المپیاد مقام به دست نیایرید خانواده مخالفتی نکردند؟

برخلاف کنکور، المپیاد واقعاً ریسک است به خاطر اینکه وقت می‌گذاریم و تضمینی نیست از آنچه می‌خوانیم سؤالی بیاید. ممکن است تمام وقت را بر مبحث فیزیولوژی جانوری بگذاریم و یکی دو سؤال بیاید. آنچه مهم است و جالب، همین است. من تمام تلاشم را به کار بستم و بقیه را به خدای متعال واگذار کردم. والدینم نیز عقیده‌شان این بود و تأکید داشتند: اول دروس مدرسه بعد المپیاد. بعضی روزها می‌شد که به خاطر درس مدرسه فرصت خواندن درس المپیاد را نداشتیم.

* امتحانات به چه نحو بود؟

ما هفت روز در بمبئی بودیم. در یک روز دو امتحان تئوری دادیم که هر کدام دو ساعت طول کشید و امتحان عملی آزمایشگاه که چهار آزمایش و هر کدام یک ساعت بود.

* سطح سوالات نسبت به سال‌های قبل چگونه بود؟

دانش‌آموزان ایرانی در المپیاد زیست‌شناسی فقط یک بار می‌تواند شرکت کنند - برخلاف بچه‌های کشورهای دیگر که دو سه بار متوالی شرکت می‌کنند و شانس مدال طلایشان بیشتر می‌شود - بنابراین بنده سال قبل در مسابقه شرکت نداشتیم، اما سوالات آزمون را تست زده بودم و انتظار آزمون تستی داشتیم در حالی که تست‌ها آنالیزی و ریاضی بود.

* کشور هند مسابقه را خوب برگزار کرد؟

بله، یک روز قبل از امتحان آزمایشگاه ما را به محل آزمایش بردند تا از نزدیک آنجا را ببینیم، امکانات خوب و غذاهای متنوع و تند داشتند. برنامه‌های تحقیقاتی، علمی و رصدخانه که تا زمانی که فرصت داشتیم از آن دیدن کردیم.

* سر جلسه موردی برای تیم ایران پیش نیامد؟

هر کدام از افراد یک رنگ لباس می‌پوشند و به چهار رنگ قرمز، زرد، سبز، سورمه‌ای. هر گروه جداگانه برای آزمایش می‌رفتند. بنابراین از بچه‌های تیم خبر نداشتیم، اما متوجه شدم آقای پورنی بعد از امتحان حالش بد شد و مشکل جسمانی پیدا کرد که به دکتر بومی آنجا بردند تا اگر بیماری بومی پیدا کرده درمان شود و خود من هم صبح روز امتحان آزمایشگاه حال جسمانی‌ام اصلاً خوب نبود.

* کشور ما چه مقامی کسب کرد؟

المپیاد زیست‌شناسی (IBO) فردی است. دو مدال نقره و دو مدال برنز گرفتیم.

* زیست‌شناسی ایران در جهان چه جایگاهی دارد؟

علوم پایه در جهان جایگاه بسیار ویژه و بالایی دارد. زیرا زمینه علوم درمانی همچون پزشکی و تحقیقاتی مثل بیوتکنولوژی است و همه روزه تحقیقات گسترده‌تر صورت می‌گیرد. ولی در کشور ما به علوم پایه دروس ریاضی و فیزیک

*** گاهی مواقع بین امتحانات نهایی چند خط زیست‌شناسی برای رفع خستگی می‌خواندم**

در حد معقول دوست دارم. همه چیز نسبی نه افراط نه تفریط. برای هر کاری اولویت بندی می‌کنم. هر کاری مهمتر باشد برام ارجحیت دارد.

*** برای اینکه جوانی در المپیاد موفق شود چطور باید درس بخواند؟**

درس خواندن المپیاد با مدرسه متفاوت است. مشورت با بچه‌هایی که سال قبل در المپیاد شرکت کرده‌اند. خیلی مهم است زیرا به فرد یکسری کتاب و سرفصل معرفی می‌کنند. فرد باید تصمیم جدی برای المپیاد گرفته باشد. شک و دودلی نداشته باشد. به خاطر ریسکی که انجام می‌دهد با حداکثر توان درس بخواند و تلاش کند. خداوند هم به او کمک می‌کند.

*** شما مجد چطور آدمی است؟**

خوشرو، مهربان (این را دوستانم می‌گویند)، هیچ وقت بد کسی را نمی‌خواهم، از موفقیت همه خوشحال می‌شوم، اعتماد به نفس بالایی دارم.

* اگر در المپیاد مقام به دست نمی‌آوردید باز خوشحال می‌شدید؟
دوستانم که مدال نقره گرفتند به قدری خوشحال بودم که گویی مدال بر گردن من آویخته می‌شد.

*** بزرگترین آرزویان چیست؟**

سلامتی همه.

*** صحبتی بوده که مطرح نکرده باشید؟**

بله، توجیهی که به ورزشکاران المپیک می‌شود به بچه‌های المپیاد نمی‌شود. المپیک هر چهار سال یک بار است، المپیاد هر سال برگزار می‌شود. هر سال حدود ۲۸ نفر در رشته‌های مختلف به المپیاد می‌روند و مدال کسب می‌کنند و نتیجه کارشان را ملت مشاهده می‌کنند، زیرا اینها دانشمندان علمی فردا هستند. در رسانه‌ها ساعت‌ها، برنامه‌های مختلف بر نحوه عملکرد ورزشکارها مورد موشکافی قرار می‌گیرد، اما یک برنامه کارشناسی علمی برای المپیاد نداریم. نهایت کم‌لطفی به المپیادها صورت می‌گیرد.

*** چه صحبتی برای هم سن و سالانتان دارید؟**

به شخصه ابتدا به خدا توکل کردم و می‌کنم بعد تلاش وافر و نتیجه را می‌بینم اگر موفقیتی هم به دست نیآوردم هیچگاه نمی‌گویم کوتاهی از من بوده؛ بنابراین جوانها هم اگر به نیرویی اعتقاد دارند و به خداوند ایمان، تلاش می‌کنند و خیالشان راحت خواهد بود که نتیجه خواهند گرفت.

*** در مورد خانواده کمی توضیح دهید.**

هما مجد، معدل دیپلم ۱۹/۷۵ و معدل کل ۱۹/۸۶ متولد خرداد ماه ۱۳۶۹ هستم.

فارغ‌التحصیل دبیرستان فرزانتگان مشهد. یک برادر دارم که اسامیل اول دبستان می‌رود. پدرم لیسانس ریاضی کاربردی و مادرم فوق‌لیسانس کامپیوتر دارند.

*** حرف پایانی‌تان چیست؟**

با یک بیت از حضرت حافظ صحبت‌هایم را تمام می‌کنم.
ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود.



بیشتر توجه می‌شود.

*** در روز چند ساعت درس می‌خواندید؟**

هر زمان وقت داشتم و حوصله خواندن مطالب غیردرسی. گاهی مواقع حتی بین امتحانات نهایی چند خط زیست‌شناسی برای رفع خستگی می‌خواندم.

*** درس خواندن خسته کننده نیست؟**

نه، اصلاً. فرد از کاری که دوست دارد، خسته نمی‌شود.

*** حتی اگر به خاطر المپیاد از مهمانی رفتن صرف نظر کنید؟**

خودم ترجیح دادم درس بخوانم. مهمانی هر چقدر خوب باشد، درس را ترجیح می‌دهم. بنابراین جای گله ندارد.

*** به جز زیست‌شناسی به چه درسی علاقه دارید؟**

ریاضی.

*** اگر رشته علوم تجربی نمی‌رفتید علوم ریاضی و فیزیک را انتخاب می‌کردید؟**

فرم انتخاب رشته‌ام ریاضی بود، ولی چون زیست و پزشکی را خیلی دوست داشتم، رشته علوم تجربی را انتخاب کردم.

*** اگر بار دیگر حق انتخاب رشته به شما بدهند چه رشته‌ای انتخاب می‌کنید؟**

علوم تجربی

*** به جز درس به چه کاری علاقه دارید؟**

موافق یک بعدی بودن نیستم. درس در کنار بقیه چیزها. ورزش (هندبال، شنا، بسکتبال، والیبال) موسیقی (ویلون) سینما (آخرین فیلم ریسمان‌باز را تماشا کردم)، کامپیوتر (اینترنت)

*** اهل چت کردن هم هستید؟**

نه، مگر با خاله‌هایم که خارج هستند.

*** SMS چطور؟**

معرفی کتاب

انسان راه خداست



نویسنده: کریم فیضی
ناشر: انتشارات مطبوعاتی دینی
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
پاپ اول: ۱۳۸۶
قیمت: ۷۰۰ تومان
۵۶ صفحه

در بخشی از دیباچه کتاب می‌خوانیم:

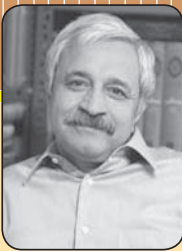
«... اگر حاکمیت با حوادث نبود، شاید جای زمین و آسمان عوض می‌شد. اگر حوادث تعیین کننده نبودند، میان عقل و عشق مجرم و مردد نمی‌ماندیم و مجرم بودن و مردد ماندن، خود حادثه‌ای گرانبار است...»

اسرار چی‌گونگ



(مجموعه دانستنی‌های هنرهای (م‌ی)
نوشته: آنگس کلارک
ترجمه: فرخ کوهستانها
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۳۰۰ تومان

کتاب اسرار چی‌گونگ مقدمه‌ایست برای راهنمایی کسانی که تازه وارد عرصه چی‌گونگ شده‌اند. این کتاب ریشه‌های باستانی چی‌گونگ چینی را مورد ارزیابی قرار می‌دهد و نگاهی به انرژی حیات یاچی دارد و... مترجم این کتاب جناب «فرخ کوهستانها» بنیانگذار تامی چی‌گونگ در ایران، دارای بیش از بیست و سه سال سابقه تحقیق در هنرهای رزمی چینی می‌باشد که برای ارتقاء دانش خود سفرهای تحقیقاتی متعددی به پنج کوه مقدس در کشور چین انجام داده است.



چه انتظاری داشته باشیم؟

نوجوان می‌خواهد شخصیت و کارش را در کنترل خود داشته باشد. مشکل این جاست که نوجوان کم سال در این مرحله هرگز به درستی نمی‌داند که کیست: از یکسو می‌خواهد از خانواده‌اش جدا شود و از سوی دیگر

هنوز احساسی شخصی و خصوصی از خویشتن خود به دست نیاورده است. این نامطمئنی و این فقدان امنیت خاطر برای او نتایج قابل پیش‌بینی به بار می‌آورد. والدین می‌توانند برخی یا تمام حالات زیر را انتظار داشته باشند:

- به زعم نوجوان، نزدیک بودن به پدر و مادر یا اتکاء به آنها به معنای نتر و بچه ننه بودن است. ممکن است نوجوان دست یاری شما را که به سوش دراز کرده‌اید پس بزند. ممکن است محبت‌های شما را نپذیرد. برای برخورد با این موقعیت آماده باشید. دستگاه ضبط صوت پسر نوجوانتان خراب می‌شود و شما برای تعمیر آن پیشنهاد کمک می‌دهید و او به شدت تقاضای شما را رد می‌کند. این نه از آن روست که او به کمک شما نیاز ندارد، بلکه نمی‌خواهد این فکر را در اذهان تداعی کند که به کمک نیاز دارد. دختر ۱۳ ساله شما دیگر نمی‌خواهد روی زانواتان بنشیند. وقتی عمه‌اش که یک سال است او را ندیده به خانه شما می‌آید دخترتان به اتاقش می‌رود و آنجا به اصطلاح پنهان می‌شود. در نظر نوجوانها، ابراز محبت دیگران دوران کودکی آنها را تداعی می‌کند و به همین دلیل مناسب حالشان تشخیص داده نمی‌شود. از این رو وقتی نوجوان دست محبت به سوی او دراز شده شما را پس می‌زند و می‌گوید دست به من نزدیک، هرگز منظورش این نیست که به شما توهین کرده باشد. منظور او این است که مقررات در ارتباط با او در حال تغییر هستند.

- نوجوانها راغب نیستند که با پدر و مادر خود دیده شوند. بسیاری از نوجوانها در مرحله‌ای از زندگی خود نمی‌خواهند با پدر و مادر خود بیرون بروند، به ویژه اگر قرار باشد که دوستانشان آنها را ببینند. علنش این نیست که به خاطر شما خجالت می‌کشند. علنش این است که می‌خواهند بزرگتر و مستقل تر به نظر برسند. یک راه کنار آمدن با این مشکل، این است که از فرزند خود بخواهید یکی از دوستانش را نیز با خود به همراه بیاورد. به او اجازه بدهید که جداگانه و مستقل بیندیشد. محلی را انتخاب کنید که نوجوانهای دیگری نیز به آنجا رفت و آمد کنند و فرزند شما تنها نوجوان حاضر در محفل نباشد. گهگاه به نوجوانتان اجازه بدهید که تنها در منزل باقی بماند.

- نوجوانها به خلوت احساسی، عاطفی و نیز خلوت جسمانی احتیاج دارند. وقتی از دختر نوجوانتان می‌پرسید که روز خود را چگونه صرف کرده، اگر خیلی لطف بکنند در یک کلمه جواب شما را می‌دهد و اگر از او بپرسید که فلانی را اخیراً دیده است، شما را به کنجکاوی بی‌مورد متهم می‌سازد. این بدان معنا نیست که فرزند شما می‌خواهد رفتار ناخوشایند را از شما پنهان کند. راهی برای اینکه نوجوانها استقلال پیدا کنند این است که افکار و احساساتشان را برای خود نگهدارند.

- نوجوانها مترصد پیدا کردن نقطه ضعف‌های شما می‌شوند و آن را می‌یابند. نوجوانها دنبال عیب و ایراد و انتقاد می‌گردند. از حالت آرمانی در آوردن پدر و مادر بخشی از تفرّد است. از حالت آرمانی در آوردن امکان دستیابی به بلوغ را به نظر ساده می‌کند. کسی به این فکر نیست که پدر و مادر باید کامل و صد در صد بی‌عیب و نقص باشند. آمادگی آن را داشته باشید که از زبان نوجوان، بیش از حدی که انتظار دارید عیوب خود را بشنویید. در عین حال نوجوانها ممکن است دیگران را آرمان‌سازی کنند. ممکن است بارها از زبان فرزند نوجوانتان بشنویید که «مربی من آقای اسمیت مرا درک می‌کند»، «به راستی که حق با عمو باب است»، «پدر و مادر سامی (برخلاف شما) این کارها را برای او می‌کنند». این اظهارنظرهای گاه رنجش‌آمیز به معنای آن نیست که فرزند نوجوانتان شما را رد می‌کند، معنایش این است که نوجوان حیظه شناخت خود را افزایش می‌دهد. نوجوان در مقطعی از زندگی به این نتیجه می‌رسد که باید برای خود در جمع بالغ‌ها الگوهایی داشته باشد.

- نوجوانها اغلب دوستانشان را به افراد خانواده ترجیح می‌دهند. شما قبلاً تعطیل آخر هفته را با فرزندتان می‌گذرانید، او را به سینما یا به زمین ورزش می‌بردید، با او به سوپر مارکت می‌رفتید و خرید می‌کردید اما حالا او ترجیح می‌دهد که این اوقات را با دوستانش بگذراند و شما برای اینکه او فرصتی را هم به شما اختصاص دهد باید با او چک و چانه بزنید. این رفتار او هم نشانه دست رد زدن به سینه شما نیست. به جای آن این رفتار نشانه باز شدن افق‌های زندگی اوست. او می‌خواهد طرز تلقی‌ها و رفتارهای جدید را تجربه کند. او می‌خواهد لباس‌های تازه‌ای بپوشد و رفتاری به سبک خویش داشته باشد.

نوجوانها برای اشتباه کردن و برای اینکه از اشتباهشان درس بیاموزند نیاز به آزادی دارند، اما سوی آزادی به راهنمایی و کنترل نیز نیازمندند

انتظار آمار از نوجوان

در شرایطی که تلویزیون روشن است از نظر شما اشتباه باشد. اما اگر می بینید که فرزندان نمرات درسی خوبی می گیرند، زیاد خود را درگیر موضوع کردن، شرط عقل نیست. کاری که فرزند شما می کند به احتمال زیاد به او آسیب نمی زند.

در عین حال باید مواظب معیارهایی که برای نوجوانان در نظر می گیرید باشید. به او لباس پوشیدن را دیکته نمی کنید اما انتظار دارید که لباس تمیز بپوشد. به او زمان انجام تکالیف مدرسه را دیکته نمی کنید اما اگر از درس مدرسه عقب افتاد از او می خواهید که بخشی از ساعات تعطیل آخر هفته را به مطالعه درس عقب مانده اختصاص دهد. به او نمی گوید که تعطیل آخر هفته اش را چگونه بگذراند اما از او می پرسید که کجا می رود، با کی می رود و چه برنامه ای دارد.

بعضی از بچه های زیر ۱۳ سال می توانند مسئولیت های زیادی را عهده دار شوند. بدون اینکه کسی به آنها حرفی بزند تکالیف مدرسه را انجام می دهند، مبلغی پول دریافت خود را پس انداز می کنند، از حیوان دست آموز خانواده مراقبت می کنند، از سوار شدن به اتومبیل غریبه ها خودداری می ورزند و غیره، اما بعضی دیگر از نوجوانهای زیر ۱۳ سال را باید مرتب از نتایج انتخابهایشان آگاه ساخت و مسئولیتهايشان را به آنها متذکر گردید. اندازه کنترل را با سن و سال و اندازه بلوغ نوجوان سازگار کنید. مثلاً اگر پسر شما با پول برخورد صحیح دارد می توانید پول خرید لباسش را به خود او بدهید تا برای خود لباس بخرد. اما اگر در زمینه ای مانند خرید لباس با دشواری روبروست می توانید در انتخاب لباس او را کمک کنید.

به این مهم توجه داشته باشید که اگر به فرزند خود امکان انتخاب ندهید، اگر به او اجازه تصمیم گیری ندهید نمی توانید از اندازه ی خستگی و توانایی او مطلع شوید. تا اندازه ای انتظار اشتباه داشته باشید تا اندازه ای به علت جوانی و فقدان تجربه همه نوجوانها تصمیم گیری های شتاب زده و گاه احمقانه می کنند. گاهی اوقات نوجوانها به نتایج اعمال خود توجه ندارند. ممکن است پسر شما به اتفاق دوستانش با اتوبوس به ساحل دریا برود، بعد از ظهر در آنجا با دوستانش بازی کند و آخر وقت ناگاه متوجه شود که پول کافی برای تهیه بلیت برگشت با اتوبوس برایشان باقی نمانده است. ممکن است دختر شما گریان از فروشگاه به منزل بیاید. می بینید پول کادوی تولدش را به خرید کالای مسخره ای اختصاص داده است. لابد می پرسید چرا چنین خریدی کرده است. ما در جوابتان می گویم صرفاً به این دلیل که فروشنده به او گفته که این یک خرید عالیست و به سود اوست که آن را بخرد. در مواقعی نیز نوجوانها با کسی مشورت نمی کنند زیرا در نظرشان اگر از دیگران نظر خواهی کنند، ضعف خود در تصمیم گیری را به نمایش گذاشته اند. اگر شما از نوجوانان به خاطر انتخابی که کرده خشمگین شوید و یا او را به دلیل انتخابش مسخره کنید، به اعتماد به نفس او لطمه می زنید.

کاری کنید که وجهه نوجوان مخدوش نشود («اشکالی ندارد همه اشتباه می کنند») و در عین حال از تجارب گذشته خود درس بگیرید تا این حادثه در آینده تکرار نشود. به جوان توصیه کنید مبلغی پول در جیب کیف پولش برای روز مبادا نگهداری کند. به جوان بگویید که تنها به خرید نرود و در صورت امکان یکی از دوستانش را نیز همراه خود ببرد. این اقدامات ممکن است به نظر شما پیش پا افتاده و مسلم باشد، اما مطمئن باشید که جوان تصمیم گیرنده تازه به دوران رسیده شما از این برای شما مسلمات اطلاع چندانی ندارد.

وقتی فکر می کنید که فرزندان تصمیم ضعیفی خواهد گرفت، به جای داوری و به جای دادن دستور از او بپرسید: «آیا به اندازه کافی در این باره فکر کرده ای؟»، «چه موارد دیگری را در نظر گرفته ای؟»، «آیا راه دیگری برای حل این مسئله وجود دارد؟»، با طرح سؤالات به جا مانع از آن می شوید که فرزندان تصمیمات غیرعقلانه بگیرند و یا دست کم امکان آن را کاهش می دهید.

– از نه گفتن نترسید. نوجوانها برای اشتباه کردن و برای اینکه از اشتباهشان درس بیاموزند، نیاز به آزادی دارند، اما سوای آزادی به راهنمایی و کنترل نیز نیازمندند. نوجوانها به رغم آنکه در مقام اعتراض حرف می زنند محدودیتها را ارج می گذارند. به هر صورت محدودیت قابل شدن نشانه علاقه شما به فرزندانان است. نوجوانهایی که والدیشان برای آنها محدودیتی قابل نمی شوند، به سوی دوستان هم سال خود گرایش پیدا می کنند تا احساس عاطفی مورد نیاز خود را دریافت کنند. اما از آنجایی که دوستان هم سال آنها هم به اندازه خود آنها کم تجربه اند، درس نمی آموزند و اشتباه اغلب تکرار می شود. نوجوانها به تبعیت از جمعیت علاقه دارند که آنها نیز به لحاظ روانی به تبعیت از دوستانشان علاقه مندند و از آن بیم دارند که اقدام مستقلی صورت دهند که با تأیید سایر دوستانشان همراه نگردد.

تصمیم بگیرید و محدوده ها را مشخص سازید «نه نمی توانی ساعت ۱۰ شب تنها و پیاده به منزل بیایی. در آن وقت شب امنیت ندارد.» «نه حق نداری در میهمانی بزرگترها حضور داشته باشی.» «نه حق نداری الکل بنوشی» باید توجه داشت هر جا لازم است آری و هر جا که صلاح نیست نه بگویید. اما با روی تصمیمات خود نگذارید. با فرزندانان درباره مسایل مختلف گفت و گو کنید. اینگونه از نیاز آنها به گفت و گو و تبعیت از راهنمایی های دوستان هم سن و سال کاسته می شود.

– نوجوانها می خواهند از اعتماد شما و از صلاحیت خود مطمئن شوند. شما می خواهید پسران در تعطیل آخر هفته به ورزشگاه بروند و مثلاً بسکتبال بازی کنند و او ترجیح می دهد که تمام مدت تعطیل آخر هفته را در سالن بولینگ سپری سازد. ممکن است نوجوان بی مقدمه از آمدن با شما به خارج از شهر خودداری کند. زیربنای اغلب این منازعات و این ابراز وجودها رسیدن به موقعیت تصمیم گیری مستقل است. مثلاً بحث درباره انجام تکالیف مدرسه، قبل یا بعد از شام هرگز به انجام تکلیف ارتباطی ندارد. به جای آن بحث بر سر این است که آیا نوجوان شما آتقدر بالغ و عاقل شده است که خود درباره فعالیتهايش تصمیم بگیرد و نتایج آن را هم بپذیرد، مسأله این است که شما تا چه اندازه به توانایی فرزند خود در تصمیم گیری اطمینان می کنید.

چگونه واکنش نشان دهیم؟

رشد به سوی رسیدن به استقلال موضوعی خانوادگی است که مستلزم تغییر در طرز تفکری و رفتار پدر و مادر و نیز نوجوان است. وقتی پدر و مادر سعی می کنند که سطح کنترل قبلی خود روی کودک حالا به نوجوانی رسیده را اعمال کنند و حتی به استناد «ناید به نوجوانها اعتماد کرد.» بر شدت کنترل های خود می افزایند. نوجوانها علم طغیان بر می دارند. وقتی پدر و مادر نیاز نوجوان به استقلال بیشتر را می پذیرند، گذر از وابستگی به استقلال با آرامش بیشتری صورت می گیرد. نوجوانهایی که احساس می کنند پدر و مادرشان به اندازه کافی به آنها استقلال می دهند بیش از همتایان خود که از این مهم محروم می شوند، با پدر و مادر خود صمیمی باقی می مانند و به ندرت با پدر و مادر خود تضاد پیدا می کنند. به توصیه ها و پند و اندرزهای آنها گوش فرا می دهند و امیدوار به روزی می شوند که مانند پدر و مادر خود بزرگ شوند.

اما اغلب والدین نسبت به استقلال فرزندان نوجوانشان احساسات آمیخته دارند. بالغ ها می دانند که دنیای حقیقی پر از خطر و پر از نوسیدی و ناکامی است. اجازه دادن به نوجوانان بیگناه و بی تجربه که به استقبال جهان بروند بسیار مهیب و ترسناک می نماید. به خصوص اگر نوجوان از وجود این خطرات و آسیب پذیری خود مطلع نباشد.

وقتی نوجوانها خواهان داشتن حق کنترل بر زندگی خود می شوند، وقتی می خواهند بتوانند نظارت خود را ابراز کنند، وقتی به جای پدر و مادر به بهترین دوست خود اطمینان می کنند، وقتی می خواهند نشان دهند که دیگر به اندازه قبل به پدر و مادر خود نیاز ندارند، پدر و مادر به سهولت احساس طردشدگی و سرخوردگی پیدا می کنند.

و سرانجام اینکه همه والدین در ارتباط با فرزندانشان امید و آرزوهایی دارند. بعضی ها از اینکه به فرزندانشان امتیازاتی می دهند که قبلاً هرگز آن را نداشتند افتخار می کنند. گروهی دیگر مصمم اند به هر ترتیب مانع از آن شوند که نوجوانهایشان اشتباهات آنها را در دوران نوجوانی تکرار کنند. گروهی دیگر می خواهند فرزندانشان آرزوهای برآورده نشده خود آنها را برآورده سازند. در این شرایط وقتی نوجوان نشان می دهد که برنامه هایی برای زندگی خویش دارد، پدر و مادر ممکن است خشمگین شوند. بعضی از والدین صرفاً قصد کمک دارند و وقتی جواب منفی نه پدر متشکر م را از فرزند خود می شنوند آزرده خاطر می شوند و رنجش به دل می گیرند. در این میان از پدر و مادر چه کاری ساخته است؟ آیا بدون اعمال هرگونه کنترل از فرزندان نوجوان خود دست بکشند؟ آیا بدون چون و چرا به فرزندان خود آزادی بدهند تا مطابق میل خود رفتار کنند؟

– حرکت نوجوان به سوی رسیدن به استقلال را شخصی قلمداد نکنید. به خاطر داشته باشید که نوجوان نسبت به نقش شما به عنوان پدر و مادر واکنش نشان می دهد. بدون توجه به اینکه قبلاً با او چه کرده اید و چقدر در حق او مهربان بوده اید دختر نوجوان شما به خلوت خود احتیاج دارد. می خواهد به توصیه های دوستانش بدون توجه به اینکه شما چه نظری دارید گوش دهد. هر اندازه دموکراتیک باشید، می خواهد تصمیمات روزانه شما را زیر سؤال ببرد. می خواهد ارزش های شما را به زم – آنکه خود را امروزی می داند مورد تردید قرار دهد.

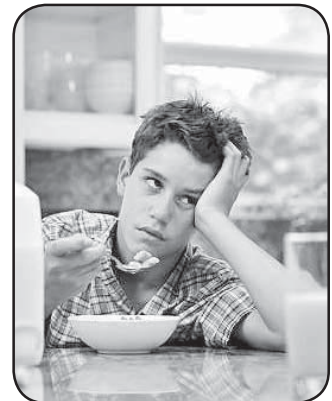
– سرکشی آنها را در محدوده مشخصی قبول کنید. نوجوانها با فرصت انتخابی که به آنها می دهید انتخاب کردن را فراموش می کنند. در این مرحله وظیفه شما حل مسایل پیش پا افتاده آنها نیست. وظیفه شما این نیست که مانع از اشتباه کردنهای بی اهمیت آنها بشوید. اما اجازه ندهید فرزندانان مرتکب خطایی شود که آسیب جبرانناپذیری به او وارد کند.

خوب فکر کنید و ببینید تصمیم گیری درباره چه مواردی را می توانید به فرزند نوجوانتان واگذار نمایید. از جمله انتخاب لباس، تزئین اتاق شخصی، انتخاب نوار موسیقی، زمان انجام تکالیف مدرسه در منزل، زمان خوابیدن و (با رعایت اصول) طرح خرج کردن پول به اصطلاح توجیبی و اینکه روز تعطیل آخر هفته را چگونه بگذرانند نمونه هایی است که می توان به آن اشاره کرد. شاید انجام تکالیف مدرسه

بچه لوس

- به مناسبت آغاز سال تحصیلی

بچه خوب و عاقل و هوشیار
ساعت هشت می شود بیدار
می زند داد و می کند غوغا
تا که مسواک خود کند پیدا
بعد از آن در پی خمیردندان
این طرف آن طرف شود ویلان
چون که آید سراغ صبحانه
بر سر سفره هی زند چانه
او مربا و شیر می خواهد
نان گرم و پتیر می خواهد
پس از آن سر کند به توی کمد
پی شلوار گردد و کت خود
بهر جوراب و کنش خود ویلان
مادرش خسته خواهرش نالان
می کند جستجو به هر گوشه
همچنان گریه در پی موشه!
می زند عاقبت ز خانه به چاک
جانب مدرسه رود غمناک
هر که را مادرش نموده نتر
می شود لوس و کودن و پرخورا!
نجف امیر عضدی - کازرون



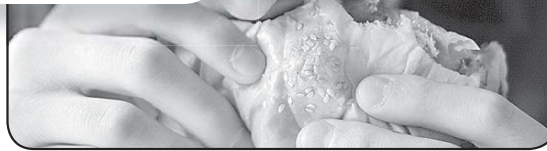
جوانان

تا بر سفره های خود نان ببریم
بایست که کوشش فراوان ببریم
از بهر غذای فکر خود هم باید
هر هفته دوشنبه ها جوانان ببریم!

بهمن توای - رامسر

ای کوه شکم!

ای از همه جوارحم بی دین ترا!
از گوشه تنبان فری پرچین ترا!
ماه رمضان رسیده، دیگر کافی است
ای کوه شکم، کمی بیا پایین ترا!



من روزه می گیرم

رمضان آمد و باید که بگیرم روزه
باید این کار کنم در رمضان هر روزه
با صدای پدرم هر سحرش برخیزم
همچو اشخاص ضعیف و دماغ و دریوزه
حمله ور می شوم آن گاه به سوی سفره
بعد از آن سرکشم از آب درون کوزه
می خورم شلغم و کشک و کدو و بادمجان
و همین طور چغندر، یخ و کاج و غوزه (!)
پنج شش دانه انار و دو سه قوری چایی
گوجه و سیب و خیار و پفک و کمبوزه
دوری مرغ و پلو تا که مهیا گردید
عوض سر بروم شیرجه من با پوزه
پاکسازی کنم احشای درون سفره
روزه سخت است اصولا اخوی امروزه!
ظهر چون با پدرم راهی مسجد گشتم
بنده احساس نمودم که دلم می سوزد!
مثل این است که با روده کسی یک ژاکت
بافته، آسترش را به تنش می دوزد!
همه شهر به دور سر من می چرخید
خاصه آن گنبد و گلدسته که بد فیروزه

پدرم تا که چنین دید بیردم دکتر
از قضایای طی راه بگیرم فاکتور
کرده بودم تب و از صورت من هی می ریخت
عرق و نحوه آن شرش و شرش، شرش
بعد لختی چو به بالین من آمد دکتر
کرد تجویز برایم دو سه قرص تب بر
بعد از آن کرد سؤال از سبب بیماری
من شدم مدعی بی خبری، چون «ال گور»
که ندانم ز چه رو حال من این سان گشته
و کمی هم ز برایش بنمودم غرغر
پدرم با غضب آمد به میان حرفم:
«پسرک هیس! ز دست تو دلم باشد پُر
نکند رفته ز یادت که سحر، همچون پُر
همچو یک جاروی برقی همه را لیمابندی
مثل کمباین فرو دادی از آنها گرگر
موسم اوج گرفتن پُر و پیمان بودی
قاشق و دست تو مانند یکی آسانسور
سفره از غارت تو چون که به تاراج برفت
تا که بادش نبرد روش نهادی آجرا!
بس که وحشت بنمودم ز جپاول هایت
موی بر هیکل من راست شده چون سیخور»!
گفت دکتر پس از آن: «جان دل بابایت
یک سخن بر تو بگویم که بود همچون دُر
روزه از بهر سلامت به شما واجب شد
بُود پر خوروات چاره، لذا کمتر خورا»

حسن حاتمی بهابادی - بهاباد

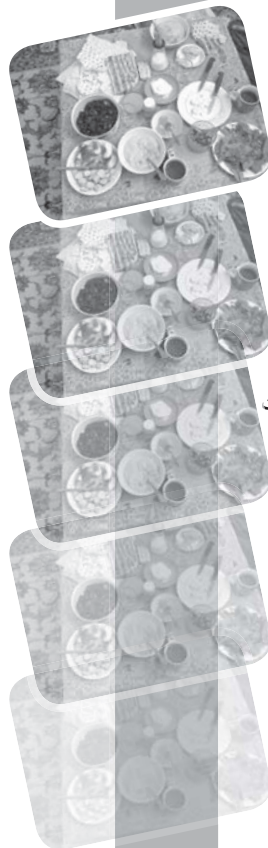
باری ابلهمن

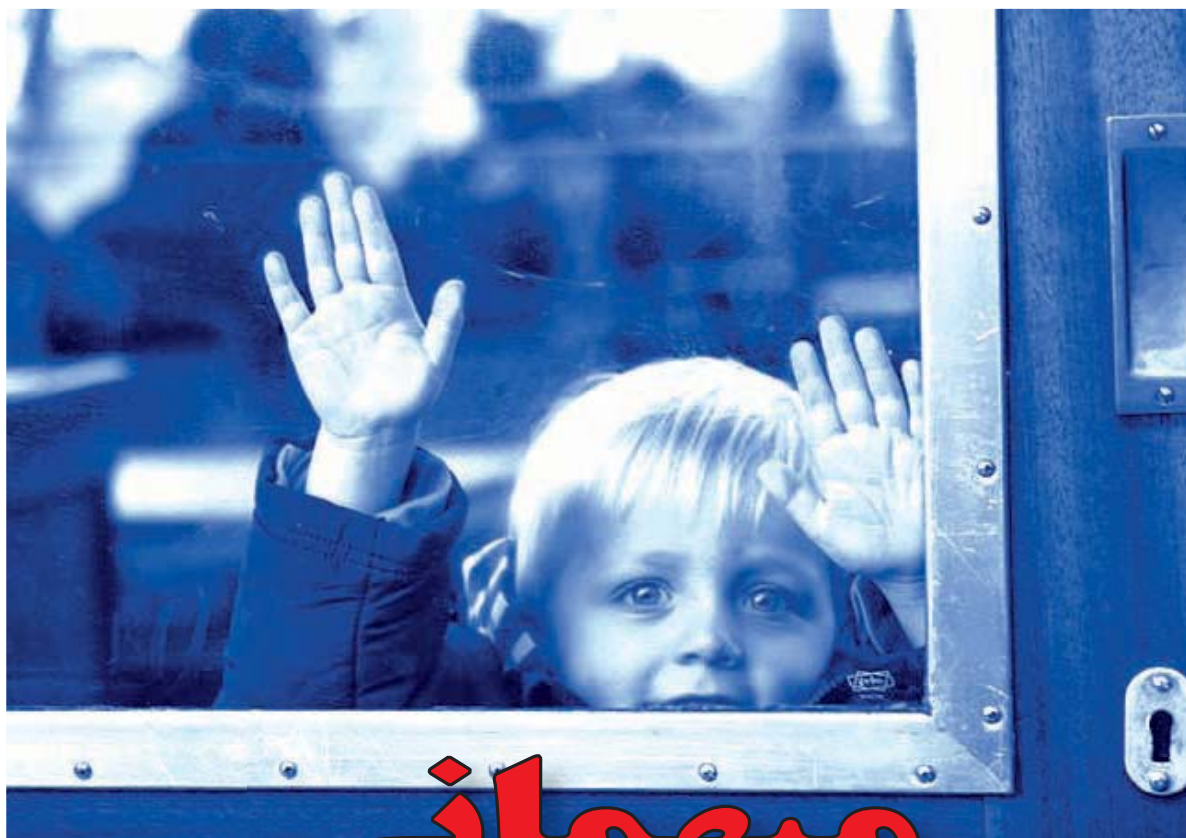
با غیبت خویش روزه خواری کردیم
دنبال شکمبه آه و زاری کردیم
یک عمر به ابلیس سواری دادیم
او را به هزار شیوه یاری کردیم!

سید ابراهیم حسینی

مدال

گفته بودی مدال می گیریم
در المپیک حال می گیریم!
در شنا می رویم زیر آبی
صد مدال از کراول می گیریم
کمکی از خلیج فارس و خزر
کوسه و بچه وال می گیریم!
وعده کردی کمک برای پرش
فرض از مرغ بال می گیریم
و برای دوندتهای عزیز
پیستون و پدال می گیریم
گرچه گردید قافیه تکرار
باز گفتی مدال می گیریم!
وقتی اول شویم در دنیا
جشن شام وصال می گیریم
پشت هم در صدا و سیما جشن
می کنیم اتصال (!) می گیریم
هر کسی مرد از خوشی غم نیست
ختم را در بلال می گیریم!
شرط کردی اگر چنین نشود
نفری صدریال می گیریم!
گفته بودی حقوق در هر ماه
بیشتر از دوسال می گیریم
وعده کردی که می شود پاره
جیب از بس که مال می گیریم
گردد آزاد پوشش مردم
انس با اعتدال می گیریم
وعده دادی برایتان همسر
از مسیر حلال می گیریم!
گفته بودی نمی دهیم شعار
روزه قیل و قال می گیریم
باز هم وعده های بی دربی
می دهی... بی خیال! می گیریم!
در المپیک اگر مدال نشد
می نشینیم و فال می گیریم
مشکلی نیست، دیگر عادت ماست
هر چه باشد محال می گیریم!
مهدی استاد احمد





میهمانی

Phoenix - بیر چند

به مامان سفارش کن به داداش خوب بپاره که گریه نکنه و توی شلوارش جیش نکنه. من که دیدم اوضاع بد جور قمر در عقربه، عین عقاب پریدم و بردمش توی اتاقش و در رو قفل کردم. وقتی برگشتم دیدم برویچز دوباره توی کف فرو رفتن، نمی‌دونین چه جونی کندم تا دوباره درستشون کردم. در همین بین موج جیغ بنفش خانمم فضای خونرو فرا گرفت که می‌گفت شام حاضره. سر میز شام، دوستان که چند لحظه پیش از شدت کف عین تنبل درختی سالی به بار انگشتشون رو تکون می‌دادن، حالا مثل مار گزیده‌ها به جنب و جوش افتاده بودن و داشتن غذاها رو درو می‌کردن. در همین حال پسرمد وارد شد و این بار نوبت من بود که توی حموم کف به دوش بگیرم! ازش پرسیدم: «چه جور بیرون اومدی؟» گفت: «کلیدرو از توی جیب برداشتم!» من که برق سه‌فاز از کله‌ام گرخیده بود جیبم رو گشتم و اونجا متوجه شدم که پسرمد چه پاتکی به جیب من زده. داشتم می‌کفیدم که صدای قیصری رئیس من رو به خودم آورد: «آقا امیری اون سالات! رو بده این ور.» سالاد رو به رئیس دادم. وقتی نگاه کردم دیدم پسرمد روی زانوی مدیر مالی شرکت نشسته و داره دلبری می‌کنه! گفتم: «پسرمد جیش نکنی، خوب؟» پسرمد خیلی خونسرد جواب داد: «جیش کردم، تموم شد!» پریدم از روی زانوی آقای میلانی برش داشتم و دیدم که آقا تموم محتویات معده‌شو خالی کرده روی زانوی این بدبخت! به تبع این کارش مجبور شدم یکی از بهترین کت و شلوارام رو از دست بدم! هنوز سرخی صورتم از خجالت این کارش برطرف نشده بود که پسرمد رو به رئیس شرکت گفت: «آقا، بابایی من به خاطر این که مامانم می‌زنه توی سرش، کچل شده، نکنه زن شما هم می‌زنه توی سرتون؟!» من که خودم رو مرده فرض می‌کردم بچه‌رو به دست مادرش سپردم و اوضاع‌رو هرجوری که بود جمع و مهمونا رو بدرقه کردم. اون شب با خستگی مفرطی خوابیدم و فردای اون شب با حکم اخراج و به بادنجون پای چشمم برگشتم خونه!

- برای شرکت در مسابقات، باید از اسم اصلی خود استفاده کنید. به دلیل عدم رعایت این موضوع، مطلب شما را نمی‌توانیم در مسابقه شرکت بدهیم چون حتی در صورت برنده شدن، احراز هویت اصلی نویسنده، دشوار خواهد بود، ضمن آن که «چه گوارا» یک قهرمان بود، نه یک دزد!

تا حالا شده توی یک مهمونی رسمی بچه‌تون جوری حالتون رو گل بگیره که با کلنگ هم درست نشه؟ به داستان زیر توجه کنین تا درد این جور آدما رو بفهمین: من توی یک شرکت تبلیغاتی کار می‌کنم. به پسر کوچولو به نام میلاد دارم که در حد تیم ملی شره و روزانه صد بار من و مادرش رو جز جیگر می‌ده. چند روز پیش من مدیر یکی از بخش‌های شرکت شدم و همکارام عین آدامس بهم چسبیدن که باید شام بدی، من هم که جو مدیریت مرا گرفته بود (ادم با هزارپا نون ببر کباب بیار بازی کنه، اما جو نگیردش!) و توی لایه استراتوسفر حال می‌کردم، جمعی از همکاران به انضمام رئیس شرکت رو یک شب شام دعوت کردم خونه. شب موعود فرا رسید و مهمونا عین لشکر شکست خورده ریختند توی خونه و عین جاروبرقی هرچی خوردنی بود رو جارو کردن. انگار از اون روزی که از من وعده شام گرفته بودن تا اون شب چیزی نخورده بودن و به کارتن صابون (!) به معده مبارکشون مالیده بودن. خلاصه نشسته بودیم و حرف می‌زدیم و دوستان مشغول خفه کردن میوه‌ها بودن که پسرمد وارد شد و موقعیت رو برای آتیش سوزوندن مناسب دید، به همین منظور پلید اومد روی زانوی من نشست و بلند گفت: «بابا من یاد گرفتم بچه چه جور درست می‌شه!» من رو می‌گی چشمم داشت شونصد تا می‌شد. گفتم: «یا حضرت عباس! باباجان اینارو از کی یاد گرفتی؟» گفت: «توی مهد بهمون یاد دادن که مرغ روی تخم می‌خوابه بعد از چند روز بچه مرغ (!) از توی تخم در می‌آد، مگه بچه آدم هم این جور درست نمی‌شه؟» با تلخی آب دهنم رو قورت دادم و با لیخندی مصنوعی که از مال ژوکوند هم خوشگل تر بود گفتم: «آره باباجون، حالا برو تو اتاق. آفرین پسرمد.» ولی مثل این که پسرمد تازه گرم شده بود و دست بردار نبود، رفت و به تخم مرغ آورد و گفت: «بیا بابا، این رو بده مامان تا برام از توش به داداش در بپاره!» من که با این حرفه‌اش هونصدتا رنگ عوض کرده بودم، بغلش کردم و بردمش توی اتاقش و برگشتم. وارد پذیرایی که شدم دیدم دوستان همه در کف غوطه‌ورند! خودم رو نباختم و سریع بهشون میوه تعارف کردم و سکوت مرگبار حاکم بر اتاق رو شکستم. هنوز دوستان کاملاً به حالت عادی برنگشته بودن که پسرمد در حالی که دستش تا آرنج توی دماغش بود برگشت و بی مقدمه گفت: «ولی بابا

پسر بیوه زن



موی لایون - ایرلند

این داستان پسر یک بیوه زن

است، اما دو جور تمام می شود. روزگاری یک بیوه زنی در دهکده دور افتاده پای تپه‌یی زندگی می کرد. او از همه دنیا فقط یک پسر داشت، چه پسری تمام زندگی اش بود. زن اصلاً برای او زنده بود و محض خاطر او نفس می کشید. از بام تا شام برای او کار می کرد و خودش را از پا می انداخت. او هر روز خودش را به آب و آتش می زد بلکه سرمایه‌یی دست و پا کند و پسرش را به مدرسه‌ی خوبی در شهر بفرستد. شهر، با روستای آنها نزدیک به ده کیلومتر فاصله داشت.

معلم‌های خوبی در آن درس می دادند؛ معلم‌هایی که از معلم‌های

بی سواد ده بهتر بودند که زمانی به خود او درس داده بودند.

زن برای پسرش - پکی - هزار و یک آرزو داشت، اما چیزی به خود او بروز نمی داد. فقط از صبح تا شب او را می ترساند که اگر درس نخواند، باید برود توی جاده‌ها و معدنها بیل و کلنگ بزند.

با گذشت زمان، همه‌ی اهالی ده فهمیده بودند که جان مادر به جان پسرش بسته است. حتی پکی هم می توانست بفهمد که همه‌ی این تهدیدها و می برم و می کشمها، از سر محبت است.

فقط به خاطر پکی بود که ساعتها در کنار جاده راه می رفت و گاو را ول می کرد تا علفهای حاشیه‌ی جاده را بچرد تا چند تا علف تنک توی مزرعه‌ی خودش سالم و دست نخورده بماند. فقط به خاطر پکی روزی چند بار به شهر می رفت تا کلمها را قبل از اینکه برسد به فروش برساند. به خاطر او بود که صبح زود از خانه بیرون می زد تا با چیدن قارچ، آنها را جایگزین غذای بکند که باید بالای آن پول می داد. زن، جان می کند تا چند غازی بیشتر دست و پا کند. گاهی هم پیش می آمد که درآمد او از زمین تنک خیلی بیشتر از مزرعه‌دارهای دیگر می شد. از پول حاصل از فروش تخم مرغ، پول لباس و کتابهای پسر را کارسازی می کرد.

وقتی پکی چهارده ساله شد، سال آخر مدرسه اش بود. استاد او دلش می خواست که بتواند یک بورس تحصیلی در یکی از دانشگاه‌های شهر برای او دست و پا کند. حالا دیگر جوان رشیدی شده بود، استخوان تراکنده و قامت مردانه‌یی به هم زده بود. باران زخم زبانه‌ی مادرش، شخصیت محکمی برای او به ارمغان آورده بود. مردم ده، با همان احترامی که از دانشجویان خوش پوش دانشگاه‌های معتبر استقبال می کردند، با او رویه‌رو می شدند. هر وقت با بیوه زن حرف می زدند، پسرک را تا عرش بالا می بردند. یکی از روزهای تابستان که هوا دم کرده بود و بوی علفها زیر سقف کوتاه آسمان ابری مانده بود، مادر، کنار دروازه انتظار پکی را می کشید. چند روزی می شد که از باران خبری نبود و مرغ و خروسهای آشفته، به زمین خشک و خالی نوک می زدند.

یکی از همسایه‌ها از آنجا گذشت و با خورشویی پرسید:

منتظر پکی هستی؟

پیرمردی بود. کلاه از سر برداشت و عرق خستگی را از پیشانی اش پاک کرد و گفت: «هوا خیلی گرم است. با آن دوچرخه‌ی زوار در رفته‌ی کهنه، رکاب‌زدن سربالایی خیلی سخت است. اصلاً حاضر نیستم توی چنین هوایی هشت کیلومتر رکاب بزنم!»

بیوه زن با غرور کسی که نمی تواند یک خط مطلب را بی تیق بخواند گفت: «برای پکی من که چیزی نیست. او سه تایی این راه را هم محض خاطر یک کتاب که آن سر جاده باشد پا می زند.»

دقایق به کندی می گذشت. بیوه زن به خورشید چشم دوخت و گفت: «من که می گویم آفتاب باشد بهتر از باران است!»

همسایه بی هو گفت: «البته گرما هم ضرر زیادی دارد» علفی را که از لای سنگ بیرون زده بود گرفت و به دندان کشید و ادامه داد «توی همچین هوایی آدم خیلی زود گرمزده می شود. آفتاب وحشتناک است. آدم را بگهوی فلج می کند و خلاص!»

بیوه زن روی پرچین خم شد و سرک کشید. به راه شهر که از تپه سرازیر می شد نگاه کرد و گفت: «خوب وقتی از تپه سرازیر می شود، باد خنک عرق او را خشک می کند.»

مرد به تپه نگاه کرد: «بله. درست می فرمایید. اگر در داغ‌ترین روز سال هم آدم از تپه

سرازیر شود، باد خنک صورت او را نوازش می کند. باد مثل مخمل نرم، صورت آدم را نوازش می کند. اما زمستانها، باد مثل تیغی خنجر به صورت آدم خنجر می کشد و پوست را می کند؛ درست مثل سبزمینی. این تپه هم از آن تپه‌هایی است که نگاهش در ایرلند گیر نمی آید. اصلاً اسم تپه پرازنده‌ی آن است. متفکرانه تکه علف را در دهان چرخاند و گفت: «البته این اعتقاد خود من است. گمانم اسم آن را روی نقشه‌ی نظامی محل نوشته باشند.»

بیوه زن گفت: «اگر این طور باشد که تو می گویی، پکی حتماً خبر دارد. طفلکی یا کتاب می خواند یا سرش توی نقشه است.»

مرد گفت: «عجب! خیلی جالب است. نقشه چیز خیلی مهم است. هر کسی از آن سر در نمی آورد.»

بیوه زن حواسش به او نبود. دروازه‌ی پرچین را باز کرد و آمد وسط جاده: «گمانم که از دور می آید پکی باشد.» پره‌های دوچرخه زیر نور تند آفتاب برق می زد. بلوز آبی رنگ پکی را بعداً دید. پکی مثل تبری که از چله‌ی کمان رها شده باشد از تپه پایین می آمد. دسته‌ی دوچرخه را محکم در دست گرفته بود. موهای طلایی اش در باد می رقصید. با چنان سرعتی از تپه پایین می آمد که پیرمرد و بیوه زن که پایین تپه انتظار او را می کشیدند، حس نمی کردند که پکی حرکت می کند، بلکه به نظرشان می آمد که درختها و بوته‌ها از کنار او می گریزند. مرغ و جوجه‌ها، قدقدکنان و سرآسیمه هر کدام به سویی می دویدند تا در چاله‌یی پناه بگیرند. پکی برای مادرش دست تکان داد. حالا دیگر حسایی نزدیک شده بود. حالا دیگر کک و مک صورتش را هم می دیدند. پکی مرغهایی که سر راه بودند کیش کرد. مرغ و خروس‌ها هر کدام به طرفی دویدند.

مادر پکی دامن پیش بندش را تکان داد و مرغها را کیش کرد. بعد از آن حادثه بود که مادر پکی فکر کرد، تکان دادن دامن، مرغ تخم‌گذارش را ترسانده و از روی دیوار به وسط جاده کشانده.

مرغ تخم‌گذار از بالای دیوار، مرغ و جوجه‌های هراسان را دید و گردن کشید. بال و پرگشود و یک مرتبه سر از وسط جاده درآورد. پکی ترمز کرد، بیوه زن جیغ کشید. کف جاده خون و پر سفید با هم قاطی شد. دوچرخه کج شد و پکی از روی چرخ پرت شد و با ملاح به زمین خورد.

حادثه به همین سادگی بود. پیرزن جیغ کشید و پیر مرد این سو و آن سو را نگاه کرد بلکه کمکی برسد. هیچ کدام تصور نمی کردند پکی آسیب سختی دیده باشد؛ اما وقتی بالای سرش رسیدند پکی نمی توانست حرف بزند. خون را از صورت او پاک کردند و یادشان افتاد که چقدر راه باید او را به دوش بکشند.

تا در خانه راهی نمانده بود، اما به خانه نرسیده، پکی نفس آخر را کشید. بیوه زن داد زد: «او ضعیف کرده» و سعی کرد آنها را که دم در می آمدند دنبال کمک بفرستد. داد می زد: «بروید دکتر خبر کنید. دکتر که بیاید حال او جا می آید.»

همسایه‌ها که یکی بعد از دیگری می آمدند، با دیدن تن سست و چشمان بی رمق پسر زانو می زدند و دعا می خواندند. صورت پسرک مرده، عرق خون و خاک بود و نشانه‌هایی از زندگی تلف شده در صورت او به چشم می خورد. سرانجام، بیوه زن قانع شد که پسرش مرده. زن‌های همسایه، به زحمت جلو او را گرفتند تا کله‌ی مرغها را نکنند. می خواست خودش را از دست آنها خلاص کند.

داد می زد: «همه‌شان را می کشم. به چه دردی می خوردند. بعد از پکی مرغ را می خواهم چه کار کنم. آخر آن مرغ تخمی خیلی که می ارزیدشش شیلینگ پولش می شد. اصلاً ارزش جان پکی را داشت؟»

بیوه زن بعد از مدتی دست از گریه و زاری برداشت و مات و میهوت به صورت همسایه‌ها دوخت. از آنها می پرسید: «آخر سرد نمی‌آورم، چرا پکی آن مرغ پیر را زیر نگرفت؟ چرا از یک مرغ شش شیلینگی نگذشت که حالا زنده بماند؟ مگر نمی‌دانست که این مرغ بالاخره باید کشته می‌شد؟ چرا این کار را کرد؟ چرا در سرازیری تپه‌یی با این شیب، بگهوی ترمز گرفت؟ چرا؟ چرا؟»

همسایه‌ها آرام به بازوی او زدند و دلداری اش دادند و گفتند «حالا دیگر چیزی است که شده. فقط همین یک جمله را می‌گفتند و بارها تکرار می‌کردند. سالها بعد هم هر وقت همسایه‌ای وقت و بی‌وقت سری به او می‌زد تا یکی و دو ساعتی همدوم باشد، او همان سؤال قدیمی را تکرار می‌کرد. انگار از پرسیدن خسته نمی‌شد «آخر چرا جان یک مرغ را از خودش عزیزتر به حساب آورد؟»

همسایه‌ها هم همان جواب را می‌دادند: «کاری است که شده!»

زن به آتش بخاری چشم می‌دوخت. اما بعضی از همسایه‌ها، حتماً به فکرشان رسیده بود که اگر پکی هول نمی‌شد و فرمان تاب بر نمی‌داشت و مرغ را زیر می‌گرفت و می‌کشت چه اتفاقی می‌افتاد. لابد بعضی از آنها هم دم آتش بخاری که می‌نشستند، صحنه‌ی حادثه را با مختصری تغییر پیش چشم می‌جسم می‌کردند. در ذهن آنها، داستان پایانی متفاوت پیدا می‌کرد. این آدم‌ها، هم پکی را می‌شناختند و هم بیوه زن را. آدم وقتی کسی را بشناسد، به آسانی می‌تواند عکس‌العمل او را در موارد مختلف تجسم کند؛ انگار که بخواهد عکس‌العمل او را در موارد قبلی به یاد بیاورد. در واقع گاهی اختراع یک مطلب، آسانتر از به یاد آوردن آن است. اگر چنین نبود، دو شاخه‌ی مهم از هنر خلاقه به آنی خشک می‌شد و می‌چرزید. هنر داستان‌سرایان و هنر شایعه‌پردازی. پس اگر سعی کنیم برداشت خودم را از شق دوم حادثه بگویم، امیدوارم مرا متهم به سوءاستفاده از هنر نویسندگام نکنید. به هر حال آنچه می‌گویم، دست کمی از داستان قبلی ندارد. بر زودبآوری شما هم تکیه نمی‌کنم. با رضایت کامل شما درست مثل بار اول، داستان را دوباره شروع می‌کنم.

به علاوه این داستان در بسیاری از موارد شبیه داستان قبلی است؛ همان‌طور هم آغاز می‌شود. بیوه زنی هست که گاوش را از علفهای کنار جاده سیر می‌کند و زنبیل کلم را به دوش می‌کشد تا به شهر برود و بفروشد و پول تحصیل و لباس پکی را جور کند. اینجا هم همان بیوه زن است که هر وقت پکی دیر می‌کند، غرغرش را از سر می‌گیرد. هم او غروپها

فرواندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در خصوص مشاوره، ازدواج و ... به آدرس مجله بفرستند یا همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعدازظهر با تلفن ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳ یا ۰۲۱۳۳۳۳۳۳۳ تماس گرفته و سوالات خود را مطرح نمایند تا کارشناسان مجرب با پاسخ های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند.

نوشین غریب دوست
کارشناس ارشد مرکز مشاوره مریم



من بی‌عرضه نیستم!

مردی ۳۵ ساله‌ام. مشکل من مربوط به همسر من است. او اصلاً قانع نیست. همه چیز می‌خواهد در حالی که توان من محدود است. دو بچه داریم و مستاجریم.

موتوری فریدم تا وسیله ایاب و ذهاب باشد، اما او اصرار داشت ماشین بفرم. آن قدر گفت و بچه‌ها را تمریک کرد تا با کلی قرض و وام ماشین قسطی فریدم. هنوز قسطهای ماشین تمام نشده وسایل لوکس و غیر ضروری می‌خواهد. مدتها سر همین قضیه با من قهر بود. می‌گویند: مرد بی‌عرضه‌ای هستم. به نظرت تمام لوازم خانه قدیمی است.

دوست ندارم احساس مقارت کند دوست ندارم بچه‌هایم فکر کنند پدرشان بی‌عرضه است دل من بزنند ولی با حقوق کارگری بیشتر از این در توانم نیست. اگر پس انداز کنیم می‌توانیم از مستاجری خلاص شویم، اما همسر من فقط مال را می‌بیند نه آینده را. ما هیچ وقت پس‌اندازی نداریم اگر فدای ناکرده مشکلی پیش آید هیچ پولی نداریم. حالا از شما کمک می‌خواهم تا راهگشای مشکلم باشید.

س - ک - تبریز

دوست عزیز، ممنون که ما را همراز دانستی و مشکلت را با ما در میان گذاشتی.

متأسفانه با وجود فشار اقتصادی زیادی که به اکثر افراد جامعه تحمیل می‌شود، اما چشم و هم چشمی‌ها هم زیاد شده، غافل از اینکه این حسادت‌ها به دیگران

می‌تواند صمیمیت و صفای خانواده را کمرنگ کند و حتی از بین ببرد. متأسفانه همسران متوجه نیستند که از روز اول شما را با توجه به نوع تحصیل و شغل و درآمدتان انتخاب کرده، نمی‌تواند انتظارات فراتر از توان شما داشته باشد جز این که فشار عصبی زیادی را بر شما و خودش تحمیل کند. البته پیشرفت و رشد در زندگی را رد نمی‌کنم، هر زوج باید در طول زندگی ترقی و به امکانات بهتری دست پیدا کند به شرط آنکه موقعیت آن هم فراهم باشد. همراز عزیز، شاید همسر شما متوجه نیست که با تحمیل خواسته‌هایش به شما و حرف‌هایی که می‌زند چه احساس بدی پیدا می‌کنید. به گمانم بهتر است در عین انعطاف‌پذیری و همراهی با همسران بصورت معقول و منطقی با همسران صحبت کنید و مشکلات و موانعی را که برای اجابت خواسته‌هایش وجود دارد برایش عنوان کنید. ضمن این که با قاطعیت و بطور جدی از او بخواهید به جای سرزنش و تحقیر شما، همراه و همدل‌تان باشد تا با کمک هم و در آرامش بتوانید زندگی بهتری را بسازید.

بهر روز و شاد باشید.

او نمی‌خواهد سر به تن بچه‌مان باشد!

سر کوچکترین مسأله‌ای کار ما به مشاجره می‌گردد و او جلوی فرزند کوچکمان می‌گوید: «از زندگی فستبه شده‌ام، از این زندگی بیزارم، می‌خواهم از دست شما فرار کنم، می‌خواهم سر به تن بچه‌ام نباشد و...»

چرا پسر از کودکی باید شاهد مشاجرات ما باشد؟ هر چه به او تذکر می‌دهم فایده‌ای ندارد و انگار با دیوار صحبت می‌کنم.

چگونه از عصبانیت او بکاهم؟ همسر من توانایی خیلی چیزها از جمله تمصیلات عالی را ندارد، اما نمی‌خواهد باور کند هرکس توانایی‌اش محدود است. به چه نحو او را متوجه کنم؟ بارها در کلاس‌های کنکور شرکت کرده و نتیجه‌ای نگرفته و در این مدت پسر من را من نگه داشته‌ام، او وقتی اسامی کنکور اعلام می‌شود عصبانیت‌اش را سر امیر کوچکم و من فالی می‌کند. از شما همراز گرامی کمک می‌خواهم.

هوشنگ - تهران

دوست عزیز، ممنون که نگرانی‌هایت را برای همراز مطرح کردی. من هم با شما موافقم که رفتار پرخاشگرانه و حتی استفاده از کلماتی چون «من از تو بیزارم» یا «می‌خواهم سر به تن بچه‌ام نباشد» بسیار مضر و آسیب‌زننده، نه تنها به زندگی و رابطه زناشویی شما، خواهد بود که مهم‌تر از آن روح و روان فرزندان را هم آزرده خواهد کرد و تأثیرات بد آن در روند رشد و شکل‌گیری شخصیت او به جا خواهد ماند. متأسفانه در مجال کوتاه همراز فرصت نیست تا مشکل از تمامی جنبه‌ها از جانب شما گفته و از طرف ما بررسی شود؛ بنابراین توصیه می‌کنم حتماً با همسران به مشاور مراجعه کنید و رفع و حل این مسائل را جدی بگیرید. حالا مسئولیت تربیت فرزندان هم مطرح است. در مورد همسران هم بهتر است زمانی را که او به لحاظ روحی و روانی در آرامش است انتخاب کنید و درباره مشکلاتتان و مسائلی که شما را ناراحت می‌کند و همین‌طور خواسته‌های همسران با هم حرف بزنید تا به یک توافق دو جانبه برسید. برای بهتر نتیجه گرفتن از این گفتگو تا آخر گفتگو با دقت به حرف‌های هم گوش کنید و تحقیر و سرزنش را حذف کنید. تلاش کنید به جای توجه صرف به نیازهای خودتان، نیازهای طرف مقابل را هم بفهمید و درک کنید.

شاید پس از این گفتگو متوجه شوید که همسران مسائل حل‌نشده‌ای دارد که منجر به بروز رفتارهای تند و عصبی او می‌شود. در پایان گفتگویتان و توافق بر سر درخواست‌های مطرح شده، هر دو به اجرای آن‌ها متعهد شوید.

امیدوارم موفق باشید



مردی ۳۴ ساله هستم که همسری ۲۲ ساله و یک پسر بچه یک ساله دارم. خانمم تندخو و بدافلاق است. قبل از ازدواج فکر می‌کردم افلاق تندش به خاطر برعهده داشتن مسئولیت خانواده و نداشتن پدر می‌باشد، ولی پس از عروسی متوجه شده واقعا عصبانی است و سرکوب‌کننده‌ترین مسأله‌ای از کوره در می‌رود و هم خودش را ناراض می‌کند هم مرا.

کامپیوتر

امیر سرتیپ زاده

با فارسی زبان است که بر روی تمام سایت‌های خارجی هم چنین پیامی مشاهده می‌شود. اینجا چیزی که بیشتر به نظر آمد، این بود که احتمالا واقعه یک دیفیس است که با دانستن اطلاعاتی از باگ‌های نرم‌افزاری و گذاشتن مقداری وقت توسط تعدادی آدم توانا به علوم کامپیوتر اتفاق افتاده. حس کردم خبر تابناک منابع معتبری ندارد، ای کاش می‌دانستم دلایلشان چیست؟ همینطور که نگاه می‌کردم به پسوند جالبی برخورد. **org.il** عجیب بود، به سایت ایگان سری زدم تا مطمئن شوم از آنجا به اینا رفتم تا کشور دارای این دامین مطمئن شوم.

درست بود اسرائیل ذکر شده بود و از قضا در تمام این سایت‌های با این پسورد هم همین پیام به چشم می‌خورد. اما نکته جالب‌تر چیز دیگری است، معمولا پسوندهای ساده هر کشور به راحتی برای همگان قابل خرید است. اما پسوندهایی وجود دارد که برای خرید آنها باید مؤسسه یا مجموعه‌ای ثبت شده در کشور موردنظر یا تأیید شده توسط آن کشور را داشته باشد حتی اگر آن مجموعه، مخالف یا منتقد حاکمیت باشد هم احتیاج به چنین تأییدی هست. به طور مثال می‌توانیم به راحتی دامنه دات‌آی‌آر از نیک‌آی‌آر تهیه کنیم ولی پسوندهای او آر جی دات آی آر و یا کو.آی آر و از این قبیل احتیاج به تأیید برای ثبت دارد، این رویه در کلیه کشورها به نظر ثابت می‌رسد.

در ادامه جستجو به تعدادی سایت‌های دیگر هم رسیدم که در ۹۷ وب‌سایت و در ای‌پی ۲۱۶/۸۷/۱۷۳/۱۶۴ مشترک بودند، تعداد کمی از آنها تا این لحظه که حدود ۲۳ ساعت از زمان اعلام هک توسط خبر تابناک می‌گذشت، هنوز با همان پیام بالا رو به رو بودند. پیغامی مشابه که منشأ یکسان این دو سرور را نشان می‌داد. اما بقیه که بعضا غیردینی و تجاری هم در بینشان وجود داشت در حال کار بودند، آنچه اینجا هم به نظر می‌آمد دیفیس سرور بود، واقعه‌ای که خیلی چیز غریبی به نظر نمی‌رسد.

خلاصه آنچه برایم در ابتدا جلب توجه کرد، نحوه خرنویسی تابناک بود «شنبه‌ها حاکی است، حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر با هزینه ۳۰۰ میلیون دلار در تلاشی چند ماهه در امارات، اقدام به هک این سایت‌ها کرده‌اند». حالا چند سؤال اینجا بدون پاسخ می‌ماند:

- ۱- چرا این سرور باید یک پیام فارسی (همون پیام بالا) را برای سایت‌های اسرائیلی بگذارد؟ سایت‌هایی هم چون **natural-law-party.org.il**.
- ۲- داشتن سرور اختصاصی چقدر برای سایت عظیمی چون شیعه آنلاین خرج بر می‌دارد؟ مشکل‌هاست مدت‌هاست که سایت‌های اسلامی و ایرانی را معذب کرده است و انگار جز صدا و سیما و سپاه، بقیه نهادها و سازمان‌های ایرانی و سایت‌های مذهبی از هاست‌های مشترک استفاده می‌کنند.
- ۳- کلاً قضیه جالب و بودار است. هرچه فکر می‌کنم جوابی نمی‌یابم.
- ۴- حالا بگذریم که یکی از بچه‌های تیم آشیانه (صادق) غیبتی! شده و رفته سایت طرف مقابل رو هک کرده.

بعد از این که مطالبی در مورد هک نوشتیم، دوست عزیز هم تصمیم گرفت مطالبی در این مورد (هک) بنویسه و من پاپ کتم. مطلب قشنگی هست، فواستم شما هم فیض ببرید. میف که دوستم نفواست اسمش فاش بشه وگرنه من می‌گفتم که مسئول قبلی کامیونت این مطالب را نوشته!!

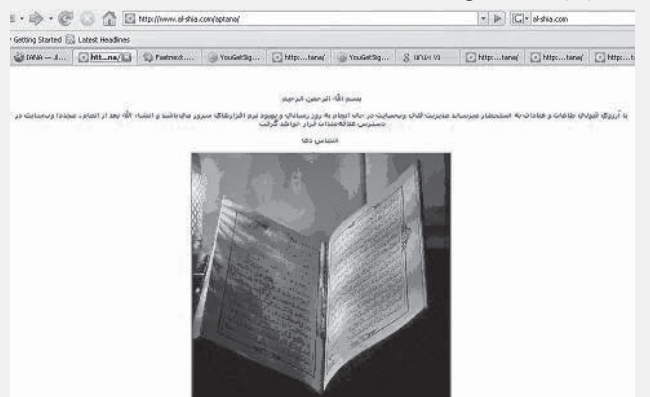
ذبح غیر شرعی سایت‌های شیعی!

با دیدن خبر هک ۲۸۵ سایت شیعه توسط هکرهای وهابی در سایت تابناک (**tabnak.ir**) توجهم جلب شد، بخصوص اینکه در خبر عنوان شده بود: حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ نفر با هزینه ۳۰۰ میلیون دلار در تلاشی چند ماهه در امارات، اقدام به هک این سایت‌ها کرده‌اند.

گذشته از نگاه مذهبی که می‌توانستم داشته باشم که چرا به جای سخن گفتن و مباحثه و مجادله علمی باید به این اعمال روی آورد، اما یک نکته هم در ذهنم بود که در فضای وب این اتفاق‌ها وجود دارد.

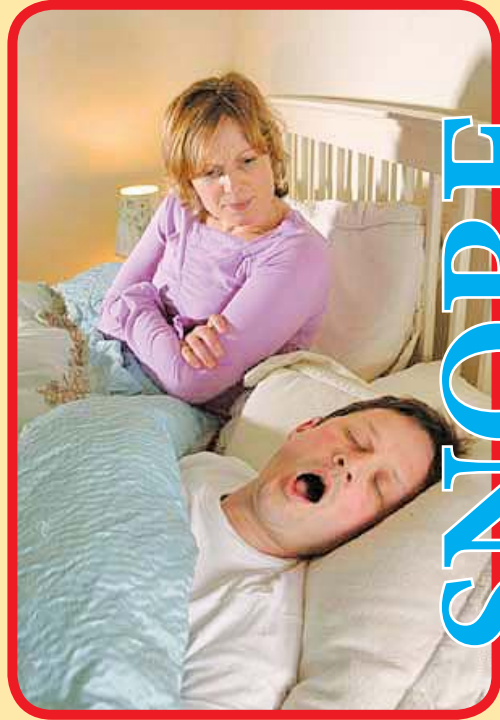
برای اینکه مطمئن بشوم برای نمونه سایت شیعا آنلاین (**al-shia.com**) متعلق به دفتر حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی را باز کردم. سایتی که خیلی از اوقات برای پیدا کردن آیات قرآنی، خصوصا همراه با ترجمه مرحوم فولادوند از آن استفاده می‌کنم. نفوذگر برای همه سایت‌های این سرور صفحه **index** جایگزین و پیغام خودش رو در همه سایت‌ها جایگزین کرده است.

ولی اپراتور سرور برای اینکه فرصت داشته باشه این مشکل رو مرتفع کنه فعلاً همه سایت‌ها رو ریپرکت کرده روی صفحه برای اینکه جایگاهش برای چندین سایت مذهبی بزرگ خراب نشه، حاضر شده برای همه سایت‌ها این پیغام فارسی و تصویر قرآن رو نمایش بده:



خروپف و روش‌های درمان آن

SNORE



مجرای بینی را آزرده و در نتیجه متورم می‌سازد و موجب خروپف می‌شود.
 ✦ خوردن غذای سنگین قبل از خواب باعث می‌شود که معده تمام وقت کار کند و سیستم عصبی مرکزی بی‌کار بماند و همین مسأله باعث خروپف در فرد شود.
 ✦ آمار نشان می‌دهد که زنان کمتر از مردان خروپف می‌کنند. در واقع در برابر هر دو مرد یک زن خروپف می‌کند، زیرا مجرای بینی زنان به طور کلی بزرگتر از مردان است. زمانی که هورمون تیروئید در خانم‌ها کم می‌شود خروپف به سراغشان می‌آید. بالا رفتن سن و کاهش هورمون استروژن در زنان نیز امکان خروپف را بالا می‌برد.

تغییرات هورمونی در دوران بارداری نیز در انسداد مجرای بینی و حلق بی‌تأثیر نیست و این وضعیت منجر به خروپف می‌شود.

راه‌های درمان خروپف:

در واقع دو راه عمده برای درمان و یا کم کردن خروپف وجود دارد:

۱) جراحی

۲) مصرف دارو

جراحی

درمان‌های جراحی زمانی به کار برده می‌شود که بافت نرم بیش از حد بزرگ شده و مشکلاتی را برای بیمار به وجود آورده است. جراحان با برداشتن قسمتی از این بافت نرم و محکم کردن آن در گلو به درمان فرد مبتلا می‌پردازند.
 گاهی اوقات هم در بینی فرد پلیپی وجود دارد یا دیواره‌های بینی دچار انحراف است و باعث خروپف در بیمار می‌شود که با کمک عمل جراحی این مشکل نیز حل می‌شود.

مصرف دارو

می‌توان درون بینی، انبساط دهنده‌های بینی قرار داد تا از بسته شدن آنها جلوگیری کرد و خروپف را درمان نمود.

✦ با مصرف اسپری‌های گیاهی دهانی می‌توان هنگام خواب مجرای عبور هوا را پاک و تمیز نگهداشت و جلوی خروپف را گرفت.

✦ قرص‌های ضدخروپف از خروپف جلوگیری می‌کند.

✦ می‌توان با کمک وسیله مخصوص بستن چانه، چانه را به گونه‌ای بست که فک پایین به سمت پایین نیفتد و بدین ترتیب از میزان خروپف کاست.

از دیگر روش‌های درمان خروپف:

✦ برای جلوگیری از خروپف، قبل از هر چیز باید خوب خوابیدن را آموخت. قبل از خواب هرگز نوشیدنی الکلی مصرف نکنید، زیرا الکل سیستم عصبی مرکزی را از کار انداخته و باعث شل شدن ماهیچه‌های گلو می‌شود. همچنین مصرف قرص‌های خواب آور، ضدافسردگی و آرام‌بخش نیز اثری مانند الکل دارند، بنابراین فرد را به خروپف مبتلا می‌کنند، حتی‌المقدور از مصرف این نوع قرص‌ها اجتناب ورزید.

✦ تا آنجا که می‌توانید سیگار نکشید.



خروپف یکی از آزاردهنده‌ترین وضعیت‌هایی است که عده‌ای از مردم به آن گرفتار هستند. این افراد نه تنها خود از عوارض خروپف رنج می‌برند بلکه اطرافیان‌شان را هم به عذاب می‌اندازند.

خروپف از یک مشکل آناتومی ناشی می‌شود که عبارت است از: وجود بافت نرم نسبتاً بزرگ در عقب گلو. این بافت نرم به شما اجازه می‌دهد که غذایان را به راحتی بلعید و آب غرغره کنید. در ضمن هنگام صحبت کردن کمک موثری محسوب می‌شود. در واقع این بافت نرم حاوی کام، زبان کوچک و لوزه است. این بافت نرم هنگام نفس کشیدن فرد به حرکت درآمده و می‌لرزد و صدایی شبیه صدای ناشی از خارج شدن هوا از یک بادکنک از خود تولید می‌کند.

خروپف می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد:

✦ چاقی فرد را به سمت خروپف هدایت می‌کند. چربی معمولاً در اطراف گردن جمع شده و به بافت نرم در حفره دهانی فشار می‌آورد (حفره دهانی، حفره‌ای است که توسط دو استخوان فک و عضلات و مخاطها محدود شده است)، این فشار باعث مسدود شدن جریان هوا و تولید خروپف می‌شود.

✦ دلیل معمول دیگر، خوابیدن به روی پشت است. این عمل ماهیچه‌های فک پایینی را شل کرده و باعث می‌شود که دهان باز بماند و مجدداً به بافت نرم فشار آورد.

✦ دلیل اصلی دیگر نیز حساسیت‌زها هستند که مجرای بینی را مسدود می‌کنند و خروپف را موجب می‌شوند. معمولاً مواد حساسیت‌زا در مجرای بینی تولید مخاط کرده و آن را مسدود می‌کنند که این مسأله باعث می‌شود فرد هنگام خواب خروپف کند.

✦ الکل، موادمخدر و قرص‌های ضدافسردگی نیز باعث شل شدن ماهیچه‌ها و در نتیجه فشار آوردن بر مجرای تنفسی می‌شوند و هوایی که از این مجرا عبور می‌کند، به علت تنگ بودن مجرا، تولید صدا می‌نماید. سیگار کشیدن هم بافت‌های

◀ هنگام خواب سرتان را بالاتر نگهدارید تا هوا در مجرای عبور هوا راحت‌تر عبور و مرور کند.

آیا به خاطر درمان خروپف باید نزد پزشک رفت؟

اگر موارد زیر را مشاهده کردید، حتماً به پزشک مراجعه کنید:

◀ اگر شب موقع خواب احساس نفس تنگی و خفگی کردید.

◀ خروپف‌تان بسیار آزاردهنده است.

◀ صبح‌ها پس از بیدار شدن هنوز هم احساس خستگی می‌کنید.

◀ با سردرد از خواب بیدار می‌شوید.

◀ اضافه وزن دارید.

◀ تمرکز ندارید، فراموشکار شده‌اید و توجه‌تان نسبت به موضوعات اطراف‌تان بسیار کم شده است.

◀ همانطور که در بخش‌های قبل توضیح داده شد، قبل از خواب غذای سنگین مصرف نکنید.

◀ سعی کنید به پهلو بخوابید.

◀ سعی کنید زیاد وزن - مخصوصاً اطراف گردن - موجب خروپف می‌شود.

◀ اگر مبتلا به حساسیت هستید، آن را حتماً درمان کنید. حساسیت‌های مزمن باعث می‌شود فرد مجبور شود که از دهان نفس بکشد. بهتر است از قرص‌های ضدحساسیت استفاده کنید.

◀ سعی کنید هر شب در ساعت معینی خوابیده و صبح روز بعد نیز در همان ساعت همیشگی از خواب بیدار شوید؛ در واقع خواب‌تان را به درستی تنظیم کنید و به اندازه کافی بخوابید.

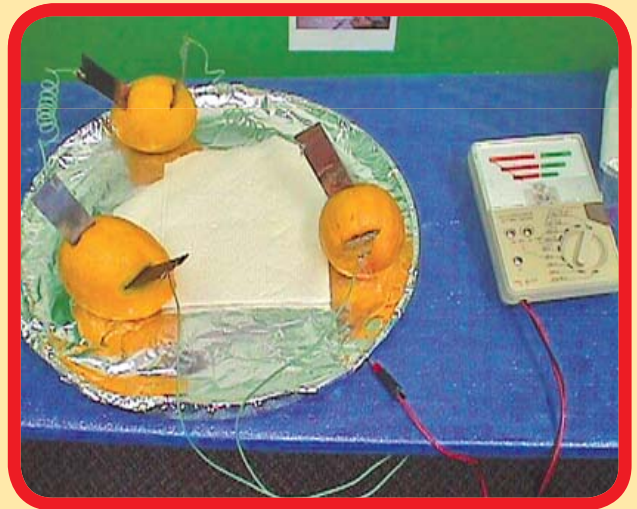
◀ اگر باردار هستید و خروپف می‌کنید، حتماً با پزشک مشورت کنید.

نیروی برق پیاز



باتری‌های تولید شده از جنس سیب‌زمینی از دو فلز حاوی یک عدد میخ از جنس روی و یک سکه مسی استفاده می‌کنند.

این فلزات را در سیب‌زمینی فرو کرده و آنها را با کمک یک سیم هادی به هم وصل می‌کنند، سیب‌زمینی تنها خوراکی‌ای نیست که نیازمندی ما به مواد شیمیایی را برطرف می‌سازد. شما می‌توانید این آزمایش را با هر نوع میوه یا سبزیجاتی که دارای محلول الکترولیتی مثل اسید فسفریک باشند انجام دهید و مثلاً اگر شارژ دستگاه ipod تان رو به اتمام است، آن را به یکی از این باتری‌های میوه‌ای متصل کنید و آن را مجدداً شارژ نمایید. اما حقیقت چیزی فراتر از توضیحات فوق است:



۱- در آن سایت علمی گفته شده بود که می‌توانید رابط USB را مستقیماً به پیاز وصل کنید و دستگاه‌تان را شارژ نمایید. اما وسیله‌ای که حاوی دو فلز متفاوت کاتدی و آندی (مثل روی و مس) در خود نباشد، نمی‌تواند سلول محرک ایجاد کند. حتی بر فرض وجود این دو فلز، فضای کافی وجود ندارد که بتواند مداری کامل برای ایجاد واکنش تولید کند و شما مجبورید علاوه بر استفاده از رابط USB، سیم‌ها را به طور دستی به دو فلز روی و مس متصل نمایید.

۲- قرار دادن پیاز در محلول الکترولیت، ولتاژ بسیار پایینی تولید می‌کند. گروهی از محققان دانشگاه کمبریج با روش فوق و کمک ده‌ها لیموترش توانستند فقط ۵ ولت برای دستگاه

ipod شان برق تولید کنند و با این ولتاژ بسیار پایین برای شارژ باتری ipod چیزی حدود ۵۰۰۰ ساعت وقت لازم است و پس از آن دستگاه فقط نیم ساعت کار می‌کند. بنابراین فکر تولید برق از پیاز یا هر میوه و سبزی دیگر را کاملاً از ذهن خود بیرون کنید.

در یکی از سایت‌های علمی طی مقاله‌ای گفته شده بود که می‌توان دستگاه ipod را با کمک پیاز شارژ کرد. اما آیا این گفته صحت دارد؟ قبل از هر چیز اجازه دهید فکر گرفتن انرژی و شارژ نمودن یک وسیله الکترونیکی با کمک میوه و سبزی را بررسی کنیم.

اندیشه کلی این کار باورپذیر است، زیرا قبلاً بارها - حتی در آزمایش‌های علوم دوران مدرسه - توانسته‌ایم با کمک چند سیب‌زمینی نوعی باتری تولید کنیم. برخی از باتری‌ها با استفاده از سلول‌های محرک انرژی شیمیایی را به انرژی الکتریکی تبدیل می‌کنند. آنها به دو فلز که یک سرش کاتدی یا مثبت (مثل مس) و سر دیگرش آندی یا منفی (مثل روی) است بسته‌اند. این فلزها درون یک محلول هادی الکتریسیته که اجازه می‌دهد یون‌ها بین دو فلز آزادانه حرکت کنند، قرار داده می‌شوند. محلول فوق نیز اسیدی است. باتری‌های خودرو که با این روش کار می‌کنند محلول اسید سولفوریک دارند، اما سیب‌زمینی حاوی اسید فسفریک می‌باشد که آن نیز موثر است.

اسید، دائماً به خوردن فلز روی می‌پردازد و طی این واکنش شیمیایی الکترون آزاد می‌کند. این الکترون‌ها به یون‌های آزاد هیدروژن موجود در اسید می‌پیوندند و تولید گاز هیدروژن می‌کنند. علاوه بر آن تا وقتی که فلز مس را با کمک یک سیم نازک هادی به فلز روی متصل نماییم حتی با وجود قرار گرفتن در محلول الکترولیت اسیدی، کاری نمی‌تواند انجام دهد.

الکترون‌های آزاد «روی» تمایل به تشکیل گاز هیدروژن دارند، اما این کار را با هیدروژن اطراف آند فلز روی انجام می‌دهند؛ بنابراین آنها از کاتد مس به کمک سیم حرکت کرده و به سمت فلز «روی» می‌روند. باتری از جریان این الکترون‌ها استفاده کرده و به ما انرژی تولید شده از واکنش این دو فلز می‌دهد.



کاشت باد، دو طوفان

داستان زندگی: مرجان - الف

مدرسه قدم می‌زنه...

بعد هم با جسارت زیاد ادامه داد:

«نشونی مدرسه تون رو بدی می‌ذارم جلوی مدرسه...»

آنقدر اضطراب داشتم که نتوانم حرف بزنم، فقط با اشاره دست مسیر مدرسه را نشان دادم و او هم با سر و صدای فراوان ماشین را راند جلوی مدرسه. تند پریدم پایین و وقتی وارد مدرسه می‌شدم فهمیدم که هنوز نرفته و با نگاهش تعقیب می‌کند. آن روز آنقدر دیرم شده بود و آنقدر نگران بودم که مجالی نداشتم به پسرک فکر کنم، اما ظهر که از مدرسه آمدم بیرون، ناخودآگاه حواسم رفت به همان جایی که پسرک صبح توقف کرد و پیاده شدم. این اندیشه لرزشی متأثر از ترس را بر وجود ریخت اما شیرینی مختصری هم ته آن ترس بود، این که توانسته بودم پسر جوانی را به بازیچه بگیرم لذت بخش بود.

از کوچه مدرسه‌مان که آمدم بیرون نزدیک بود قلبم از شدت هیجانی ناگهانی از حرکت باز بماند، چرا که باز هم پسرک را دیدم که نشسته بود توی ماشینش و انگار منتظر من.

شانزده ساله بودم، اما به قول خیلی‌ها بیشتر از یک شانزده ساله تند و تیزی داشتم، پس پر بیراه نبود که وقتی پسرک را در ظهر همان روز منتظر خودم ببینم رفتاری دو پهلو پیش بگیرم، هم از کنارش بگذرم و هم اعتناش نکنم. پسرک هم که انگار متوجه حربه‌ام شده بود، گازی به ماشینش داد و آمد کنارم و بلند بلند گفت:

«اومدم بابت صبح که من رو رسوندید مدرسه تشکر کنم!»

متوجه طعنه‌ی کلامش شدم، اما حرفی نزدم و در حالی که زیر چشمی هوايش را داشتم، پیاده به طرف خانه حرکت کردم.

آن روز تا به خانه برسم و تا شب بشود انگار که هیجانی تازه یافته باشم، در پوست خودم نمی‌گنجیدم، همین که می‌دیدم از یک سو پسرکی را اسیر خودم کرده‌ام و از سوی دیگر مورد توجه او واقع شده‌ام، کورختی و یکنواختی را از زندگی‌ام بیرون کرده بودم.

صبح روز بعد هم از راه رسید و اندکی در انتظار پسرک ماندم اما خبری از او نشد. روزهای بعد هم به همین طریق گذشت و در حالی که هم کم کم داشتم فراموشش می‌کردم و هم دلم برایش تنگ شده بود، سروکله‌اش پیدا شد. این بار او بدون ماشین آمده بود و همین که از کوچه‌مان بیرون آمدم، کنارم حرکت کرد و در حالی که تلاش داشت فاصله‌ای ثابت را رعایت کند، کنار گوشم شروع کرد به حرف زدن. حرف‌هایش را نصفه و نیمه می‌شنیدم که ماشین را فروخته تا سرمایه‌ای به هم بزنند و بروند سر کار و کاسب بشود و زندگی تشکیل بدهد با دخترم علاقه‌اش که او را یافته بود و او کسی نبود جز من.

آن روز پسرک تا سر کوچه مدرسه‌مان با من قدم زد. وقتی هم اعتنای مرا دید که با اشاره دست حالی‌اش می‌کنم دیگر جلو نیاید و راهش را کج کند، چنان ذوقی کرد که فریادگونه گفت:

«فرارمز تا آخر عمر نوکرته!»

حرفش تکان محکمی به دلم داد، تکانی که تا لحظه‌ی آخر درس و مدرسه آن روزم نقش ایفا کرد و نگذاشت به چیزی غیر از فرارمز فکر کنم. به حدی که وقتی تعطیل شدیم، انگار توقع داشتم سر کوچه مدرسه منتظرم باشد. که بود!

قصه‌ی من و فرارمز آغاز شده بود و روز به روز خواندنی‌تر می‌شد، من دیگر فرارمز را یار خودم می‌دانستم و او هم بدجور دلبسته‌ام شده بود. احساس می‌کردم حضور او به زندگی‌ام رنگ و بویی داده است.

رنگ و بویی که اگر چه جوششی وافر در تمام ابعاد زندگی‌ام پدید آورده بود، اما درسم را روز به روز بیشتر به قهقرا می‌برد، به حدی که پایان همان سال تحصیلی در بدترین وضعیت تحصیلی قرار گرفتن و مجبور بودم سال بعد دوباره همان رده را

شوهر دخترعمه‌ام که برای خودش کسی بود و سری میان سرها داشت مثل همیشه نشست بر منبر سخنرانی و در حالی که همه‌ی بابا و مامانها چشم به دهانش داشتند، شروع کرد به گفتن. حرف‌هایش درباره‌ی چگونگی کنترل فرزندان بود تا دچار انحراف نشوند. مامانم که واسطه‌ی دعوت از او بود، بیشتر از سایر مامانها گوش به حرفش داشت.

هنوز مانده بود تا مدرسه‌ها باز شود که دبیرستان‌مان با دعوت از صاحب‌نظران و استفاده از سخنرانی‌های آنان در پی تغذیه فکر و اندیشه‌ی والدین و اولیا بود تا بتوانند دختران نوجوان خود را از خطرات احتمالی جامعه مصون بدارند.

شاید عیب بزرگ من تا آن موقع خودخواهی‌ام بود که باعث می‌شد هر کسی را که نمی‌پسندم حسابی تخریب کنم، شوهر دخترعمه‌ام نیز از این قاعده‌ی اخلاقی من مستثنی نشد. یکی از حرف‌های او بدجور آزارم داد، حرفی که شاید توهینی مستقیم به همه‌ی دختران همسن و سال من بود:

«تحقیقات اجتماعی نشان داده‌اند که بیشترین عامل انحراف دختران دانش‌آموز در مسیر میان خانه و مدرسه به وقوع می‌پیوندد، یعنی اگر والدین بتوانند فرزندان‌شان را در مسیر خانه تا مدرسه و بالعکس کنترل کنند درصد به خطا رفتن آن‌ها به شکل عمده‌ای کم خواهد شد.»

این حرف سخنران دعوت شده به مراسم اولیاء و مربیان که از قضا شوهر دخترعمه‌ام هم بود طوری روی دلم بار شد که تصمیم گرفتم با تن ندادن به توصیه‌اش به قولی در میان تمامی فامیل خط قرمزی بر نظریاتش بکشم. راستش، نوجوان‌ها و جوان‌ها ارتباط خوبی با او نداشتند چون همین که مرا و همسن و سالهایم را در جمع‌های خانوادگی می‌دید شروع می‌کرد به اندرز دادن. از حق هم که نگذریم حرف‌هایش درست بود، شاید خصیصه‌های خاص دوران جوانی باعث می‌شد که ما نتوانیم با او ارتباط بگیریم و از دانشی که داشت بهره ببریم.

سرتان را درد نیآورم، بازگشت من و مامانم از جلسه‌ی آن روز همان، و کله‌شقی من، همان پایم را کردم توی یک کفش و تهدید کردم:

«خودم از خونه می‌رم و خودم از مدرسه برمی‌گردم. غیر از این باشه اصلاً نمی‌رم مدرسه...»

و مادر که متأسفانه از اخلاق بد من باخبر بود، نگذاشت کار بالا بگیرد و با همان تهدید اولم جا زد و پذیرفت که من هر طور می‌خواهم به مدرسه بروم. که کاش در برابر آن همه کوتاه نمی‌آمد و کاش من هم حواسم را جمع می‌کردم که صاعقه‌های خاص دوران نوجوانی، خرم‌ن زندگی‌ام را به آتش نکشد.

مدرسه‌ها شروع شد و من برخلاف بقیه‌ی همکلاسی‌هایم آزادانه به مدرسه می‌رفتم و برمی‌گشتم. متأسفانه مادرم اخلاق بد مرا به مدرسه هم گزارش داده بود و آنها را مجاب کرده بود که درباره‌ام سخنگیری نکنند.

روز و روزگارم می‌گذشت، راه مدرسه تا خانه خیلی طولانی نبود، هم می‌توانستم پیاده بروم و هم سواره. که بستگی داشت چقدر وقت داشته باشم، اگر وقت زیاد بود پیاده می‌رفتم و اگر وقت کمی داشتم سوار ماشین می‌شدم و یک کورس تا مدرسه‌ام راه بود.

آن روز هم یکی از روزهایی بود که وقت کمی داشتم. اوایل زمستان بود و برف و سوزی هم از آسمان می‌آمد. حسابی هم دیرم شده بود، یعنی از خانه که بیرون زدم، زنگ رفتن به کلاس هم خورده بود، به همین خاطر مصمم شدم که با ماشین بروم، اما از شانس بدم هیچ ماشینی جلو پایم توقف نمی‌کرد تا این که وقتی در اوج اضطراب بودم، جوانی با یک ماشین اسپورت مقابلم ایستاد. دیگر توان فکر کردن به این که با او بروم یا نروم را نداشتم، هم که سر شده بودم هم کور. فقط با سرعت دستم را انداختم به دستگیره در ماشین و پریدم بالا. پسرک که فهمیده بود دیرم شده پا گذاشت روی پدال و لابه‌لای آهنگ تندی که از ضبط ماشینش بیرون می‌آمد، زمزمه کرد:

«آخ... از دست این خانم مدیرا... حتما الان داره مثل پاسیون توی حیاط

– می‌ریم ترکیه و یه زندگی تازه رو از صفر شروع می‌کنیم، قول می‌دم خیلی زود سروسامون بگیریم و...

حرف‌های فرامرز قشنگ بود، اما نمی‌دانم چرا ته دلم به تاریکی می‌زد، با این همه، چون قبولش داشتم و توانایی بالایش را همواره می‌ستودم، دل به تصمیمش سپردم و قول همراهی‌ام را دادم.

فرامرز هم طبق آن رویه‌ای که از او سراخ داشتم، از صبح روز بعد شروع کرد و در کمتر از یک هفته هم وسایل خانه را فروخت و هم خانه را اجاره داد و فقط با یک چمدان کوچک، مدتی را در خانه‌ی پدری من و خانه‌ی پدری او سپری کردیم و وقتی سوار بر هواپیما به سوی ترکیه می‌رفتیم شوق و ذوقی وصف‌ناشدنی را در تمامی وجودم حس می‌کردم.

حضورمان در استانبول اگر چه در چند روز اول و علی‌رغم سکونت‌مان در هتل به سختی گذشت اما به تدریج روان شد. فرامرز

معمولاً به تنهایی سراخ کسب و کار می‌رفت و مرا با خودش نمی‌برد، اما این قول را می‌داد که با روبه‌راه شدن اوضاع پای مرا هم به کسب و کار بکشاند.

روز و روزگار می‌گذشت.

فرامرز معمولاً تا ظهر می‌خوابید و از ظهر تا نزدیکی‌های صبح روز بعد به سرکار می‌رفت، از نوع کارش هم چندان حرفی نمی‌زد.

من هم آنقدر او را قبول داشتم که نخواهم پایبند شوم، وانگهی، او خرج خانه را به خوبی تأمین می‌کرد و بهانه‌ای برای من باقی نمی‌گذاشت.

باز هم چرخ زندگی چرخید و حدود شش ماه از اقامت‌مان در ترکیه گذشته بود که آن اتفاق رخ داد. ظهر بود که فرامرز از خانه بیرون رفت و...

سه سال است که برنگشته است. سه سالی که یک چشم من خون بوده و چشم دیگرم اشک. حدود دو ماه بعد از گم‌شدنش هم در استانبول ماند اما چون دیگر توان اداره زندگی را نداشتم و در تنگنای مالی قرار داشتم به بهترین راهی که در مقابلم بود چنگ زدم و برگشتم ایران.

نمی‌دانم فرامرز چه شد. من فعلاً در خانه پدرم زندگی می‌کنم و هر روز شکسته‌شدن مادرم را به چشم می‌بینم. باز خدا را شکر که خانه‌ی دارم تا از طریق دریافت اجاره‌ی ماهیانه‌اش اندکی کمک خرج خانه‌ی پدری باشم.

ضرب‌المثل معروفی هست به این مضمون که فواره چون سربلند کند سرنگون شود... من هم شده‌ام مصداق همان.

حالا روزگارم را که مرور می‌کنم، حدود شش سال آشنایی و زندگی با فرامرز را مثل یک فیلم که روی دور تند باشد می‌بینم و خودم را که با سرعتی غیرقابل وصف در چرخه‌ی زندگی حضور داشتم و البته هر چه آن ایام تند بوده‌ام حالا به کزختی و رخوت افتاده‌ام و گوشه‌ی خانه پدری گذر عمر می‌کنم، آن هم در حوالی بیست و دو سه سالگی.

خیلی‌ها نمی‌توانند باور کنند که من یک بیوه‌ی بلا تکلیفم. خیلی‌ها پیشنهاد می‌دهند غیابی از فرامرز گمشده طلاق بگیرم و چون از او فرزندی هم ندارم گذشته را فراموش کنم و زندگی تازه‌ای را شروع کنم، اما...

راستش بدجور احساس پیری می‌کنم، آیا شما تاکنون زنی بیست و دو ساله اما پیر را دیده‌اید؟

من، مشتری پر و پا قرص این روزهای مجله‌ی شما نشسته‌ام به امید واهی، که فرامرز برگردد و زندگی‌مان سروسامان گیرد، هر چند که یکی از دوستانم هم حرف نکانه‌نده‌ی حواله‌ام کرده است. حرفی که حتی یادآوری‌اش آتشم می‌زند.

ملیحه که از همان ابتدای آشنایی‌ام با فرامرز در جریان جزئیات کارم بود و اینک دانشجویی سال سوم مامایی است، می‌گفت:

– کسی که باد می‌کارد باید هم طوفان درو کند...

و بعد هم برایم توضیح داد که:

– وقتی آدم شریک زندگی‌اش را توی خیابان پیدا می‌کند باید هم او را همان گونه از دست بدهد!

بگذرانم در حالی که تمامی هم‌کلاسی‌هایم به رده بالاتر رسیده بودند. نتایج امتحان پایان سال من خانواده‌ام را حسابی نگران کرد. در حالی که خودم اصلاً نگران نبودم و حرف‌های فرامرز را تحویل‌شان می‌دادم:

– الان فوق‌لیسانس‌ها هم بیکارن چه برسه به من که دو سه سال باید زور بزنم واسه دیپلم.

بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی‌ام به درس که هم‌هاش بر اثر تحریکات فرامرز بود، کار را به جایی رساند که حتی برای سال تحصیلی بعدی ثبت‌نام هم نکردم، از آن سو، چون اخلاق مناسبی هم نداشتم، اهل خانه بالاخص مادرم برای مواجهه‌نشدن با رفتارهای ناخوشایندم عکس‌العملی نشان

می‌دیدم بحث کارکردن بیرون از کردم، و باز خانواده‌ام به خاطر دورشدن از شر حضور من در

خانه، بدون این که پرس و جو کنند پذیرفتند، بدون این که بپرسند کیجا و نزد چه کسی کار خواهم کرد. آنها به همین راضی بودند که من صبح تا ظهر خانه نیستم تا عذاب‌شان بدهم.

حضور در مغازه‌ی که فرامرز راه انداخته بود و به کار تلفن همراه می‌پرداخت، از من یک کاسب حرفه‌ای ساخت.

فرامرز معمولاً امور خارج از مغازه را انجام می‌داد و اداره‌ی مغازه با من بود و الحق

والانصاف پول خوبی هم درمی‌آوردیم.

ارتباط نزدیک من و فرامرز چنان شد که هر دو با هم نقشه ریختیم که چگونه خانواده‌ها را با هم آشنا کنیم تا بتوانیم با هم پیمان زندگی مشترک ببندیم.

خوشبختانه – شاید هم بدبختانه – حربه‌مان که حساب شده هم بود، گرفت و خانواده‌ی فرامرز به خواستگاری‌ام آمدند و خانواده‌ی من هم از خدا خواسته، قبول کردند و راحت‌تر از آن چه که گمان می‌کردیم من و فرامرز زن و شوهر شدیم.

یکی شدنمان این حُسن را داشت که هر دو پیش از پیش به کار و تلاش خود بیفزاییم و هنوز به دومین سال زندگی مشترک‌مان نرسیده بودیم که فرامرز بیست و پنج ساله توانست در یکی از بهترین نقاط تهران آپارتمانی بخرد و آن را به نام من سند بزند.

ظاهر این کار او نشان دادن محبتش به من بود، اما در پشت پرده کارش سیاستی هم وجود داشت. فرامرز فکر روزهای نامساعد را هم کرده بود که اگر روزگارش واژگون شد خانه‌ای نداشته باشد تا آن را از دست بدهد. که همین اتفاق هم افتاد، بازار گوشی تلفن همراه به هم ریخت و برنامه‌های پیشرفت فرامرز یکی پس از دیگری به زمین خورد، به حدی که فرامرز فقط تلاش می‌کرد از دست طلبکاران فرار کند.

روزگار سخت زندگی‌مان فرا رسیده بود. درآمدی هم نداشتم که خرج معمولی زندگی‌مان کنیم. تنها شانس‌ی که آوردیم براساس همان تدبیر فرامرز بود، خانه‌ای داشتم که چون به نام من سند خورده بود باقی ماند و طلبکارها نتوانستند آن را از چنگ‌مان دریابورند، اما این پایان راه نبود...

فرامرز آنقدر زرنگی داشت که باورش داشته باشم، پس حق داشتم که پیشنهادش را چشم بسته قبول کنم، او در یکی از شب‌هایی که واقعا نان خالی هم برای خوردن نداشتم، پس از مقدمه‌ای طولانی پیشنهادی عجیب داد، پیشنهادی که ظاهرش قشنگ بود اما عاقبتش نامشخص، هر چند که به تعبیر فرامرز اتفاقاً آخرش قشنگ بود، اما نمی‌دانم چرا من حس می‌کردم به دنیایی تاریک و وهم‌آلود قدم می‌گذاریم.

فرامرز گفت:

– با شرایطی که گریبانمون رو گرفته به نظرم بهتره که وسایل خون رو بفروشیم و خون رو بدیم اجاره و خودمون هم بریم اون طرف آب، مطمئنم که می‌تونیم اونجا موفق باشیم.

و هنگامی که شوق و اشتیاق مرا دید با دلگرمی بیشتری ادامه داد:



وقتی آدم شریک زندگی‌اش را توی خیابان پیدا می‌کند باید هم او را همان گونه از دست بدهد!

کاشن به دنیا نمی‌آدم!

دستم خسته شده، بابا هم منتظره خانمش قبول کنه تا منو پیش خودش ببره، فکر نکنم زن بابام راضی بشه، تازه آگه اون راضی بشن من پیششون نمی‌رم چون گفته آگه خونه بیمارمش حسابی ادبش می‌کنم. می‌دونم بابام منو می‌زنه، شایدم بکشه تا از شر چنین بچه‌ای خلاص شه.

کاش زندگیم مثل خیلی از آدم‌ها آروم و بی‌دغدغه بود. کاش یه کم آرامش داشتم. کاش بابا زن دیگه نمی‌گرفت. کاش مامان اینقدر عصبانی نبود. کاش من اصلاً دنیا نمی‌اومدم تا این همه سختی و بی‌مروتی رو ببینم و از خودم و زندگی بیزار باشم. خدا کنه هیچکس در زندگیش مثل من نباشه. مثل توپ فوتبال پاسم می‌دن و می‌خوان زودتر از شرم خلاص بشن و یه سر سوزن هم دلشون برام تنگ نمی‌شه.

وقتی پای صحبت خیلی از مددجویان می‌نشستم متوجه می‌شوم که اکثر آنها دل پرخونی دارند. چنان از اوضاع روزگار گله می‌کنند که بعضی مواقع فکر می‌کنم هیچ نقطه روشنی در زندگی‌شان وجود ندارد. درست است که آنها در زمینه‌های مختلف با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می‌کنند ولی چنین مسائلی نباید موجب شود که به طور کامل از زندگی ناامید شوند و نگاهشان به دنیا تیره و تار باشد به طوری که با خود زمزمه کنند «آن قدر مشکلاتم زیاده که جز شیشه و کراک چیزی به من حال نمی‌ده» یا «جز فرار برام راهی نمونده، خودکشی تنها راهی است که برام باقی مونده...»

و با چنین نگرشی به راحتی خودشان را به قعر چاه بدبختی می‌افکنند. یکی از آن نمونه‌ها مددجویی است که با او صحبت کردم. او فرار از خانه را برغلبه بر مشکلات ترجیح داده و اولین خطا، خطاهای بعدی‌اش را به دنبال داشته. بهتر است از زبان خودش شرح حالش را بخوانیم:

هفته سالمه، شش آبجی و چهار داداش تنی دارم و پنج خواهر و برادر ناتنی. از وقتی یادمه، دوروبرم همیشه شلوغ بوده، دو اتاق داشتیم و خواهر برادرهای قد و نیم قد. خیلی کوچیک بودم که فهمیدم بابا زن گرفته، اون موقع از هوو چیزی نمی‌فهمیدم، فقط اینو فهمیدم که زن دیگه بابام، دوست مادرمه، همون که قبلاً چندتا شوهر کرده و حالا سراغ بابا اومده و زن دومش شده بود. کمی که بزرگتر شدم، با خودم می‌گفتم چرا مامان طلاق نمی‌گیره؟ بابا از وقتی که زن گرفته هم‌ماش پیش اونه؛ تا اینکه یکی از همسایه‌ها از مامان همین سؤال رو پرسید و مامان جواب داد «وقتی چهار دودام دارم و کلی نوه، زشته طلاق بگیرم». قبلاً گفتم: بابا پیش زن دومش بود و ما بچه‌ها پیش مامان، راستی راستی بابا مارو فراموش کرده بود و مامان مجبور شد خونه‌ی مردم کارگری کنه تا بتونه خرج زندگیمونو دربیاره. هرکدم که بزرگ می‌شدیم سراغ کار می‌رفتیم و باری از دوش مامان برمی‌داشتیم؛ براهمین من تا چهارم دبستان بیشتر درس نخوندم. من خرج خودم و آبجی‌مو می‌دادم. یه روز می‌خواستم برم جمکران، مامانم نذاشت، منم ناراحت شدم و باهاش دعواش شد و گفت از خونه برم بیرون. منم سه شب بیرون از خونه بودم. شباً تو پارک می‌خوابیدم و چاقو کنار دستم بود که کسی مزاحم نشه. بعد سه روز خواستم برم خونه، جرأت نکردم، بالاخره دل به دریا زدم و زنگ خونه‌مونو زدم. مامانم درو باز کرد، وقتی منو دید گفت: «هر جا بودی برو همونجا». مامان خیلی عصبانی بود و نمی‌شد حرفی بزنم. از یکی از همسایه‌ها مون کمک گرفتم و اون واسطه شد و مامان رو راضی کرد. نمی‌دونم من بچه‌ی ناسازگاری بودم یا مامان عصبانی.

هر چند مدت یه بار باهاش دعواش می‌شد و اونم کتکم می‌زد. یه روز که دعواشون بالا گرفت، رفتم پیش بابا. بابام از مامان بد اخلاق‌تر بود. تازه زن بابا هم اذیتم می‌کرد، می‌خواست کاری کنه که من از پیششون برم. تو این اوضاع بلبشو با پسری دوست شدم. شاید به خاطر اینکه دنبال محبت بودم، شایدم می‌خواستم یه جور لیبجازی کنم. یه مدت با «امیر» دوست بودم که به سرم زد باهاش برم مسافرت. بهش گفتم و قبول کرد. قرارومدار گذاشتیم و منم پول بابارو - یک میلیون و سیصد هزار تومن - برداشتم و یه هفته‌ای که شمال بودیم خرج کردم. یادم رفت بگم، من با امیر صیغه کرده بودم ولی عقد نه، بابام هم عکس منو داده بود به آگاهی و تو ترمینال مارو گرفتن. هم منو و هم امیرو زندونی کردن. مددکار چندین بار با بابام تماس گرفت و بابا گفت «حق نداره باشو دیگه تو این خونه بذاره» و مددکار با مامان تماس گرفت. مامان وقتی فهمید گوهر وجودمو حفظ کردم، کلی خوشحال شد و منو پذیرفت. بابام بیگام داد با پسره تماس نگیرم تا به خواستگاریم بیاد. منم حرفشو گوش کردم اما امیر فخر کرد و دیگه سراغی ازم نگرفت. دوباره تنها شدم. هیچ کس توجهی به من نداشت. انگار وجود خارجی نداشتم برا اینکه بهم توجه کنن ۵-۷ قرص خوردم که خودکشی کنم. مامانم متوجه شد و زود منو به بیمارستان رسوند و دکترامه معده‌مو شستشو دادن.

اون روز خیلی دلم گرفته بود، از خونه زدم بیرون. رفتم حوالی میدون محله‌مون تا کمی دلم باز شه، اما گشت انتظامی منو به خاطر بدحجابی گرفت. الان یونزده روزه اینجام، در حقیقت آزادم اما هیچ کس نیست که دنبالم بیاد. مامان می‌گه از



شباً تو پارک می‌خوابیدم و چاقو کنار دستم بود تا کسی مزاحم نشه

مامان می‌گه از دستم فستخه شده، بابا هم منتظره خانمش قبول کنه تا منو پیش خودش ببره

زندگی‌ام را از او مخفی کردم



می‌دانستیم چطور زندگی کنیم

بدون آنکه همسرت بداند برای فوت پس‌انداز کن

عمه‌ام می‌گفت بدون اینکه شوهرت بداند، برای خودت پس‌انداز کن، بالاخره جایی به دردت می‌خورد. راست می‌گفت. از آن به بعد مقداری از حقوقم را بدون اطلاع همسرم پس‌انداز می‌کردم حتی گاهی اوقات خرجی خانه را که می‌ماند، پس‌انداز می‌کردم نه به امید اینکه فرهنگ بخواهد زمانی آزارم بدهد، نیتم این بود که در زندگی مشترک به کار بیندم. حتی گاهی اوقات که او پول می‌خواست و باید از کسی قرض می‌گرفت، من همان پول اندکم را به او می‌دادم و می‌گفتم که از مدیر مهد وام گرفته‌ام، به امید اینکه کم‌کم پول را پس بدهد و من دوباره جای خودش بگذارم. در این سال‌ها دختر دومم هم به دنیا آمد. زندگی‌مان تغییر کرده بود. از نظر مالی بهتر شده بودیم، فرهنگ ماشین خریده بود و بعدازظهرها بعد از کار در اداره مسافرش می‌کرد. گاهی اوقات که ماشینش خراب می‌شد و به پول احتیاج داشت، از پس‌اندازم به او کمک می‌کردم. اما هیچ وقت اجازه نمی‌دادم که او متوجه قضیه شود. تا اینکه چند مدت قبل وقتی مرا داشت به محل کارم می‌رساند، کیفم را در ماشینش جا گذاشتم، قرار بود همان روز هم مبلغی را از بانک بگیرم که به او به دروغ گفته بودم از مدیر مهد قرض می‌گیرم. او با دیدن دفترچه حساب بانکی‌ام متوجه همه چیز شده بود. دیگر می‌دانست که پول‌هایی که به او قرض می‌دادم از کجا می‌آمده است، اما او به این قضیه توجه ندارد که من نیتم خیر بوده است، فقط می‌گویند به او دروغ گفته‌ام و احتمال می‌دهد خیلی از مسائل دیگر زندگی را از او مخفی کرده‌ام.

دیگر حاضر نیست حتی به حرف‌هایم گوش کند. الان چند ماه است که غیر از اینکه جواب سلام را بدهد، حرف دیگری نمی‌زند. شب‌ها تا دیروقت مسافرش می‌کند و زمانی به خانه می‌آید که احتمال می‌دهد من بیدار نباشم. از این وضعیت خسته شده‌ام. من کار خلافی نکرده‌ام، شاید اگر به او می‌گفتم و در جریان ماجرا قرار داشت بهتر بود، اما من مستحق چنین تنبیهی نبودم، چند هفته قبل تصمیم گرفتم که با او صحبت کنم اما او حرف‌های دیگری می‌زد. می‌گفت هرچه زودتر باید تکلیف این زندگی روشن شود. می‌گفت نمی‌توانم با این وضعیت کنار بیایم. و روزش را به امید دروغ و پنهان‌کاری شب کند. می‌گفت هرچه دارد در اختیار من و فرزندانمان قرار داده و جواب زحماتش این نبود.

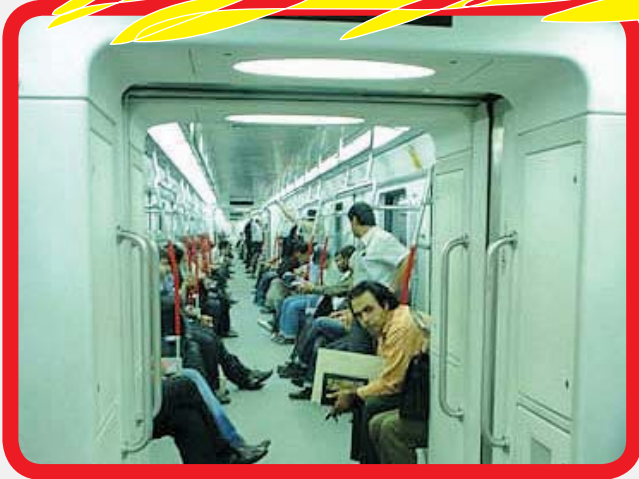
از ابتدا زندگی راحتی نداشتیم، بعد از حدود پانزده سال پس از زمین خوردن‌ها و بلندشدن‌های بسیار بالاخره کمی زندگی‌مان سروسامان گرفته بود.

«فرهنگ» یک کارمند ساده بود، پانزده سال پیش که به خواستگاری‌ام آمد هم یک کارمند بود که تازه استخدام شده بود و برای آینده‌اش کلی آرزوهای رنگارنگ داشت. خانواده‌ام دوستش داشتند. جوان خوش‌نام و متدینی بود. من هم راضی بودم. مدتی بعد با یکدیگر ازدواج کردیم. در همان روزهای اول ازدواج، متوجه اخلاقش شدم. مرد زحمت‌کشی بود. دوست داشت مرا خوشبخت کند. در همان روزهای اول ازدواجمان بود که قول داد برای خوشبخت کردنم هر کاری انجام دهد.

دوستش داشتم، با آنکه خیلی جوان بودیم، اما می‌دانستیم چطور زندگی کنیم. فرهنگ با همان درآمدی که داشت سعی می‌کرد همه چیز برایم مهیا کند. دلش نمی‌خواست هیچ وقت دستم پیش کسی دراز باشد حتی دلش نمی‌خواست برای گرفتن چیزی به در خانه همسایه‌ای بروم.

پنج سال از ازدواجمان می‌گذشت، حالا صاحب یک دختر دو ساله بودیم. با وجود بچه از نظر مالی فشارهایی به ما وارد می‌شد. مدتی بود که به فکر کار کردن در بیرون از خانه افتاده بودم. حتی به چند نفر هم برای کار سفارش کرده بودم. فرهنگ خیلی موافق نبود. هیچ وقت به صراحت مخالفتش را اعلام نکرد اما می‌دانستم از صمیم قلب راضی نیست که در بیرون از خانه مشغول شوم، اما دخترم دیگر بزرگ شده بود. وقت آزاد بیشتری داشتم و می‌توانستم کمک خرجی برای زندگی باشم. بالاخره از طریق یکی از دوستانم متوجه شدم در مهدکودکی که کار می‌کنم نیاز به مربی دارند، خیلی تلاش کردم تا شوهرم موافقت کرد کارم را شروع کنم. دخترم را هم می‌توانستم همراه خود ببرم. برای او هم خوب بود. کار کردنم در بیرون از خانه برایم خیلی رضایت‌بخش بود. می‌توانستم کمکی هرچند اندک به زندگی‌مان بکنم. چند ماه از شروع کارم می‌گذشت. یک روز که به خانه پدرم رفتم، حرفی از عمه‌ام شنیدم که تأثیر زیادی روی زندگی‌مان داشت. عمه‌ام سال‌ها پیش از شوهرش جدا شده بود. شوهرش مرد مال‌دوستی بود. عمه‌ام هرچه ارث پدری به او رسیده بود به همسرش می‌دهد برای اینکه به کار برزند، چند سال بعد متوجه ازدواج دوم همسرش می‌شود و او هم بدون اینکه حق و حقوقش را بدهد، او را طلاق می‌دهد.

پاساژهای زیرزمینی!



از این همه تنهایی و تردید! گداهای توی مترو هم که خب، شیک‌اند و خندان. بهشان اصلاً نمی‌آید که گدا باشند. من بهشان می‌گویم: گداهای خوشبخت!

یک مدتی مأموران زحمتکش مترو گیر می‌دادند به فروشنده‌های محترمه! اینکه می‌گویم یک مدتی برای این است که این اواخر هر وقت سوار خط یک می‌شوم تا به دفتر مجله بروم، دوباره شاهد رونق گرفتن این پاساژهای زیرزمینی و کار و کسب فروشنده‌های محترمه آن هستم!

مدتی مترو شده بود سوت و کور. دوباره ما مسافرین محترم مجبور بودیم زل بزیم به کف‌های هم یا به مدل موها و یا تابلوها و اعلانات تجاری و تبلیغاتی. اما حالا شکر خدا، به یاری حق دوباره فروشنده‌ها برگشته‌اند!

بازگشتشان بسیار زیرزمینی و نامحسوس بود. یواشکی در فواصل بین دو ایستگاه وقتی که قطار داشت در تونل‌های زیرزمینی و به سرعت حرکت می‌کرد، فروشنده‌های محترمه اجناسشان را درمی‌آوردند و تا می‌آمدی رنگ تاب موردنظرت را انتخاب کنی، قطار به ایستگاه بعدی می‌رسید و فروشنده‌ها به سرعت انگار که دزد گرفته باشند، تاب را از دست می‌کشیدند و توی ساکشان می‌چپاندند و ژست مسافرگونه‌ی پرطمطراقی می‌گرفتند! و بعد از اینکه قطار دوباره به راه می‌افتاد، تاب موردنظر را بهت برمی‌گرداندند و فقط تا ایستگاه بعد مهلت انتخاب داشتی!

اما حالا انگار مأموران مترو هم خسته شده‌اند و یا دلشان سوخته و تصمیم گرفته‌اند قضیه را زیر سیلی رد کنند و یا از بس قبلاً دقت کرده‌اند، حالا چشمشان کمی دچار مشکل شده و دیگر خیل عظیم فروشنده‌ها را نمی‌بینند!

نمی‌دانم، هر چه هست، لافل مسافرین از بلا تکلیفی درآمده‌اند و حالا باز هم عوض زل‌زدن به همدیگر که بخاطر چیدمان صندلی‌های مترو امری اجتناب‌ناپذیر است، به اجناس مختلف خیره می‌شوند و تا به مقصد برسند، می‌توانند هم خرید کنند و هم خرید بقیه را تماشا کنند و هم از آخرین قیمت اجناس باخبر شوند و میزان تورم را بسنجند!

راستی، اینها را نوشتم که به تابلوی قشنگی که چند وقت پیش دیدم، اشاره کنم.

یک روز جمعه بود که داشتم به زیارت اهل قبور می‌رفتم. سوار مترو بودم و چشمم به جمال دخترهای گل فروش هم روشن شد. نه از آن کوچولوهایی که سر چهارراه‌ها گل می‌فروشند و آدم کلی تحت تأثیر ظاهر کودکانه و معصومانه‌شان قرار می‌گیرد، بلکه با همان ظاهر آراسته و مرتب سایر فروشنده‌های محترمه. همانقدر جذاب و شیک. با دسته گل‌های رنگی و بوی عطری که فضا را آکنده بود و گیج‌ات می‌کرد و نمی‌دانستی که از گل‌هاست یا از گل‌فروشاها!؟

خلاصه تا به مقصد برسم کلی با موبایلم ازشان عکس گرفتم، از خودشان که نه، از گل‌هایشان و حالا صاحب گنجینه‌ای از عکس گل‌ها هستم. همه‌ی اینها را نوشتم که بگویم: بله، مترو وسیله‌ای است شیک، سریع و باصرفه. با یک بار سفر با مترو، تفاوت را تجربه کنید.

حکایت دختران و زنان فروشنده در مترو، حکایت جدیدی نیست. این موهبت الهی از بدو تأسیس بارها مورد استفاده و یا سوءاستفاده اقشار مختلف جامعه قرار گرفته است.

از یک سو یک جورهایی نماد شده است. نماد پیشرفت و تکنولوژی و اینکه کشور ما هم با وجود تلاش‌های بعضی دست‌های پنهان، برای عقب‌مانده نشان دادن آن، یک جورهایی پیشرفت کرده و می‌کند. این روزها در اکثر فیلم‌های سینمایی و سریالهای تلویزیونی - البته به غیر از آنهایی که با هدف دستیابی به انواع جوایز و انواع فستیوال‌ها و جشنواره‌های جهانی مثل کن و... ساخته می‌شوند و اغلب با دستمایه قراردادن فقر و نداری، نمی‌دانم چرا سعی در تلقین این موضوع دارند که کشور ما هنوز در عصر حجر به سر می‌برد و هیچ پیشرفتی نکرده و نخواهد کرد! مترو شده سکانتی از فیلم‌ها و آدم از دیدن تونل‌ها و سالن‌های تمیز و شیکش حظ می‌کند و فکر می‌کند که دارد یک فیلم هالیوودی را می‌بیند.

بله، داشتم می‌گفتم، یعنی می‌نوشتیم که از بدو تأسیس، مترو چه خدمات ارزنده‌ای به ما کرده، هم به کارگردانها و هم به خیابانهای شهر که حالا هر چند ناچیز اما به هر حال کمتر ترافیک را تجربه می‌کنند، هم به جوانهای جویای نام و کار و جویای محبت و تفریح و... که حالا با مترو سریعتر به محل کار و قرارشان می‌رسند و می‌توانند برای ساعات روزشان دقیقتر برنامه‌ریزی کنند و کفایت تصمیم بگیرند و از شوش ظرف مدت نیم ساعت به میرداماد برسند و برعکس.

شاید مترو بزرگترین خدمت را به زنان و دخترانی کرده که در واگنهای متعدد در میان ازدحام جمعیت می‌ولند و جنس می‌فروشند. از لوازم آرایش و کیسه حمام گرفته تا لباس و تابلو و صندل و دستمال آشپزخانه!

فکرش را بکن، از یک روزکار مداوم خسته‌ای و داری برمی‌گردی به خانه. روی صندلی مترو لم می‌دهی و انواع و اقسام فروشنده‌های خوش پوش و خوش تیپ و کلی آراسته از مقابلت رد می‌شوند و انواع و اقسام اجناس را عرضه می‌کنند. تازه یادت می‌آید که برای پسر کوچکت قرار بود پاک کن بخری یا برای خواهرت جوراب یادت می‌آید که فردا روز تولد مادرت است و او عاشق شال آبی‌ست.

تازه به اینها اضافه کن که مثلاً یک خواستگار سمج داری و نمی‌دانی جوابش را چه باید بدی!؟

یک پسرک سیاه سوخته‌ی پانمکی می‌آید طرفت و اصرار می‌کند که ازش فال بخری و تو هم از خدا خواسته، نیت می‌کنی، دست می‌بری و پاکتی را برمی‌داری، باز می‌کنی و می‌بینی:

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
و یک عالمه حرفهای قشنگ در مورد زندگی، آینده، توکل به خدا و... که تمام تردیدهایت را از بین می‌برد و گل لبخند را می‌نشانند روی لبهایت.
حالا عجله داری که زودتر برسی و «بله» را به صاحبش بگویی و خلاص شوی

فره اشتراک

اگر خواهان اشتراک نشریه جوآنان امروز هستید:

■ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم.)
 ■ حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۰۶۰ نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی واریز کنید.

■ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

■ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

■ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱

○ حق اشتراک سالانه:

○ برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۲۶۰۰۰۰ ریال	۱۳۰۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰ ریال

○ برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
یک سال	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا
ششماه	۷۹۰۰۰۰ ریال	۸۸۰۰۰۰ ریال	۹۲۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۴۰۰۰۰۰ ریال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۴۶۰۰۰۰ ریال
	۲۰۰۰۰۰ ریال	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۳۰۰۰۰ ریال

○ توجه:

○ در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوآنان» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: _____
 آدرس مشترک: _____
 کد پستی: _____
 صندوق پستی: _____
 تلفن: _____
 قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می باشد.

برگ درخواست اشتراک «مجله جوآنان» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران: _____
 کد پستی: _____
 صندوق پستی: _____
 تلفن: _____
 قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک قبلی

قید کد پستی الزامی می باشد.

شرایط جدید معافیت از سربازی

با اجرای طرح «خوشایندسازی» خدمت وظیفه عمومی، دوران سربازی فرصتی مناسب برای پیشرفت جوانان خواهد شد. سردار علیرضا جزینی - جانشین معاون هماهنگ کننده نیروی انتظامی گفت: افزایش حقوق سربازان از جمله اهداف این طرح است که این افزایش از ۳۱ تا ۱۴۵ درصد می باشد. مشمولان هنگام استفاده از معافیت تحصیلی نمی توانند از معافیت پزشکی استفاده کنند.

سردار محمد جوادزاده کمند - رئیس سازمان وظیفه عمومی نیروی انتظامی با اعلام این مطلب گفت: مشمولان معافیت پزشکی درخواست خود را حداقل ۳ ماه قبل از اتمام فرصت قانونی، برای رسیدگی ارسال کنند زیرا در صورتی که در کمیسیون پزشکی سرباز شناخته شوند و از موعد اعزام آن‌ها گذشته باشد، با غیبت به خدمت اعزام خواهند شد. وی از دیگر معافیت‌های سربازی معافیت کفالت دانست و بیان کرد کسانی که پدر بالاتر از ۵۹ سال و یا پدر کمتر از ۵۰ سال و نیازمند مراقبت دارند، مشمولانی که مادر فاقد همسر یا جد فاقد ذکور یا اناث، خواهر بیمار بیش از ۱۸ ساله فاقد پدر، همسر و فرزند و نیازمند مراقبت، خواهر مجرد فاقد پدر، برادر یا خواهر صغیر و زلزله زدگان کرمان، بم، اردبیل، بجنورد، بروجرد و دورود که تمام اعضا و یا سرپرست خانواده شان فوت شده اند از جمله موارد معافیت کفالت است که متن مشروح و سایر موارد آن در دفترچه راهنمای خدمت وظیفه عمومی برای اطلاع مشمولان منتشر شده است. زاده کمند تصریح کرد: معافیت‌های سربازی شامل مشمولان غایب نمی شود.

وی در رابطه با اعزام دانشجویان به خارج از کشور برای ادامه تحصیل در مقاطع بالاتر از لیسانس گفت داوطلبانی که غیبت نداشته باشند بعد از پذیرش در دانشگاه‌های رسمی خارج از کشور با سپردن وثیقه لازم به ادامه تحصیل در خارج از کشور می پردازند.

اندیمشک - اکبر اوسانی کرد - خبرنگار مجله جوانان امروز دو کوهه و چمگلک در اندیمشک صاحب گاز شدند

در مراسمی با حضور فرماندار، نماینده مردم در مجلس شورای اسلامی، طرح گازرسانی به شهرک‌های دوکوهه و چمگلک از توابع بخش مرکزی اندیمشک افتتاح و مورد بهره‌برداری قرار گرفت.
 با بهره‌برداری از این طرح‌ها در مجموع ۵۴۰۰ نفر ساکن در بخش مرکزی اندیمشک شامل ۳۴۵۰ نفر در شهرک چمگلک و ۱۸۵۰ نفر در شهرک دو کوهه واقع در شرق و شمال بخش مرکزی اندیمشک از گاز شهری بهره‌مند شدند.

پرداخت بیش از ۳/۵ میلیارد ریال وام به مددجویان کمیته امداد
 مبلغ ۵ میلیارد و ۶۵۰ میلیون ریال وام به مددجویان تحت حمایت کمیته امداد اندیمشک پرداخت شد. سیف‌اله خدادادی رئیس کمیته امداد اندیمشک گفت: این مبلغ وام در قالب قرض‌الحسنه و به ۱۳۵۶ نفر از مددجویان عادی و طرح شهید رجایی ساکن اندیمشک و بخش مرکزی پرداخت گردیده است. وی میزان وام خوداشتغالی به اقشار نیازمند و مددجویان تحت حمایت را ۲۴ میلیارد و ۸۵ میلیون ریال در قالب ۳۰۰ فقره قرارداد اعلام کرد و افزود: همچنین ۱۳ میلیارد و ۱۷۷ میلیون ریال نیز به صورت وام قرض‌الحسنه و کمک بلاعوض در قالب ۲۴ هزار نامه تقدیمی مردم اندیمشک به ریاست محترم جمهوری در سفر استانی هیأت دولت در اختیار متقاضیان قرار گرفته است.

آثار شما هم به دست ما رسید، با پوزش از اینکه نتوانستیم چاپشان کنیم.

سارا دلوری - جهرم
 جواد مزنگزاده - بردسیر
 مهدی حسونند - پلدختر
 مهدی مهرپویان - مازندران
 اکبر اوسانی کرد - اندیمشک (توزیع رایگان، آمار تصادف، وام زدواج، احداث مسکن، آموزشگاه الهیات و انتقاد نماینده اندیمشک)
 فاطمه عبدالمجیدی (ورزشکاران) آشتیان

«داود میرباقری» حرف می‌زدیم. با «بهزاد فراهانی» بازیگر نقش «معاویه» و «کریم اکبری مبارکه» بازیگر نقش «ابن ملجم» گفتگوی زنده تلفنی داشتیم.

بعد سراغ یکی دیگه از بازیگرها رفتیم. قبول نکرد حرف بزنه! من باهاش حرف زدم تا متقاعد بشه. بهش گفتم بحث ما سر ماندگاری این سریال و دلایل موفقیت اونه. آقای بازیگر گفت: من حرفی ندارم. تازه می‌خوام با دوستانم برم استخر و... با تعجب گفتم: آره استخر خیلی مهم‌تره، پس مزاحم شما نمی‌شیم. بعد به خودم گفتم: این آقا به جای این که افتخار کنه تو این سریال بازی کرده، بهونه استخر می‌آره و دلش نمی‌خواد حرفی در مورد سریال امام علی (ع) بزنه؟ به خودم قول دادم اگه به بار میرباقری رو دیدم حتماً بهش بگم تا این آقای بازیگر رو بشناسه.

اون شب تو برنامه، معاویه و ابن ملجم سریال، چه حرفای قشنگی زد.

✽ خوشرویی با غیر مؤمن، انسان را از عذاب دوزخ حفظ می‌کند.
حضرت زهرا (س)

✽ ملتا ذکر تو گویم، که تو پاک و فدایی
نزه جز به همان ره، که توام راهنمایی

سنایی غزنوی

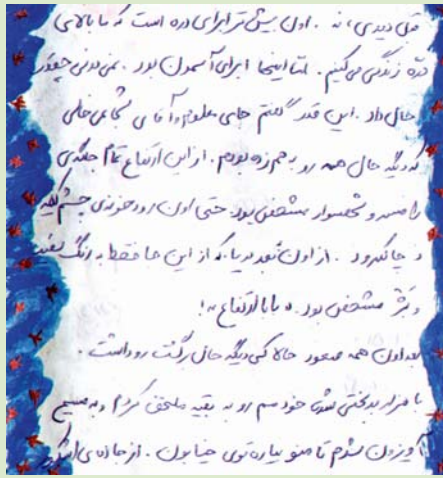
بعضی از تهیه‌کنندگان سینما و تلویزیون، اصلاً آدمای خوبی نیستن! وقتی می‌خوان به کاری رو شروع کنن و با بازیگر یا عواملی قرارداد ببندن، هی آسمون ریسمون می‌باflen که مثلاً بودجه‌مون کمه، تو کار بعدی جبران می‌کنم، یا ما راه بیا و... از این حرفا.

حالا یا هنرمندی هم باهاشون راه می‌آد و قرارداد کمی هم می‌بنده، اما بعد که می‌خواد پولش رو ازشون بگیره، به فیلم دیگه درمی‌آرن، مثلاً می‌کن هنوز پولم رو از سازمان نگرفتم و... این وسط کسی که وقتش رو برا کار گذاشته، چه جوری باید امورات زندگیش بگذره؟ طرف یا موبایلش رو خاموش می‌کنه، یا می‌که مسافرت هستم و از این بهونه‌ها. یکی از بازیگرایی که تو یه سریال بازی کرده، از رفتار تهیه‌کننده خیلی ناراضی بود و گفت مجبورم برم سازمان صدا و سیما و از تهیه‌کننده شکایت کنم تا شاید اون جوری بتونم حقم رو بگیرم.

باید اجازه کار به این جور تهیه‌کننده‌ها که پول عوامل‌شون رو می‌خورن ندن. خبرشو بعد بهتون می‌دم که چی شده.

✽ شب ضربت خوردن حضرت علی (ع) من تو رادیو برنامه داشتم.
اون شب در مورد سریال موفق امام علی (ع) به کارگردانی

معلوم‌ستار



* اسما DelPiero - تنگابن torino *

این چه کاریه کردی؟ چرا اذیت می‌کنی می‌خوای حرص منو دریاری؟ می‌خوای باهات قهر کنم؟ چرا این قدر زحمت می‌کنی؟ این چه جور نامه‌ای فرستادی؟ خودت که می‌دونی من لیاقت این همه زحمت تو رو ندارم، دارم؟ مگه باهام قهر نکرده بودی؟ بعد می‌ری این همه به اون چشمای پشت عینکت (عینکی هم شدی، مبارکه) زحمت می‌دی و به نامه طولانی با این همه جزئیات برام می‌نویسی؟

بذار به بچه‌ها بگم نامه‌ات چه جوری بوده؛ بچه‌ها به نامه که کاغذش ده سانتی متر عرض داره و اون قدر استادانه به هم چسبانده شده که طول نامه شده شش متر! باور کنین، با خط‌کش اندازه گرفتم. اسما خودت می‌دونستی چقدر شده؟ بخشی رو چاپ کردم تا بچه‌ها ببینن، خب زحمت داره، واقعا ازت ممنونم...

تو این نامه چقدر حرفای جورواجوری نوشته بودی، از رفتن دسته جمعی شما به بیلاق تون، از جنگل و کوه و ابر و چایی و غذا خوردن تون، تا نتایج کنکور و عزمی که از حالا برای قبولی سال آینده کنکور داری...

اسما، منم اجازه دارم ازت گله کنم؟ تو از زمستان سال قبل باهام قهر بودی و تازه برام نامه نوشتی، چرا این کار رو کردی! منم می‌خوام گله کنم، ولی قهر نمی‌کنم. تو از من نظر خواستی و من نظرم رو گفتم. می‌تونستی حرفم رو قبول نکنی، ولی حق نداشتی باهام قهر کنی.

قبلاً این قدر زودرنج نبودی... اصلاً ولش کن. راستی اسما تو چقدر اطلاعات در مورد موسیقی عرب داری، واقعا تعجب کردم. با این علاقه می‌دونم حتماً عربی رو یاد می‌گیری. آقای هنرم خیلی تشکر کرد و گفت بگم که همچنان استقلالی باقی می‌مونه، چه استقلال بیازه چه بیره. به خونواده سلام برسون، زندگی رو سخت نگیر که از اهداف عقب می‌افتی. همیشه سبز باشی.

* سو - میانه بذار اول شعر آخر رو بنویسم: «امشب ستاره‌ها پی دلدارای آمدند/ اما ز داغ من دلشان تا خدا شکست / ای کاش باز به داد دلم رسی / امروز دوباره دلم بی‌صدا شکست!» نمی‌دونم چی برات بنویسم، به چیزایی برام نوشتی، ولی گفنی حرفی در مورد اونا نزنم، باشه! تو این روزای خوب خدا، بچه‌های صفحه رو از دعا فراموش نکنی. بازم برام بنویس اما زودتر.

* معصوم - فارس به به عالیه، دکتر می‌گه به خاطر قلبت نباید روزه بگیری، بی‌خیال حرفش روزه می‌گیری! وقت دکتر دیگه داری تا وضعیت پلاتین‌های پات رو معاینه کنه شاید باید عمل بشی و درش بیاری، اما بازم بی‌خیالی طی می‌کنی تا ماه رمضان تموم بشه، اون وقت انتظار داری خدا خیلی داشته باشه؟ اصلاً کجا نوشته شده باید در شرایط سخت جسمی روزه نگه داشت؟ می‌دونی فردای قیامت باید جوابگوی اعضای مختلف بدنمون هم باشیم؟

گفتی اسمال فقط ترجمه قرآن رو می‌خونی تا معنای حرفای خدا رو بدونی، این خیلی خوبه. اگه همش عربی بخونیم و چیزی نفهمیم، اصلاً خوب نیست. تو دعاهای ماه رمضان بچه‌های صفحه رو به خاطر داشته باش.

* عاشق خدا - میناب خوش اومدی، گفنی در مورد تو بگم، با اولین نامه قدری سخته ولی ویژگی شخصی تو عالیه که همه حرفات رو مستقیم و بی‌واسطه می‌ری به گوشه و با خدا درمیون می‌داری. تا این جا رو شاید خیلی‌های دیگه هم انجام بدن، مهم اینه که تو بعد اون حس خیلی خوبی داری، حس نزدیکی به خدا و دوستی با او! خوش به حالت.

تو نامه‌ات خیلی به من لطف داشتی، ازت ممنونم. گفنی برات به اسم انتخاب کنم، حالا چیزی به نظرم نمی‌رسه، ولی توهم به فکر یه اسم باش... ازم پرسیدی حتماً بگم کی و در چه شرایطی نامه‌ات را خوندم، یکشنبه ۳۱ شهریور ساعت ۹/۳۰ صبح نامه‌ات رو خوندم. جالبه پرسیدی که بگم چی کار می‌کردم، خب داشتم نامه می‌خوندم مگه می‌شه هم نامه خوندم هم یه کتاب مطالعه کرد و یا کار دیگه؟

تموم حواسم به نامه تو بود، حلالم تا یادم نرفته به فال حافظ برات بگیرم: «می‌سوزم از فراق تو روی از جفا بگردان / هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان /...» بازم برام بنویس، سبز باشی.

* فرناز توحیدی - تبریز به نامه گله‌آمیز برام نوشتی، اما بذار من گله کنم: چرا تو و منیره تماس نگرفتن دفتر مجله؟ مگه نگفتم حتماً به تماس با مجله بگیرین؟ حلالم می‌گم، هم تو و هم منیره به زنگ بزنین کار مهمی باهاتون دارم.

* زهرا - تبریز زهرجان خوبی عزیزم؟ فکر کنم اسمال باید کلاس دوم ابتدایی بری موفق باشی. مامان میناب با ما قهر کرده، عیبی نداره، مواظب مامان باش تا زیاد غصه نخوره. برام نقاشی کشیدی، دست درد نکنه.



نوشته ۸ مهر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۴۵

چرا این جوری شدی؟ می‌دونی چقدر بده و آگه همین جوری ادامه پیدا کنه فردا که رفتی سر خونه و زندگیت خیلی اذیت می‌شی؟ بهتره بذارش کنار و به زندگی اعتماد کنی، این جوری خیلی بهتره... اما فال حافظ: «اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول / رسد به دولت وصلت نوای من به اصول /...» سبز باشی.

*** فریده - پارسایان** خیلی جالبه که تو از خدا تشکر می‌کنی بابت غم‌هایی که بهت داده! معتقدی ما تو غم و غصه بیشتر به یاد خدا هستیم، وقتی خودمون رو شاد و خوشبخت می‌بینیم، کمتر به یاد خدا هستیم!

شاید حق داری، بعضی آدم‌ها تا گرفتار نباشن در خونه خدا رو نمی‌زنن، چه خوبه آدم به سمت خدا بشینه و فقط ازش تشکر کنه و خدا رو برای خدا بودنش دوست داشته باشه نه برا حل مشکل و گرفتاری که داره. آفرین فریده، دلت شاد و لب خندان.

*** نقاش دوره‌گرد - همدان** خیلی متأسفم که رو دست خوردی و حس نועدوستی تو و چند نفر دیگه عاقبت به کلاهبرداری شخص دیگه‌ای منتهی شد. بذار به بچه‌ها بگم، نقاش دوره‌گرد به ما ماری که ادعا می‌کرد، بچه خردسالش سرطان خون داره با یاری چند تا از دوستان و آشنایان کمک کرد تا خرج عمل بچه‌اش کنه. اما عاقبت معلوم شد اون خانوم خودش معناد بوده و...

واقعا بعضی‌ها چقدر بد هستن، با این کارشون باعث می‌شن آدم به کسای که واقعا محتاج هستن، شک کنه.

به رویای خیس، معصوم و گلپهار سلام رسوندی و گفתי خیلی برایشون دعا می‌کنی. نوشتی یک عروسک خریدی و از خواستی برایش اسم انتخاب کنی. برا این که همیشه به یاد این دوست‌مون هم باشی دلم می‌خواد اسمش رو بذاری گلپهار! خوبه؟ می‌دونستی اسم گلپهار رو من برایش انتخاب کرده بودم؟ امیدوارم خوشت بیاد، اگر نه که خودت به اسم برایش انتخاب کن.

چندین قطعه کوتاه هم برام نوشتی که یکی رو چاپ می‌کنم: «در دنیا خواستار سه چیز باش: ستاره به مدت یک شب، گل به مدت یک روز و رفاقت به مدت یک عمر!» سبز باشی و ممنون.

*** ندا فاتنری - تهران** تو به نامه هشت صفحه‌ای، از رفتار ایلیا کوچولو نوشتی، این که چقدر مرد عنکبوتی رو دوست داره و چقدر بامزه حرف می‌زنه؛ سین‌ها رو شین می‌گه و چه رفتاری جالبی داره... خدا نگهدارش باشه، خدا سایه شما رو بالا سرش حفظ کنه. بچه‌ها فرشته‌های معصوم خدا هستن که گاهی وقتا تو ناامیدی امید رو به بزرگترشون هدیه می‌دن.

گفתי از اتفاقی که برا معصوم - فارس افتاده و تونسته دوقلوهای زن باباش رو دوست داشته باشه، خوشحال شدی و حتی خیلی گریه کردی! معصوم خیلی عوض شده، دیگه او دختر سابق نیست...

آخر نامه‌ات به جمله قشنگ از خودت نوشتی که حکیمانه و جالب بود، مث آدم بزرگا حرف زدی: «خرمند به من نسبت خردمندی می‌دهد و نادان نسبت نادانی، چون به تحقیق در گفته‌هایشان می‌اندیشم می‌بینم که هر دو راست می‌گویند!»

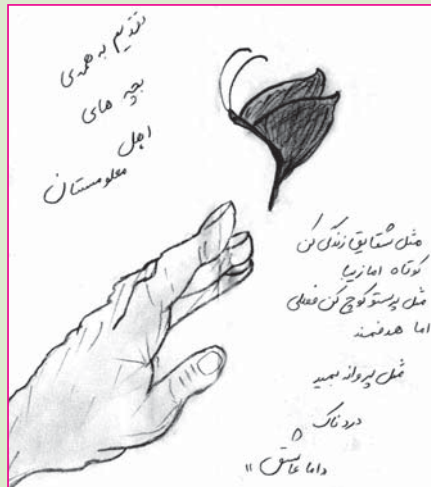
از بابت تابلوی قشنگ «داوینچی» هم ممنونم، سبز باشین. راستی به ایلیا کوسولو سلام برشون!

*** نگیسا دختر از بهار** گفתי به چند شب شعر دعوت شدی، آفرین به خانوم شاعر. گفתי قراره با دوستت پرینا تبادل شعر کنی و بعدا اشعارتون رو نقد کنین. کار خوبیه، منم تو دبیرستان با یکی از دوستانم این جور می‌کردیم و چقدر خوب بود. راستی به پرینا هم گفתי خیلی دوستش داری...

در مورد نامه ضمیمه باید بگم مطلب خیلی قوی نبود، پیشنهاد می‌کنم براجایی نفرست و بیشتر بنویس.

اما قطعه شعری که از اشعار خودت نوشتی: «از درون دست‌هایت / تا آبی بیکران دریاها / راهی است فراتر از یک رویا / که مرا / با دو بال از جنس عشق / به آرامش با تو بودن فرا می‌خواند!»

خوبه، مطالعه کن تا پیشرفت کنی. حتما تو نامه‌ها از اشعار خودت بنویس. آرزو می‌کنم به روزی شاعر بزرگی بشی نگیسا. این نقاشی رو به بچه‌ها تقدیم کردی؛ بهاری باشی دختر بهار.



*** مریم - نورآباد ممسنی** چرا تو اداره پست برام نامه نوشتی؟ خیلی منتظر نامه‌ات بودم، حالا که برام نوشتی چیزی از کنکور نگفتی، چی کار کردی، زود خبرم کن.

*** سارا، ب - جیرفت** خوش اومدی سارا خانوم، گفתי به تازگی به جمع خوانندگان مجله پیوستی، خوش اومدی. ازم خواستی این مطلب رو چاپ کنم، چشم: «دردم بی‌درمان است و دیدگانم کم‌سو، دلم بی‌تاب و جگرم سوخته، کامم عطشان است و دستم بی‌جان و زیانم الکن و قدم‌هایم لرزان، چرا که بی‌سامانم و...» ماشااا... چقدر درد و بلا سرت اومده، مواظب خودت باش لطفا.

*** تایماز گلوله یخ - ارومیه** تو داروخانه و شیفیت شب برام نامه نوشتی؛ داروخونه بیمارستان آیت... طالقانی. خسته نباشی، ۱۶ ساعت کار روزانه واقعا خسته‌کننده‌اس، ولی کار خوبی داری و چقدر مهم.

داروهایی که می‌دی به بیمار، حال‌شون خوب می‌شه، وای آگه به خاطر خستگی یا دارو رو اشتباه بدی، چی می‌شه؟ به بچه‌ها سلام رسوندی و نوشتی که به یادشون هستی، اما سخت گرفتاری... آخر نامه گفתי: این شعر رو چاپ کن! اما هر چی گشتم شعری ندیدم، نکنه بعد از اون بیهو خوابت برد؟! آخه نامه رو ساعت ۳/۵ صبح می‌نوشتی. گلوله یخم باشی بازم بهت می‌گم سبز باشی تایماز.

*** اسماء - خواف** تعجب کردم برام نامه دادی، آخه خداحافظی کرده بودی، ولی خوشحال شدم به خصوص وقتی گفתי «هری پاتر» یا «حمیرا» با رتبه ۷۳ پزشکی دانشگاه فردوسی مشهد قبول شده.

آفرین به حمیرا، سرفرازمون کردی... موفق باشی حمیرا... باید به پزشک خوب بشی. راستی هیواهم همون دانشگاه زبان روسی قبول شده، شاید همدیگر رو پیدا کردین.

اسماء دستت درد نکنه بابت این خبر خوب، امیدوارم تو و حسنا کوچولو هم، مث خواهرتون موفق باشین. از قول من به بابا و مامان هم تبریک بگین. سبز باشین.

*** مجریدیان - جهمان** چقدر نگاهت به زندگی تیره و تاره، دور و بر زندگی‌ات رو بوی مرگ فرا گرفته؟ چی کار داری با خودت می‌کنی؟ از دست همه ناراحتی اما همه رو دوست داری. می‌دونی تو چه نعمت بزرگی در وجودت داری که دیگرون ندارن؟ تو بدیهای همه رو می‌بخشی و دوست‌شون داری، کاری که خیلی از اطرافیان تو نمی‌تونن بکنن. این خیلی خوبه، باور کن این نگاه یعنی حسن اخلاق و بد نیست که تو بخوای از این رفتار دلتخواری بشی؟

دختری که از ۱۱ سالگی به دفتر خاطرات داره و همش می‌نویسه باید خیلی قوی‌تر از این حرفا باشه. دفتر خاطرات به چیز خصوصیه و دلیلی نداره بدی دیگرون بخونن و مثلا نقد بنویسن! مگه شعر و قصه می‌نویسی؟

ازم پرسیدی برای قبولی در رشته هنر (سینما، کارگردانی و بازیگری) چه رتبه‌ای باید آورد، می‌پرسم، بهت می‌گم. فقط بگم کار سختیه تو دانشگاه دولتی قبول شدن. باید رتبه خوبی داشته باشی. برام نامه بده، طولانی‌تر بنویس و بیشتر حرف بزن تا سبک بشی.

*** مجتبی - قم** گفתי هر هفته به جیمکران می‌ری و بچه‌های صفحه رو دعا می‌کنی، خدا خیرت بده آقا مجتبی، خدا دلت رو شاد کنه.

گفתי این شعر رو چاپ کنم: «تو میندار که من غیر تو دلبر گیرم / بی وفایی کنم و دلبر دیگه گیرم / بعد صد سال دگر از سر قبرم گذری / کفنی پاره کنم زندگی از سر گیرم» همیشه سلامت باشی.

*** گلپهار - شوشتر** دایه جلال تو چقدر ناباورانه رفت و شما رو تنها گذاشت. درسته شما خیلی سوگوار او هستین، اما زن و بچه‌هاش باید چه جور این مصیبت بزرگ رو طاقت بیارن؟

گلپهار نمی‌دونم چی بهت بگم، چرا هر روز عرصه زندگی داره به تو و خونواده‌ت تنگ‌تر می‌شه؟ گفתי این آخرین نامه‌ای بود که برام نوشتی، خواهش می‌کنم این کار رو نکن. گاهی برام نامه بنویس تا از حال و روز تو باخبر بشم. تو شبای قدر به یاد بچه‌ها و به خصوص تو بودم، حتما بچه‌های دیگه هم برات دعا کردن. امیدوارم بازم نامه‌ات رو ببینم و واکنم بخونم که مامان و بابا حال‌شون خوبه، داداش عروسی کرده، محسن حالش خوبه، شمسی چشماش رو عمل کرده، سمیه دیگه قرص نمی‌خوره و تو هم سالمی...

*** ستاره سهیل - بندر** پس شدی ستاره سهیل؟ حتماً این قدر پیدات نشد که اسمت رو گذاشتن ستاره سهیل. خب ستاره خانوم از ظاهر نامه‌ات معلومه که روزگار اون جوری که دلت می‌خواد پیش نمی‌ره. البته این روزا اکثر آدم‌ها همین جوری‌ان و دل‌خوشی از ایام ندارن. اما گفתי ماه مبارک رمضان خیلی بهتر شدی، فکر کنم حس کردی که به خدا نزدیک‌تر شدی، چون نماز و روزه‌ات رو گرفتی. خدا ثوابت بده ستاره، بازم برام نامه بنویس.

*** سما - جیرفت** چه جالب، اسم مجهول رو گذاشتی «افراسیاب»؟ لابد اسم منم هم می‌ذاری تهمنه یا رستم، شایدم کیکاووس یا سیاوش و سهراب؟ یا رودابه و گرد آفرید؟ نوشتی هی به همه چیز شک می‌کنی و بعدش کلی اذیت می‌شی!

شاهد احمدلو و «پسرها سر باز به دنیا نمی آیند»



شاهد احمدلو در تجربه ای دیگر با مرکز سیما فیلم، پشت دوربین تله فیلم «پسرها سر باز به دنیا نمی آیند» قرار می گیرد.

این تله فیلم با درونمایه طنز و موضوعی اجتماعی توسط رویا محقق نوشته شده و حسن توکل نیا نیز در مقام تهیه کننده آن را در مرحله آغاز پیش تولید دارد.

«پسرها سر باز به دنیا نمی آیند» قصه‌ای است با فضای طنز درباره سه جوانی که به خدمت سربازی فراخوانده شده و آنها با اتخاذ شیوه و راهکاری که به موقعیت

طنز دامن می زند، درصدد خلاصی از خدمت سربازی بر می آیند؛ تا این که... شایان ذکر است، احمدلو در تجربه پیشین خود با سیما فیلم، تله فیلم «بهار، قیل و بعد» را با محوریت اجتماعی و داستانی درباره پیوند اعضا و براساس فیلمنامه ای از چیستا یثیری و تهیه کنندگی حسن توکل نیا به مرحله پخش رسانیده است. تهیه و ساخت «پسرها سر باز به دنیا نمی آیند» حاصل همکاری دوباره شاهد احمدلو و حسن توکل نیا در مقام کارگردان و تهیه کننده خواهد بود که این تله فیلم را نیز برای مرکز سیما فیلم تولید و آماده پخش می کنند.

«چهل سر باز» در تلویزیون عراق



همزمان با ایام شهادت مولای متقیان و لیالی قدر، تلویزیون «النخیل» بصره عراق اقدام به پخش سریال ایرانی «چهل سر باز» کرد.

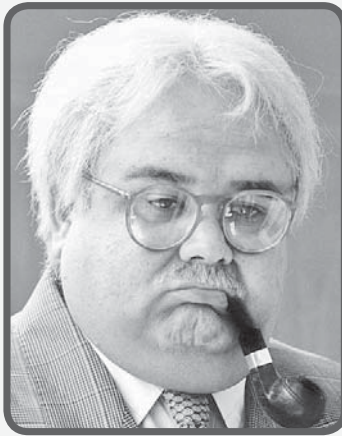
به گزارش روابط عمومی مرکز فرهنگی دفاع مقدس خرمشهر، پخش قسمت‌های مختلف این سریال ایرانی در خصوص مجاهدات‌های امیرمؤمنان حضرت علی (ع) به زبان عربی مردم جنوب عراق را ساعت‌ها در کنار تلویزیون‌ها نگاه داشت.

این گزارش می‌افزاید گزیده‌هایی از این سریال که توسط یک موسسه سینمایی لبنان انتخاب و به زبان عربی ترجمه شده است، دلاور حیدر کرار را در فتح قلعه خیبر، مباحله با مسیحیان بخران، واقعه غدیر خم، جنگ صفین و بیان فضائل مختلف آن حضرت را در قالب یک فیلم سینمایی به نمایش می‌گذارد. عمق تاثیر پخش این سریال در جنوب عراق به قدری بوده است که مردم این ناحیه از عراق خواستار پخش دوباره آن شده‌اند.

بسیاری از جوانان شهر بصره در خصوص این فیلم ایرانی می‌گویند، به شدت تحت تاثیر صحنه‌های دلاوری مولای متقیان در به خاک افکندن حارث و مرهب یهودی خیبری در جنگ خیبر شده‌اند و آن چه را از منابر و تاریخ شنیده و خوانده بودند در قالب این سریال از نزدیک به نظاره نشسته‌اند. دانشجویان دانشگاه بصره نیز در ارتباط با تاثیر این سریال ایرانی می‌گویند با دیدن این سریال و تصاویر زیبای آن در خصوص امام علی (ع) بارها گریسته و بر شیعه بودن خود بالیده‌اند.

در این گزارش یادآور شده، پخش سریال‌ها و فیلم‌های مذهبی، تاریخی، فرهنگی و اجتماعی سینما و تلویزیون ایران همواره مورد استقبال مردم عراق به ویژه شیعیان جنوب این کشور بوده است در حال حاضر مردم عراق از طریق ماهواره و شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی ایران و کانال الکوثر سریال یوسف پیامبر را نیز دنبال و از آن استقبال گسترده‌ای به عمل آورده‌اند.

اکبر عبدی با «معجزه عید»



فیلم تلویزیونی «معجزه عید» به کارگردانی سعید اسدی با بازی اکبر عبدی عید فطر کلید می‌خورد.

بهادر اسدی تهیه‌کننده این پروژه گفت: «معجزه عید» بر مبنای فیلمنامه عباس مرادیان برای شبکه استانی سمنان ساخته می‌شود. تاکنون بازی عبدی و آزاده مهدیزاده در این فیلم ۹۰ دقیقه‌ای قطعی شده و لوکیشن‌های آن در تهران و سمنان است.

وی در ادامه افزود: اتفاق‌های قصه «معجزه عید» روز اول نوروز می‌افتد و خانواده‌ای درگیر آن می‌شود. عوامل این پروژه عبارتند از ابوالفضل نصیر: مدیر تولید، رضا

درگزی: طراح صحنه و لباس، امین پیرحیایی: دستیار کارگردان، امیر معقولی: تصویربردار و زهره سیه‌پوش: طراح گریم.

«بازگشت» به تهیه‌کنندگی مظفری

فیلم تلویزیونی «بازگشت» به کارگردانی کاوه سجادی حسینی و تهیه‌کنندگی مجید مظفری اواخر مهرماه کلید می‌خورد.

سجادی حسینی - کارگردان «بازگشت» درباره این پروژه گفت: طرح اولیه «فردا دیر است» نام داشت. اما با توجه به فضای قصه نام «بازگشت» را انتخاب کردیم. فیلم داستانی یک روستایی شکست‌خورده است که به زادگاهش برمی‌گردد تا زندگی را از سر بگیرد.

وی درباره بازیگران «بازگشت» گفت: همیشه موقع نوشتن به بازیگرهای مناسب نقش فکر می‌کنم. برای این فیلمنامه هم به بابک حمیدیان و سهیلا گلستانی فکر کرده و مذاکره‌هایی با هر دو داشته‌ام. گلستانی موافقت خود را اعلام کرده، اما حمیدیان ممکن است هنگام تصویربرداری درگیر پروژه‌ای دیگر باشد.

سجادی حسینی و ایمان افشاریان، فیلمنامه «بازگشت» را می‌نویسند که قرار است تا نیمه مهرماه به پایان برسد و پیش تولید آغاز شود. فیلم در جشنواره رضوی به نمایش درمی‌آید. سجادی حسینی فیلم تلویزیونی «روزنه‌ای به بهشت» را به تهیه‌کنندگی علیرضا رئیس‌یان ساخته که موضوعی جنگی دارد و قرار است هفته دفاع مقدس پخش و در جشنواره رشد نمایش داده شود.



از آنجایی که بخش‌هایی از فیلم به روش کروماکی گرفته شده، نیاز به استفاده از تکنیک‌های خاصی است.

براساس این گزارش، تکنیک کروماکی، روش تلفیقی است که بوسیله رنگ برخی نماها را جایگزین می‌کند. با استفاده از این تصویر ترکیب شده، می‌توان ترکیب‌های ماهرانه دیگری ساخت که پایه تشکیل آنها همین تصویر مرکب باشد. نمونه‌ای از این تکنیک در فیلم‌هایی چون ماتریکس و دکتر Who استفاده شده است.

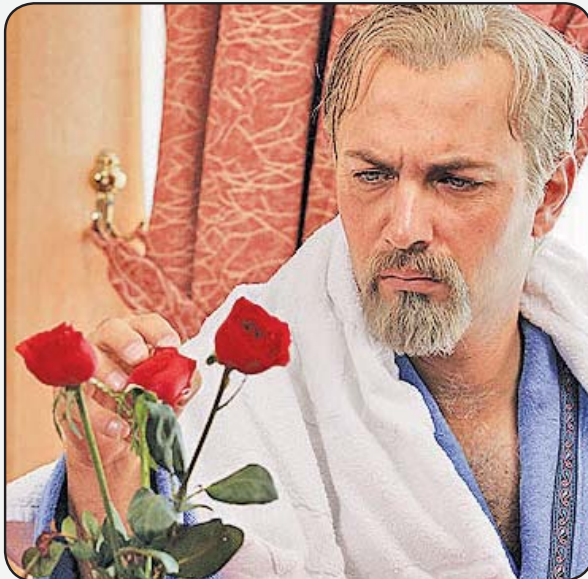
«پاداش» را کمال تبریزی براساس فیلمنامه‌ای از رضا مقصدی کارگردانی کرد که به دلیل مشکلات مالی در مرحله تدوین متوقف ماند.

داستان این فیلم سینمایی درباره یکی از مدیران میانی دستگاه اداری است که به سفرهای متعدد خارجی می‌رود، او به جهت تشویق به حج فرستاده می‌شود، ولی در این سفر برخلاف تصورش که انتظار دارد همانند دیگر سفرهای خارجی به عنوان یک مدیر دولتی با او برخورد شود بر خورد نمی‌شود و ...

حسن معجونی، آتیلا پسیانی، احمد آقالو، بهمن زین پور، صابر ابن، آشا محرابی، رضا بهبودی، روح‌الله حق‌گوی لسان، اصغر نقی‌زاده، بهنام وطن بازیگران این فیلم هستند.

نخستین نمایش «پاداش» در بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر خواهد بود.

پیروزفر به جمع بازیگران "شبانه‌روز" پیوست



پارسا پیروزفر به جمع بازیگران فیلم سینمایی «شبانه‌روز» به کارگردانی مشترک امید بنکدار و کیوان علی‌محمدی اضافه شد.

سیدجمال ساداتیان - تهیه‌کننده «شبانه‌روز» گفت: بازی پیروزفر به تازگی در این پروژه در کنار نیکی کریمی آغاز شده و تا چند روز آینده ادامه دارد. گروه برای ادامه کار از کردان کرج به خیابان منیریه رفته و تدوین فیلم نیز به زودی آغاز می‌شود.

دیگر بازیگران «شبانه‌روز» عبارتند از: حمیدرضا بگه، محمدرضا فروتن، حامد بهداد، مهناز افشار، مهتاب کرامتی، فرزاد اظهري، ستاره اسکندری، شاهرخ فروتیان، بهنوش بختیاری، رویا جاویدنیا، فریبا جدیکار، فلاک جندی، نگار جواهریان، آزاده صمدی، سپیده علائی، سعید فروتن، بهروز قادری، مهتاب کرامتی، ساعد هدایتی، خاطره اسدی، لادن طباطبایی و مریم بوبانی.

عوامل تولید «شبانه‌روز» نیز عبارتند از: نویسنده: بنکدار و علی‌محمدی، مدیر فیلمبرداری: مرتضی پورصمدی، مدیر تولید: هایده قریشی، طراح صحنه: آیدین ظریف، طراح لباس: شیده محمودزاده، طراح گریم: سودابه خسروی، صدابردار: مهدی صالح کرمانی، برنامه‌ریز و دستیار کارگردان: علی تیموری و عکاس: حافظ احمدی.

نادر مشایخی «سمفونی مولانا» را در آلمان به صدا درآورد



سمفونی «مولانا» ساخته‌ی «نادر مشایخی» در فستیوال «موسیقی شرقی» در شهر «اوسنابروک» آلمان طنین‌انداز شد. ارکستر رادیو و تلویزیونی مونیخ به رهبری «فرانک کرامر» و با صدای «سالار عقیلی» این سمفونی را اجرا کردند.

گفته می‌شود این برنامه ۳۱ شهریور ماه در حالی که سالن مملو از جمعیت بود و تعداد زیادی از مردم مجبور شدند پشت درهای بسته بمانند، به اجرا درآمد.

منتقدین و روزنامه‌های اروپایی سمفونی «مولانا» را با فضای موجود در کارهای «تارکوفسکی» مقایسه کردند و سبک ساخت این سمفونی را شروع موسیقی هزاره‌ی سوم دانستند.

بسیاری از مدیر برنامه‌های هنری از سراسر دنیا خواستار اجرای این سمفونی در کشورشان شدند. از جمله‌ی این کشورها می‌توان به هلند و شهرهای مختلف آلمان، اتریش، لبنان، فرانسه و جمهوری چک اشاره کرد.

«پاداش» کمال تبریزی به خارج از کشور می‌رود



«پاداش» به کارگردانی کمال تبریزی برای انجام بخش‌هایی از جلوه‌های ویژه تصویری پس از اتمام تدوین به خارج از کشور می‌رود.

«مهدی کریمی» تهیه‌کننده فیلم اظهار داشت: تدوین «پاداش» رو به اتمام است و امیدواریم تا دو هفته آینده به پایان برسد.

وی ادامه داد: مترصد انجام و اجرای جلوه‌های تصویری فیلم هستیم که در خارج از کشور انجام خواهد شد.



مینا پیروزیان

از کودکی عاشق موسیقی بودم

کدام را بیشتر دوست دارید؟

همه کارهایم را دوست دارم ولی سریال پنجره به خاطر فضاهای مختلف موسیقی که داشت برایم جذاب تر بود.

چه وقت موسیقی ما به فالش نزدیک می‌شود؟

زمانی که مسئولین ذیربط نتوانند فضای موسیقی را کنترل کنند؛ یعنی با محدود کردن یک سری مسائل، باعث ایجاد موسیقی زیرزمینی شوند.

چه قدر در کارتان وسواس دارید؟

بسیار زیاد، اگرچه کارها به شکلی است که بعضی مواقع سرعت در کار حرف اول را می‌زند، ولی با این وجود سعی دارم کارهایم را با دقت زیادی انجام دهم.

تا به حال شده است از کارتان خسته شوید؟

خیر. هر روز که می‌گذرد انرژی‌ام بیشتر می‌شود.

در کارهایتان بیشتر سلیقه خودتان مطرح است یا مردم؟

وقتی یک موسیقی برای یک سریال یا یک فیلم ساخته می‌شود باید سلیقه جامعه را که همان مردم هستند، در آن اعمال نمود که این کار می‌تواند با سلیقه شخصی آهنگساز ادغام شود و کاری مردم‌پسند ارائه گردد.

چه فاکتورهایی را برای آهنگ خوب مهم می‌دانید؟

به نظر من برای خلق یک موسیقی خوب، همه‌ی عوامل زیرمجموعه کار مهم هستند؛ اعم از شعر، ملودی، تنظیم، خواننده و حتی استودیوی ضبط.

در مورد کار اخیرتان توضیح دهید

کار اخیرم مربوط به برنامه رنگین کمان است که ۲۵ قطعه موسیقی با کلام در مورد صرفه‌جویی در برق و آب و... را شامل می‌شود.

چه قدر کار آهنگسازی به شما آرامش می‌دهد؟

این کار حرفه من است و چون عاشق کارم هستم، در موقع کار حس خوبی دارم.

ساز تخصصی شما چیست؟

ساز تخصصی من کیبورد است و نوازندگی پیانو هم می‌کنم.

گوش‌خراش‌ترین ساز زندگی شما چیست؟

صدای آدمهایی که حرف درست را نمی‌فهمند.

حرف آخر؟

خدا را شکر می‌کنم و همیشه از او برای خانواده‌ام سلامتی خواسته‌ام.

«امید رهبران» از آهنگسازان جوان و جویای ناه تلویزیون محسوب می‌شود که می‌تواند حرف‌های مهمی برای گفتن داشته باشد. موسیقی کودک یکی از سفت‌ترین سبک‌های موسیقی به شمار می‌رود و یکی از شافه‌های فعالیت او، موسیقی کودک است. آهنگسازی برنامه «رنگین کمان» (که از شبکه پنجم سیما پخش می‌شود) از جمله کارهای اوست. ضمن این که سافت موسیقی سریال‌های «پنجره»، «مونس»، «آرزوهای شیرین» و... را در پرونده کاری خود دارد. گفتگوی کوتاه ما را با این هنرمند بفوائید:

از خودتان بگویید.

امید رهبران هستم - متولد ۱۳۴۹ تهران؛ لیسانس مهندسی نساجی، متأهل و دارای یک پسر به نام عرفان.

چگونه وارد عرصه هنر شدید؟

از کودکی عاشق موسیقی بودم و همیشه در محیط خانواده این شرایط برایم مهیا بود.

چه چیز موسیقی، شما را به طرف خود جذب کرد؟

هر زمان به موسیقی گوش می‌کردم آرامش خاصی وجودم را فرامی‌گرفت و بعد از آن دیدگاهم به اطرافم تغییر می‌کرد.

شما در موسیقی کودک فعالیت دارید، راجع به موسیقی کودک

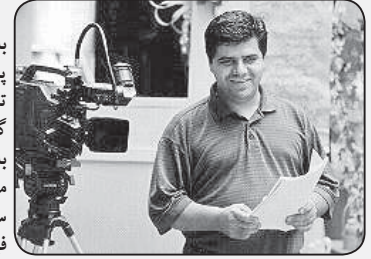
بگویید.

در حال حاضر مشغول ساخت یک سری موسیقی برای رنگین کمان هستم و این به این معنا نیست که فقط برای کودک موسیقی می‌سازم. البته موسیقی کودک حال و هوای خاص خودش را دارد و هرکس نام موسیقی کودک را می‌شنود منتظر یک سری سازهای خاص و یک ملودیهای خاص برای این کار است. ولی به اعتقاد بنده، فضای کنونی جامعه و کودکان در حال رشد است، به گونه‌ای که موسیقی‌های دیگر را هم خوب درک می‌کنند و ما می‌توانیم برای آنها موسیقی را به گونه‌ای دیگر بسازیم.

تا به حال چند کار آهنگسازی کردید؟

۳ سریال به نام‌های «مونس»، «پنجره»، «آرزوهای شیرین»، دو تله فیلم به نام‌های «زمانی که خواهید رسید» و «جورچین» و یک فیلم کوتاه به نام: «نظرقربونی» و همچنین ساخت موسیقی تیزرهای تبلیغاتی نیز انجام می‌دهم.

«بمانی هفتم» به پایان رسید

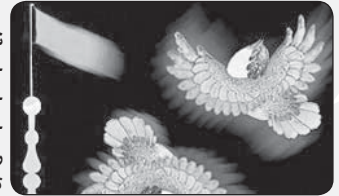


تولید تله فیلم «بمانی هفتم» به کارگردانی «مهدی مظلومی» پس از حدود بیست و دو جلسه تصویربرداری، شب یکشنبه گذشته در منطقه غرب تهران به پایان رسید. این تله فیلم را مهدی مظلومی به تهیه کنندگی سعید سالارزهی برای مرکز سیما فیلم ساخته است که در حال حاضر روی میز تدوین قرار دارد.

بنابراعلام سالار دریامچ، مدیر تولید تله فیلم «بمانی هفتم»، کار تدوین توسط سعید سالارزهی تا هفتاد درصد پیش رفته است. وی در ادامه با اشاره به ترکیب گروه بازیگران این تله فیلم، اعلام کرد: بعد از مشخص شدن نقش آفرینان «بمانی هفتم»، یوسف صیادی هم به جمع بازیگران آن پیوست و سکانس هایی از این تله فیلم با حضور وی جلوی دوربین رفت. تصویربرداری «بمانی هفتم» ابتدا از منطقه ولنجک و منزل بمانی شروع شده و در ادامه فصل هایی از این تله فیلم در اداره محل کار بمانی، منزل توفیق ظفرمند، پارک

پردیسان و چند خیابان ادامه پیدا کرد که سرانجام در همان پارک پردیسان نیز کار تصویربرداری آن به پایان رسید. در ادامه مراحل پایانی تولید، بهرام دهقانپار ساخت موسیقی را آغاز کرده است و به زودی موسیقی در استودیو ضبط خواهد شد. در خلاصه داستان این تله فیلم آمده است: بمانی که به تازگی از دانشگاه فارغ التحصیل شده، پس از گذراندن مراحل مقدماتی به استخدام یک اداره دولتی در می آید ولی به دلیل وظیفه شناسی و وجدان کاری، مورد حسادت برخی از کارمندان قرار می گیرد. به همین خاطر... «بمانی هفتم» به شخصیت اصلی فیلمنامه اطلاق می شود که بعد از شش فرزند مرده به دنیا می آید و چون همه فرزندان قبلی همین اسم را داشته اند، بنابراین وقتی فرزند هفتم زنده می ماند، «بمانی هفتم» خوانده می شود. این تله فیلم که از مایه های طنز برخوردار است با حضور این بازیگران جلوی دوربین رفته: رضا شفیعی جم، رضا فیض نوری، یوسف صیادی، معصومه آقاجانی، هادی کاظمی، امیرآشنایی، تبسم هاشمی، سیامک اشعریون، کریم قربانی و... عوامل پشت صحنه «بمانی هفتم» نیز عبارتند از: تصویربردار: محمدرضا کاظمی، صدابردار: مسعود شاهرودی، طراح صحنه و لباس: علی مرئی، گریم: مریم دوستی، دستیار اول کارگردان و برنامه ریز: مجید واشقانی، مدیر تولید: سالار دریامچ، تدارکات: فرید ناظر فقیهی، منشی صحنه: شیدا یوسفی، عکس: رضا موسوی و تدوین: سعید سالارزهی. تله فیلم «بمانی هفتم» به کارگردانی مهدی مظلومی در مرکز سیما فیلم تهیه و تولید شده است.

هیأت انتخاب تئاتر صحنه‌ای جشنواره رضوی معرفی شدند



اعضای هیأت انتخاب و بازیینی نمایش های بخش صحنه‌ای ششمین جشنواره سراسری تئاتر رضوی، طی حکمی از سوی محمد خزاعی دبیر جشنواره معرفی شدند. به گزارش روابط عمومی جشنواره سراسری تئاتر رضوی، علی روئین زن، سیاوش تهمورث و محمد حیدری بازیینی و انتخاب نمایش های متقاضی شرکت در بخش صحنه‌ای ششمین جشنواره تئاتر

رضوی را انجام خواهند داد. بنا بر این گزارش، ۴۶ گروه نمایشی از تهران و شهرستان‌ها متقاضی شرکت در جشنواره، نمایشنامه‌هایشان از سوی هیأت باخوانی و مورد قبول قرار گرفته است. هیأت انتخاب و بازیینی جشنواره به زودی آثار این بخش را بازیینی خواهند کرد و گروه‌های برتر به مرحله پایانی و رقابت اصلی جشنواره راه پیدا خواهند کرد. در این جشنواره ۲۴۳ متن، متقاضی حضور در بخش صحنه‌ای جشنواره بودند که تنها ۴۶ گروه نمایشی از تهران و شهرستان‌ها در مرحله باخوانی پذیرفته شدند. ششمین جشنواره سراسری تئاتر رضوی آبان ماه امسال در تهران و استان خراسان شمالی برگزار می‌شود.

«فرهاد خان محمدی» بازیگر سینما و تلویزیون درگذشت



«فرهاد خان محمدی» بازیگر سینما و تلویزیون در سن ۶۴ سالگی درگذشت. این بازیگر ساعت ۱۳ بعد از ظهر روز ۲۹ شهریور به دلیل ایست قلبی در بیمارستان رسول اکرم دارفانی را وداع گفت. «فرهاد خان محمدی» سال ۱۳۲۳ در همدان متولد شد. تحصیلات ابتدایی را تا اخذ گواهینامه هفتم در همدان بود. سپس در سال ۱۳۳۸ همراه خانواده به تهران آمد. مدتی مشغول کارهای فنی بود و چندین سال در ارتش بعنوان افسر ارشد کار کرد. بعد از آن در سال ۱۳۴۷ وارد عرصه سینما شد. او بیش از ۴ دهه فعالیت داشته است که شاخص ترین آنها دو مجموعه تلویزیونی «سربداران» و «کارآگاه علوی» یک و دو بوده است. واکنش پنجم، مسافر ری، مومبایی ۳، معجزه خنده، آخرین پندر، افعی، پرده آخر، ریحانه، ساوالان، هامون و سرب از دیگر کارهای سینمایی خان محمدی بوده‌اند. سریال «کارآگاه علوی» در حالی به روزهای پایانی تولید نزدیک می شود که فرهاد خان محمدی بازیگر ثابت سری اول و دوم این مجموعه، بود. خان محمدی، ایفاگر نقش «آسیبران دودکار» در سری اول مجموعه و ادامه همان نقش در سری دوم، جزو بازیگرانی محسوب می شد که در چند پروژه سینمایی با حسن هدایت کارگردان «کارآگاه علوی» سابقه همکاری داشت.

حمیدرضا یراقچیان، تهیه کننده این سریال با اشاره به فوت ناگهانی بازیگر نقش آسیبران دودکار گفت: «مرحوم خان محمدی با وجود بیماری سختی که داشت، همکاری در این سریال را قبول کرد و جزو عوامل کلیدی مجموعه محسوب می شد.» تهیه کننده سریال «کارآگاه علوی ۲» در ادامه، ضمن ابراز تأسف، پیام تسلیت خود و سایر دست اندرکاران اعم از کارگردان، بازیگران و سایر عوامل فنی و هنری این پروژه را بیان کردند و خواستار بقای عمر بازماندگان این مرحوم شدند. یراقچیان در خصوص نقش این بازیگر در سری دوم مجموعه اظهار داشت: «مرحوم خان محمدی در سری دوم «کارآگاه علوی» با توجه به این که چند سال از وقایع داستانی سری اول گذشته بود، حضور داشت. در داستان این گروه آمده است که وی بازنشسته شهربانی شده و در حال حاضر، ضمن همکاری با شهربانی به عنوان عامل اطلاعاتی، یک مغازه جگرکی هم دایر کرده است.» وی در ادامه در خصوص انجام مراحل پایانی تولید پروژه «کارآگاه علوی ۲» اعلام کرد: «تدوین در حال اتمام است، نگارش موسیقی نیز به اتمام رسیده ولی هنوز ضبط کامل آن انجام نشده. با این حال، در تلاش هستیم تا به زودی ساخت موسیقی را به مرحله ضبط کامل برسانیم.» حمیدرضا یراقچیان در پایان در رابطه با زمان پخش سریال گفت: «اگر مشکلی پیش نیاید و کار طبق روالی که وجود دارد پیش برود، احتمالاً آذر ماه آن را به پخش برسانیم.» سریال «کارآگاه علوی ۲» را حسن هدایت با محوریت بررسی پرونده های جنایی - پلیسی دهه ۲۰ و ۳۰ شمسی کارگردانی کرده است. در این مجموعه احمد نجفی در نقش کارآگاه علوی، خسرو دستگیر، یوسف مرادیان، ولی اویسی، محمدرضا عباسی نژاد، رویا خلیل آذر، سمیرا سیاح، امیر دلآوری و... ایفای نقش کرده اند. پیکر این هنرمند کشورمان در قطعه هنرمندان بهشت زهرا آرام گرفت.

۱ - ویل اسمیت

یک بازیگر جنجالی که انگار فیلم‌های پرفروش را شناسایی کرده و در آنها حاضر می‌شود!

او یکی از پرکارترین و سخت‌کوش‌ترین بازیگران هالیوودی هم هست که توانسته نظر مثبت بسیاری از مخاطبان را به خودش جلب کند. سال گذشته او توانست با دریافت ۵۸۵ میلیون دلار برای بازی در فیلم «من



اسطوره هستم»

(I am Legend)، بیش از نیمی از درآمد حاصل از برنامه‌های تلویزیونی خارج از کشور خود را به صورت یک جا به دست بیاورد.

فیلم‌های "در جست‌وجوی خوشبختی" (the Pursuit happyness) در سال ۲۰۰۶ و فیلم ضدقهرمان «Hancock» او در تابستان امسال (۲۰۰۸) هم محصولات پرفروش هالیوود به حساب می‌آیند.

ویل اسمیت که با نام «شاهزاده جسور و سرحال» هم شناخته می‌شود، متولد روز ۲۵ از ماه سپتامبر سال ۱۹۶۸ در پنسیلوانیا است. او با درآمد ۸۰ میلیون دلار در یک سال گذشته، پردرآمدترین بازیگر هالیوود امسال است.

۲ - جانی دپ

او با نقش کاپیتان جک اسپارو در سری فیلم‌های پرفروش و جنجالی «دزدان دریایی کارائیب» (pirates of the Caribbean) به یک ستاره متفاوت و منحصر به فرد تبدیل شد.

البته بازی در فیلم‌های «تیم برتون» مانند «ادوارد دست قیچی» (Edward scissorhands) در سال ۱۹۹۰، چارلی و کارخانه شکلات (Charlie and the chocdate factory) در سال ۲۰۰۵ و فیلم پر هیجان «سوینی تاد: آرایشگر جنی خیابان فیلد» (sweeney todd: the deman barber of fleet street) در سال ۲۰۰۷ هم شهرت و البته درآمد او را دو چندان کرد.

نقش سوینی تاد در واقع درآمد ۱۵۴ میلیون دلاری را نصیب او کرد و دپ حتی به خاطر این نقش نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر اسکار شد. «رویای آریزونا»، «مرد مرده»، «دروازه نهم» و «عروس مرده» از دیگر فیلم‌های معروف او هستند.

جاننی دپ حالا با درآمد ۷۲ میلیون دلار در سال گذشته، دومین بازیگر مرد پردرآمد هالیوود است.

او متولد نهم ژوئن سال ۱۹۶۳ در ایالت کنتاکی است.



دوشنبه ۸ مهر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۴۵

پردرآمدترین بازیگران مرد هالیوود مردان هالیوود پولدار تر از زنان هالیوود

تا کنون به دستمزد بازیگران مطرح دنیا فکر کردید؟ متما چنین اتفاقی افتاده چرا که وجه اقتصادی ذهن اغلب ما معمولا فعال است. این وجه از ذهن همیشه به شکل یک پرسشگر دقیق عمل می‌کند تا جایی که متی در اوج لذت دیدن یک فیلم مایرا مویانو هم فکر ما را به دستمزد پند میلیون دلاری نقش اول آن فیلم یا سرمایه اولیه تولید آن مشغول می‌کند.

درست به همین دلیل هم دانستن اینکه پردرآمدترین بازیگران مرد یا زن هالیوود چه کسانی هستند، برای‌مان جذاب به نظر می‌رسد. مجله اقتصادی Forbes مدتی پیش فهرستی از زنان بازیگر پردرآمد هالیوود منتشر کرد که توجه مردم و رسانه‌ها را به فوبی جلب کرد و فبر آن بلافره در یکی از صفحات روزنامه‌های جنجالی قلمی شد. با این حال گویا وقتی بحث به درآمد بازیگران فیلم‌های پرفروش می‌رسد، هالیوود همچنان یک شهر مردانه است. این اتفاق در روزگاری که مدیران تولید مخالف ریست، معتقدند مردان ستاره‌های مطمئن‌تری در اغلب فیلم‌ها هستند و علاقه‌مندان پر و پا قرص‌تر سینما را هم تشکیل می‌دهند، پندان بعید و دور از انتظار به نظر نمی‌رسد.

به این ترتیب آمار و ارقام هم این واقعیت را تایید می‌کند که مجموع درآمد پردرآمدترین بازیگران زن هالیوود در مقایسه با پردرآمدترین بازیگران مرد هالیوود در یک دوره مشخص زمانی پایین‌تر است. بر این اساس مجموع درآمد بازیگران مرد پردرآمد هالیوود در فاصله ماه ژوئن سال ۲۰۰۷ تا ماه ژوئن سال ۲۰۰۸ برابر ۴۸۷ میلیون دلار بوده است. در حالی که این رقم برای زنان پردرآمد هالیوود تنها به ۱۴۶/۵ میلیون دلار رسیده است.

با این اوصاف اگر به شتافتن پردرآمدترین مردان بازیگر هالیوود علاقه‌مند شده‌اید، این فهرست را در زیر ببینید:

۳ - ادی مورفی

ستاره خجالتی و مشهور هالیوود که در اغلب فیلم‌های خانوادگی پرفروش حضور دارد. او سال گذشته توانست درآمد ۱۶۰ میلیون دلاری از فیلم NORBIT به‌دست بیاورد و حالا با درآمد ۵۵ میلیون دلار در این سال، عنوان سومین بازیگر مرد پردرآمد هالیوود را به خودش اختصاص داده است. مجموعه فیلم‌های «دکتر دولیتل» (DOCTOR DOLITTLE) و «شرک» (SHREK) معروف‌ترین آثار مورفی هستند. او در انیمیشن محبوب شرک به عنوان صدا پیشه به جای الاغی به نام دافنی صحبت می‌کند. ادی مورفی که در سوم ماه آوریل سال ۱۹۶۱ در نیویورک متولد شده، از سال ۱۹۸۰ تا کنون به عنوان یک بازیگر فعال در فیلم‌های هالیوودی حضور دارد.



۴ - لئوناردو دی کاپریو

یک شخصیت محبوب در هالیوود و البته در میان مخاطبان که به خاطر بازی در فیلم‌های درام درجه R به شهرت رسید. فیلم‌های او اغلب در دسته پرفروش‌ها قرار گرفته و در فصل جوانیز، نظر بسیاری از منتقدان و کارشناسان را به خودش جلب می‌کند.

دی کاپریو حالا با درآمد ۴۵ میلیون دلاری در یک سال گذشته، پنجمین مرد هالیوودی پردرآمد نام گرفته است.

«رومنو و ژولیت» در سال ۱۹۹۶، «تایتانیک» در سال ۱۹۹۷، «اگه می‌تونی متو بگیر» در سال ۲۰۰۲، «دارو دسته نیویورکی» در سال ۲۰۰۲، «جدا شدگان» (The Departed) در سال ۲۰۰۶ او را به شهرت و درآمد قابل توجهی رساندند.

او در آخرین فیلم خود با نام «مجموعه دروغ‌ها» (Body of Lies) به کارگردانی ری‌دلی اسکات هم با گلشفته فراهانی همبازی است.

لئوناردو دی کاپریو در یازدهم نوامبر سال ۱۹۷۴ در کالیفرنیا به دنیا آمده و از سال ۱۹۸۸ فعالیت حرفه‌ای خود را در عرصه بازیگری شروع کرده است.



۴ - مایک میرز

او معمولا با چند نقش محبوب و شناخته شده‌اش در میان مخاطبان شهرت دارد.



شاید در این میان صدای شخصیت دوست داشتنی شرک در این انیمیشن پرطرفدار، بهترین نمونه این نقش‌ها باشد. شرک در سومین نسخه‌اش توانست میرز را به درآمد ۵۰ میلیون دلاری برساند. با این حال میرز به خاطر مجموعه فیلم‌های «دنیای واین» (Wayne's World) و «Austin Powers» هم به شهرت قابل توجهی رسید.

مایک میرز که متولد ۲۵ ماه مه سال ۱۹۶۳ در اونتاریو کانادا است، در حال حاضر با درآمد ۵۵ میلیون دلاری به عنوان چهارمین مرد پردرآمد هالیوود شناخته می‌شود.

۹ - ویل فرل

یک بازیگر نه چندان محبوب که به خاطر بازی در نقش‌های کمدی در فیلم‌های هالیوودی شهرت دارد. صرفنظر از بازی نه چندان جذابش در آخرین فیلم هالیوودی‌اش به نام «Semi-Pro»، فرل توانست با کسب درآمد ۳۱ میلیون دلار در سال گذشته خودش را در فهرست بازیگران مرد پردرآمد هالیوود جا دهد. ویل فرل در شانزدهم ماه جولای سال ۱۹۶۷ در کالیفرنیا به دنیا آمده و فعالیت حرفه‌ای خود را از سال ۱۹۹۵ آغاز کرده است.

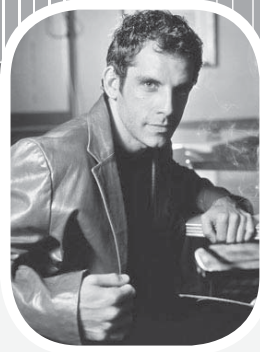


۱۰ - آدام سندلر

آخرین مرد هالیوودی پردرآمد در فهرست ۱۰ نفر برتر که با درآمد ۳۰ میلیون دلار در سال گذشته، این جایگاه را در اختیار گرفته است. سندلر بیشتر به خاطر بازی در نقش‌های کمدی شناخته شده و بسیاری او را برای بازی در فیلم‌های «کلیک» در سال ۲۰۰۶ و «فرمانروایی من» (Reign Over Me) در سال ۲۰۰۷ می‌شناسند. آدام سندلر با نام کامل آدام ریچارد سندلر متولد نهم سپتامبر سال ۱۹۶۶ در نیویورک است و از سال ۱۹۸۷ فعالیت حرفه‌ای خودش را شروع کرده است.



۷ - بن استایلر



اگرچه اجرای نه چندان مناسب او در فیلم «کودک دلشکسته» (heartbreak kid) در سال گذشته درآمد نه چندان چشمگیر ۳۷ میلیون دلاری را نصیب او کرد، اما این موضوع نتوانست مانعی برای درآمد هنگفت او به خاطر بازی در مجموعه فیلم‌های «شب در موزه» (Night of Museum) شود. موفقیت او برای بازی در فیلم اول «شب در موزه» در سال ۲۰۰۶ گویا قرار است

ادامه داشته باشد، چون استایلر می‌خواهد یکبار دیگر در سال ۲۰۰۹ شب را در موزه سپری کند. این در حالی است که بسیاری از منتقدان معتقدند که فیلم «توفان حاره‌ای» او در سال ۲۰۰۸ هم به یکی از فیلم‌های پرفروش او تبدیل می‌شود. با این همه بن استایلر برای طرفداران انیمیشن هم شخصیتی محبوب است. انیمیشن جنجالی «مادگاسکار» در واقع استایلر را با صدای شیر باهوشی به نام آلکس با خود دارد. بن استایلر که متولد سی‌ام نوامبر سال ۱۹۶۵ در نیویورک است، حالا با درآمد ۴۰ میلیون دلاری برای سال گذشته هفتمین مرد بازیگر پردرآمد هالیوود نام گرفته است.

۸ - نیکولاس کیج

یک چهره سرشناس و پرطرفدار برای مخاطبان در سراسر دنیا که فیلم‌های پرفروش بسیاری را در کارنامه بازیگری‌اش دارد. در این میان فیلم‌هایی مانند «تغییر چهره» (Face/Off) در سال ۱۹۹۷، «شهر فرشتگان» (City of Angels) در سال ۱۹۹۸، «مرکز تجارت جهانی» (world grade center) در سال ۲۰۰۶ و «روح سوار» (host Rider) در سال ۲۰۰۷ توانستند او را به اوج شهرت برسانند. فیلم پرفروش «گنجینه ملی: کتاب اسرار» (National Treasure: Book of secrets) در سال ۲۰۰۷ درآمدی ۴۵۰ میلیون دلاری را نصیب او کرد. نیکولاس کیج که در هفتم ژانویه سال ۱۹۶۴ در کالیفرنیا به دنیا آمده، حالا با درآمد ۳۸ میلیون دلار در سال گذشته توانسته عنوان هشتمین بازیگر مرد پردرآمد هالیوود را به خودش اختصاص دهد.



۶ - بروس ویلیس

او امسال ثابت کرد که قهرمانان فیلم‌های اکشن قدیمی هنوز هم پرطرفدارند و پردرآمد. فیلم «جان مک کلین در زندگی راحت یا مردن سخت» توانست ۳۸۰ میلیون دلار درآمد کسب کند و حالا منتظر است تا ببیند فیلم پرهیجان «جانشینان» (Surrogates) او در سال آینده به فروش خوبی دست پیدا می‌کند یا خیر. ویلیس در حال حاضر با درآمد ۴۱ میلیون دلاری سال گذشته‌اش توانست جایگاه ششم فهرست پردرآمدترین بازیگران مرد هالیوود را از آن خودش کند.





«نسرین خسروانی» بازیگر نقش «زری» در سریال «روز حسرت»

«نسرین خسروانی» فیلی اتفاقی وارد دنیای هنر شد. فیلی‌ها این شانس را پیدا می‌کنند که اتفاقی وارد عرصه بازیگری شوند، اما پس از آن چون استعداد و جوهره این کار را ندارند، می‌روند و فراموش می‌شوند.

«نسرین خسروانی» اتفاقی آمد، ولی چون توانایی مضمون در این وادی را داشت، ماند و به کارهایش رنگ ماندگاری زد.

خسروانی در سریال «روز حسرت» (سپروس مقدم) که هر شب از شبکه اول سیما در مال پخش است، ایفاگر نقش «زری» است. او آن قدر با زری آشنا شده که دلش برای زری می‌سوزد!

او جدا از بازیگری در فیلم‌ها و سریال‌ها، تجربه عروسک‌کوبی را نیز در برنامه «ستاره و آبی» دارد که در ماه رمضان چند سال پیش در شبکه سمر پخش می‌شد و به جای عروسک آبی مرف می‌زد.

وقتی نگاهی به کارنامه بازی‌های او می‌اندازیم، یقین می‌کنیم که بازیگر با تجربه‌ای شده است.

برخی از فیلم‌ها و سریال‌های نسرین خسروانی:

روی فضا مرک (شفیع آقا ممدی)، ولایت عشق (مهدی ففیم‌زاده)، آژانس دوستی، وکیل ممله (مهین‌پرست)، این یک دادگاه نیست (اصغر توسلی)، عشق سال‌های جنگ (علی بهادری)، مسیح (نادر طالب‌زاده)، همسفران (علی‌آگان)، پاورپوین (مهران مدیری)، باران بهاری (مسعود رشیدی)، اغما و مهراموش (سپروس مقدم)، تیک (منصور فلاح)، طوطیا (ایرج قادری)، غوغا (سعید سهیلی)، تیک آف (آرش معیریان)، روزگار قریب (عیاری) و ... گفتگوی ما را با این هنرمند متواضع ببفانید:

*** کار هنری را با چه کاری آغاز کردید؟**

– از سال ۷۲ کار بازی را در گروه تئاتر «برگ سبز» اصفهان آغاز کردم. پس از بازی در چندین کار تئاتری در سریال «عیاران» به کارگردانی «کاظم بلوچی» به ایفای نقش پرداختم. عیاران اولین کار تصویری من بود.

*** یعنی قبل از سال ۷۲ هیچ زمینه هنری نداشتید؟**

– چرا، از کودکی سخت به هنر علاقه‌مند بودم. یادم می‌آید در کلاس اول، دوم ابتدایی دوستی داشتم که پدر و مادرش در صدا و سیما شهرستانی کار می‌کردند، ما هم به خاطر شغل پدر در شهرستان بودیم. یک روز از مدرسه به عشق دیدن فضای رادیو با او رفتم و سر یک برنامه کودک حضور پیدا کردم. بعد وقتی به خانه رفتم، برنامه پخش می‌شد، ناگهان مادرم صدایم را شنید.

*** مگر حرف زده بودید؟**

– بله یک دیالوگ کوتاه داشتم و گفتم.

*** یادتان هست چه چیزی گفته بودید؟**

– اتفاقاً کاملاً به یاد دارم، دیالوگ این بود: «چرا این قدر تو فکری؟ از چی ناراحتی؟ کشتی‌ها غرق شده؟»

*** مادر تشویق‌تان کرد؟**

– به خاطر این که بی‌اجازه او رفته بودم، قدری تنبیه شدم، البته ارزش آن تجربه را داشت. (خنده)

*** دنبال این نبودید در بازیگری تحصیل هم بکنید؟**

– اتفاقاً بعد از این که وارد عرصه بازیگری شدم، برای آشنایی بیشتر با شیوه بازیگری به آموزشگاه هنری رفتم تا در کلاس‌های بازیگری و کارگردانی شرکت کنم و مدرک این دو رشته را گرفتم.

*** امروز از حضور در دنیای بازیگری راضی هستید؟**

– بله، این فضا را خیلی دوست دارم.

*** چرا، مگر بازیگری چه چیزی دارد؟**

– فکر می‌کنم با بازیگری به مردم نزدیک می‌شوم. همین که در نقش‌های مختلف می‌توانم غم‌ها و شادی‌های شخصیت‌های مختلف جامعه را به مردم نشان بدهم، با مردم احساس نزدیکی می‌کنم. این حس بزرگترین چیزی است که من را در این وادی نگه داشته است.

*** نگاه شما به بازیگری نسبت به روزهای اولی که به این عرصه آمدید، تغییر نکرده؟**

– من از روز اول برای بازیگری احترام می‌گذاشتم و حالا هم چنین احترامی را برای این هنر قائلم.

*** شده گاهی وقت‌ها از نقش‌هایی که بازی می‌کنید انرژی بگیرید و برای زندگی شخصی‌تان استفاده کنید؟**

– بازی در نقش آدم‌های غمگین و گرفتار مشکلات باعث می‌شود در زندگی شخصی‌ام هم تأثیر بگذارد، بدون شک بازی در نقش آدم‌های مثبت و انرژی‌دار، در زندگی شخصی‌ام بازهم تأثیرش را خواهد گذاشت. البته این بار تأثیرات آن مثبت خواهد بود.

*** از «زری» روز حسرت بگوئید، زری چگونه زنی است؟**

– زری ذاتاً آدم بدی نیست، اما شرایط بد زندگی او را به سویی کشانده که حالا یک پخش‌کننده مواد مخدر است.

دلم برای زری می‌سوزد، او گرفتار شرایط بد جامعه شده و گرنه دلش نمی‌خواست این‌گونه باشد.

*** یعنی اگر نسرین خسروانی هم دچار مشکلات در زندگی‌اش شود حاضر به این کار می‌شود؟**

– نه خدا نکند، من اگر دچار مشکلات شوم مقاومت می‌کنم، آن قدر تا پیروز شوم.

*** اما زری این کار را نکرد.**

– شاید او به هر دری زد، درها به رویش بسته بود و این آخرین گزینه‌اش شد.

*** کار فریده را چه جوری تحلیل می‌کنید؟ هر کسی تا مشکلی داشت باید**

برود معنادار بشود؟

– فکر می‌کنم هیچ کس دوست ندارد به اعتیاد کشیده شود. چون اعتیاد به نوعی یک بیماری محسوب می‌شود. متأسفانه بعضی از جوانان ما در برخورد با مشکلات، ساده‌ترین راه را انتخاب می‌کنند و دوست ندارند مبارزه کنند.

*** ساده‌ترین راه چیست؟**

– ساده‌ترین راهی که به سخت‌ترین راه منتهی می‌شود، آنان به مواد مخدر پناه می‌آورند تا به نوعی خود را فراموش کنند. اما غافل از این که مشکلاتی به مراتب بزرگتر در پیش‌رو دارند.

فریده می‌خواهد به یک روشنایی چنگ بیندازد، اما برایش وجود ندارد. متأسفانه اغلب مردها احساسات قلبی یک زن را درک نمی‌کنند!

*** شما معتقد هستید که در سختی‌ها باید مبارزه کرد، خود شما در مسیر زندگی‌تان سختی داشتید که منجر به مبارزه شود؟**

– مگر می‌شود در مسیر زندگی کسی فراز و فرود نباشد؟ من در زندگی‌ام شرایط سخت زیاد داشتم، اما صبوری کردم و توکلم فقط به خدا بود.

*** یعنی با صبوری و توکل به خدا همه چیز حل می‌شود؟**

– نه ضمن این که صبوری می‌کنیم و امیدمان به خداست، باید تلاش کنیم تا مشکلات و موانع را از سر راه زندگی‌مان برداریم. من نتیجه صبوری و توکل به خدا را با تلاش خودم دیدم و امروز خدا را شکر می‌گویم.

*** ایده آل هنری‌تان چیست؟**

– همیشه دوست داشتم باعث خوشحالی مردم شوم، هر چند گاهی با نقش‌هایی که بازی کردم باعث اندوه آنان شدم.

*** دوست دارید چه نقشی به شما پیشنهاد شود؟**

– دوست دارم نقش یک کولی را بازی کنم، نمی‌دانم چرا! فکر می‌کنم آدم‌های زلال و خوبی هستند.

*** بزرگترین آرزوی زندگی‌تان چیست؟**

دلم برای زری می‌دهود زدا!



- سلامتی مردم و موفقیت آنان. همه جوانان خوشبخت باشند و احترام به پدر و مادر را فراموش نکنند. همیشه دعای پدر و مادر را برای خودشان داشته باشند. برکت دعای مادرم هست که باعث می‌شود در کارم موفق شوم، از مادرم تشکر می‌کنم، الهی قربانت بروم! (خنده)
* مادران را خیلی دوست دارید؟

- مگر می‌شود کسی مادرش را دوست نداشته باشد؟ بیشترین هزینه زندگی پول تلفن است چون باید همیشه با مادرم در تماس باشم. ایشان در اصفهان هستند، خدا رحمت کند پدرم را و سایه مادرم را بالای سرمان نگه دارد.
* چند فرزند دارید؟

- سه فرزند دارم، «نگین» که در خارج از کشور در رشته مهندسی پزشکی مشغول تحصیل است. «ایمان» که در ایران حقوق می‌خواند و «ستاره» که دبیرستانش تمام شده و حالا رشته پیش خواهرش تا دوره زبان را پشت سر بگذارد.
* بچه‌ها به کارهای هنری علاقه ندارند؟

- اتفاقاً هر سه نفرشان در مقطعی بازی هم کردند. به نگین پیشنهادهای خوبی در سینما شد، اما خودش قبول نکرد و ترجیح داد درس بخواند.
* چرا؟

- خودش فضای کار هنری را دوست نداشت. ستاره زمانی بازی کرد که مدرسه نمی‌رفت. ایمان باز هم پیشنهاد دارد اما او هم به درس اهمیت بیشتری می‌دهد.

* پس شما در کارهای هنری منتقدان خوبی دارید؟
- اتفاقاً همین طور است، موقعی که کاری از من پخش می‌شود، ایرادهایم را تذکر می‌دهند و گاهی سختگیری می‌کنند و سرم غر می‌زنند!

برایشان خیلی مهم است که کارم خوب باشد.
* غیر از هنر بازیگری، فعالیت دیگری در هنر ندارید؟
- گاهی برای دل خودم شعر می‌گویم و نقاشی را هم دوست دارم.
* خیلی عالی است، حتماً یکی از شعرهای تان را برای آخر گفتگو بخوانید. نمایشگاه نقاشی داشتید؟

- چند سال پیش نمایشگاهی از کارهای رئالیسم خودم را به نفع بچه‌های خیابانی برگزار کردم.
* نمایشگاه جدیدی ندارید؟

- چند سالی در مورد سبک‌های دیگر نقاشی تحقیق و تجربه کردم و حالا درصدد آن هستم به زودی نمایشگاه جدیدی از آثار کوبیسم خودم را به نفع بچه‌های سرطانی برگزار کنم.

* امیدوارم موفق باشید، تاکنون دغدغه فیلمسازی نداشتید؟
- چرا، فیلمسازی را هم دوست دارم، اما تنها کار مستند را. فیلم مستندی در مورد امازاده‌ای ساختم که می‌گویند از نوادگان حضرت علی (ع) است، البته در هندوستان!

* بازیگران معمولاً به ورزش و آمادگی جسمانی خود اهمیت می‌دهند، شما ورزش هم می‌کنید؟

- شنا و کوه را خیلی دوست دارم. به تازگی تیروکمان را هم تجربه کردم و گاهی هم سوارکاری می‌کنم البته به اصرار دخترانم که هردوشان از سوارکاران خوب هستند. به خصوص نگین که بارها قهرمانی و نایب قهرمانی مسابقات قهرمانی کشور را کسب کرده است.

* قبل از این که به شعر آخر گفتگو بوسیم. حرف خاص دیگری ندارید؟

- می‌خواهم از آقای «سپروس مقدم» و خانم «الهام غفوری» - همسرشان - تشکر کنم. قبلاً هم تجربه همکاری با این عزیزان را داشته‌ام، ولی روز حسرت تجربه خوب و تازه‌ای بود، امیدوارم از بازی‌ام راضی بوده باشند.

* نوبتی هم باشد، نوبت یکی از شعرهای شماست و پایان گفتگو.
- دوست داشتم، / سربرزنوی خدا می‌گذاشتم / او با مهربانی موهایم را نوازش می‌کرد / از اندوه دلم می‌گفتم / نمی‌گذاشتم لرزش شانه‌هایم را ببیند / آرام اشک می‌ریختم / کاش می‌شد، / لحظه‌ای چون کودکی در آغوش خدا باشم / بالایش بوسه بر پیشانی‌ام بگذارد / با دستانش اشک‌هایم را پاک کند / برایم از روزهای زیبا بگوید / شب‌هایم را ستاره باران کند / نور امید را در دلم روشن کند / خدایا می‌شود سر برزنوی مهربانی تو بگذارم؟

* برای خانواده محترم شما آرزوی سلامتی و موفقیت می‌کنم.
- من هم از شما بابت این گفتگو ممنونم.



ننه کم نیاورد:

- زخم زیون نمی‌زنم لاقلا!

آقاجان سرش به سنگ خورده بود، دنبال بهانه‌ای برای ختم دعوا می‌گشت، تا چشمش به من افتاد، گفت:

- ملاحظه ما را که نمی‌کنی لاقلا ملاحظه‌ی این بچه را بکن!

خودم را از جلو چشم آنها دور کردم. نمی‌خواستم سر من دوباره قال بلند شود و در رد و بدل کردن مرافعه، گوشت دم توپ باشم. به قول داداش نوری نمی‌خواستم کیسه بوکس باشم. شنیدم که ننه گفته بود:

- جلوی این بچه، خیلی کارها نباید می‌شد که شد، خیلی حرف‌ها نباید زده می‌شد که زده شد، یاشار رو بهانه نکن!

آقاجان تیرش به خطا رفته بود، بلند شد و به طرف گنجه رفت، شلوارش را روی پیژامه پوشید. کشش را روی دست انداخت و الفرار! ننه که برق پیروزی توی چشم‌های نمناکش دیده می‌شد تا دم در آمده بود. آقاجان هنوز پله‌ها را پایین نیامده بود که ننه پرسیده بود: «کجا؟»

- کجا را دارم که برم؟

ننه گفته بود:

- هزار تا سوراخ سمبه دارین تو این شهر!

آقاجان، سردندانی گفته بود:

- موش هم شدیم؟!

ننه نتوانسته بود خنده‌اش را پنهان کند. آقاجان گفته بود:

- تو خنده هم بلدی؟!

ننه خنده خنده جواب داده بود:

- آگه جایی برای خنده بذاری!

وقتی با دو قرص بربری گرد رسیدم، هنوز داشتند بگو مگو می‌کردند. آقاجان تا بربری‌ها را توی دستم دید، رنگ و رویش باز شد. آقا رضا هم وقتی چشمش به بربری می‌افتاد، از خود بی‌خود می‌شد. دست خودش نبود. آقاجان یک تکه از نان کند و قبل از آنکه به دهان ببرد، بوکشید و با حس و ولع جوید و گفت:

- بوی ولایت می‌ده!

ننه گفت:

- اولدندش که گندم نیست، هزار جور ارزن و ذرت و آشغال پاشغال توشه. دومندش همین‌ها هم از کجا معلوم مال شهر و دیار تو باشه؟

آقاجان لقمه را جویده نجویده قورت داد و با رضایت گفت:

- هرچی می‌خواد باشه، باشه مهم اینه که بربری!

دایی حسنجان اگر بود می‌گفت:

- بلا نسبت برکت، بربری باشه، دری وری باشه، آن‌وقت بود که آقاجان گر می‌گرفت. خون خونش را می‌خورد. از آنجا که حال و حوصله جر و بحث نداشت، سکوت اختیار می‌کرد.

آن روز آقاجان پرسید:

- رفتی نون بیزی؟

گفتم:

- این همه راه را باید برم و پیام!

آقاجان گفت:

- دو قدم راه، این همه معطلی داره؟

گفتم:

- لواشی را که به خاطر جوش ریختن تو خمیر بستن، بربری اون سر بخش هشته. دیوارای زندان را باید دور بزنی.

ننه گفت:

- ذلیل مرده‌ها راه وسط رو بستن.

وقتی سکوت آقا جان را دید، ادامه داد:

- عرضه به دزد رو ندارن!

آقاجان دیگر طاقت نیاورد. پرسید:

- دزد کدومه؟

ننه جواب داد:

- همین که می‌گن دو شب پیش فرار کرده!

آقاجان گفت:

- دزد نبوده... از مخالفا...

ننه امان نداد:

- هر زهرماری بوده نتونستن نگهش دارن!

آقاجان گفت:

- اونا می‌خواستن نگهش دارن، ولی اون چغرتز از اونا بود، فلنگو بسته.

ننه پرسید:

- اون فلنگو بسته، چرا پای فامیل تو گیره؟

آقاجان با تعجب پرسید:

- کدوم فامیل؟

ننه گفت:

- هرچی آتیشه از گور تخم و ترکه تو بلند می‌شه. آقاجان حاج و واج مانده بود. فکر نمی‌کرد این جور خبرها به این زودی و این طوری به گوش درو همسایه‌ها برسد. خودش را زد به آن راه و پرسید:

- به تیر و طایفه من چه ربطی داره؟

ننه گفت:

- می‌گن رضا قراضه چی دست داشته!

آقاجان جواب داد:

آقا رضا دست و پا چلفتی شلوارش رو نمی‌تونه بالا

بکشه چه برسه به این کار؟! ننه پرسید:

- بی‌هیچ چی که مامورا نمی‌رن سراغ کسی! می‌رن؟ آقاجان دید که ننه بی‌خودی این همه به در و دیوار نمی‌زند. این دفعه دیگر اطلاعاتش کامل بود. مثل دفعه‌های پیش نبود که همین جوری تیری توی تاریکی ول کند. این دفعه حتی تعداد مأمورها، چه ساعتی مراجعه کرده بودند و جیک و پیک ماجرا را می‌دانست. تعجب آقاجان از این بود که ننه نه اهل چغلی بود و نه مثل زنهای همسایه غروبه‌ها می‌رفت توی کوچه می‌نشست که از همه جا و همه چیز خبر داشته باشد، این بود که پرسید:

تازگیا از غیب هم که خبر بهت می‌رسه! ننه گفت:

- شما دوست دارین همه چی رو به دمب جن و پری ببندین!... غیب نمی‌خواد که... من هم آدم زنده‌ام. آدم زنده هم لال که نیست. کر که نیست با سر و همسر و در و همسایه گپ می‌زنه.

آقاجان توی ذهنش داشت دنبال صاحب خبر می‌گشت. این روزها ننه به هیچ مهمانی نرفته بود. رب پزان هم نداشتند تا زنهای همسایه جمع شوند و زک و زای اهالی محل را به دست و دهان بگیرند. با زن آقا رضا دوچرخه‌ساز هم که از پارسال به خاطر کدورتی که پیش آمده بود، حرف نمی‌زد. تازه آگه ننه و جیران خانم با هم حرف می‌زدند، جیران خانم محال بود که در این مورد، یک کلمه حرف بزند.

آقاجان گفت:

- زن باید دهانش قرص باشه

و ننه تا این جمله را شنید، فوری جواب داد:

- یعنی مرد باید دهن لق باشه؟!

آقاجان اوقاتش پرزخی شد. مثل اسپند روی آتش

جیریک پیریک کرد و گفت:

- مرد و زن نداره!

ننه پیروزمندانه گفت:

- این شد حرف حساب.

آقاجان صلح طلبانه پرسید:

- حالا می‌گی از کجا بو بردی یا باز می‌خوای بیست

سوالی راه بندازی

ننه صورتش به خنده باز شد و گفت: دوخی. دوخی

بهم گفته.

* تجن: رودخانه‌ای در ساری.

چگونه می‌نویسیم؟

مارگارت فورستر

ما از ماه مه تا اکتبر را در «لیک دیستریک» و الباقی ماه‌ها را در

شمال «لندن» می‌گذرانیم. برنامه روزانه‌ام در هر دو جا یکسان است: هر روز صبح‌ها نوشتن، بعدازظهرها قدم زدن و شب‌ها کتاب خواندن.

بدترین لحظه‌ای که برای هر نویسنده‌ای وجود دارد، لحظه‌ای است که با صفحه سفیدی که در برابرش قرار دارد، تنها می‌شود. برای من شروع به کار هیچ آسان نیست. هر روز از صبح تا ۱ بعدازظهر کار می‌کنم. با دست می‌نویسم و نمی‌توانم از ماشین تحریر یا کامپیوتر استفاده کنم.

من هم کارهای داستانی و هم غیرداستانی می‌نویسم که کاملاً از یکدیگر متمایز هستند. همیشه اول تحقیق می‌کنم و بعد می‌نویسم. در مورد داستان، هیچ وقت نشده از قبل راجع به آن فکر کنم، بلکه وقتی که شروع به نوشتن کردم، به آن فکر می‌کنم. معمولاً کاری را که امروز می‌نویسم، فردا نمی‌خوانم و در آن دست نمی‌برم. چون به نظرم حالت طبیعی خودش را که باید داشته باشد، از دست می‌دهد. همیشه خیلی سریع می‌نویسم - در حدود ۲ هزار کلمه - و هرگز دوباره نویسی نمی‌کنم. چون خسته‌ام می‌کند. داستان برایم بی‌نهایت آزاد و رهاست. اما از کار غیرداستانی به داستان رفتن، خیلی سخت و مشکل است.

برای کار کردن به یک میز و صندلی و تعدادی کتاب احتیاج دارم. اما لندن را برای کار بیشتر ترجیح می‌دهم چون در آن جا در طبقه بالا کار می‌کنم و از اتفاقاتی که در طبقه پایین می‌افتد، بی‌خبر می‌مانم. همسر «هانتر» مرتب این طرف و آن طرف می‌رود. او هم می‌نویسد و در خانه کار می‌کند. وقتی که من شروع می‌کنم، او برعکس مشغول قهوه درست کردن و صحبت با پستیچی و غیره می‌شود. چون او شب‌ها می‌نویسد. اگر هانتر ظهرها بیرون باشد، من فقط یک سیب می‌خورم. ولی اگر خانه باشد، یک چیزی برای هر دو درست می‌کنم. ما معمولاً هیچ صحبتی راجع به کارهایمان با هم نمی‌کنیم. بعدازظهر از خانه بیرون می‌روم. در «لیک» به تپه‌نوردی می‌روم، اما در لندن به قدم زدن در «همپ سندهیس». من خیلی آدم ضداجتماعی هستم. در حالی که هانتر برعکس است. او دوست دارد که به کلوب «گروشو» برود. همیشه فکر می‌کنم که اگر من یک جور دیگری بودم، او کلی حرف داشت که برایم بزند.

۱- بهروز باجلانی - کرمانشاه

جای خوشحالی است که دوستان دانشجو و تحصیلکرده با مجله خودشان تماس می‌گیرند و مطلب می‌فرستند. می‌دانی که سرمایه اصلی این مجله و هر مجله دیگری، خوانندگان آن هستند. به ویژه خوانندگانی که دستی در نوشتن دارند.

داستانی که فرستادی از چند جهت، امتیازهای لازم را (فعالاً) برای چاپ شدن در این مجله ندارد. پیشنهاد می‌کنم برای مجله دیگری هم نفرست چون متن نوشتاری یک داستان باید چند ویژگی را داشته باشد. یکی از آن ویژگی‌ها، درونمایه و نحوه پرداخت درونمایه و انتقال پیام است که متأسفانه در نوشته‌ات به این بخش از کار اهمیت لازم را ندادی. یکی دیگر از عناصر داستان که در نگاه نخست، نظر خواننده را به خود جلب می‌کند زبان و نوع نثر آن است. این نثر، نثر داستانی نام دارد. نثر داستانی با نثر مقاله‌ای و نثر روزنامه‌ای تفاوت دارد. به دو جمله از صفحه اول نوشته‌ات اشاره می‌کنم [معمولاً سعی داشتم برای انتخاب مکان نشستن و جای خواندن کتاب، کناره تپه‌ای را برگزینم] می‌بینی که «معمولاً» - «برای انتخاب» و «برگزینم» مفهوم عبارت را دشوار نموده است.

[گاهی چند روز پی در پی به آنجا می‌رفتم و با این شیوه تنها بودنم را از خودم می‌زدودم] این شیوه نثر باید آن قدر صیقل داده شود که به زبان داستانی نزدیک و نزدیکتر شود.

داستان‌های شما پاسخ‌های ما

rm - omrani @ yahoo.com

۲- زهرا دستور

دو داستان «چند ثانیه زودتر» و «راز قالیچه» سوژه‌هایی قابل اعتنا دارند و می‌توانند به داستان‌های کوتاه خوبی تبدیل شوند. به شرطی که این‌گونه با ساده‌انگاری نویسنده روبرو نشوند. به اندازه کافی پرداخت شوند. شخصیت‌های آنها به اندازه کافی از خود کنش نشان بدهند تا از حالت تکراری و کلیشه‌ای بودن خارج شوند. ضمناً مگر قرار نبود از یک طرف کاغذ برای نوشتن استفاده شود؟!

۳- محمدرسول سوری

نوشته‌ات حال و هوای یک متن کوتاه جنایی و پلیسی را دارد. جوانی در حال خفه کردن جوانی است و دختر همراهش هم از ترس فرار می‌کند و زیر یک خودروی عبوری می‌رود. این کل ماجراست که به طرز بسیار بدآموزانه‌ای نوشته شده است.

۴- مریم دلخون - پیرانشهر

«خوشه‌های رنج» در نوبت چاپ قرار گرفت.

۵- آرزو ربانی - آستارا

داستان «تقلا» اگر نشانه‌های یک داستان را داشته باشد برای چاپ شدن مشکلی ندارد ولی انگار نثرش را از سطرهای یک روزنامه برداشته‌اند. به عنوان مثال [...] و سپس خودش اقدام به عبور از خیابان کرد. قطره‌های خونی که در وسط خیابان نقش بسته بود، هویدا می‌کرد...]

اقدام به عبور از خیابان کردن، یعنی چه؟ چرا مسأله را می‌پیچانی؟ خیلی راحت بگو «از خیابان رد شد». هویدا می‌کرد یعنی چه؟ اینها زبان، زبان داستانی نیست.

۶- مهدی تلوری - مریم‌السادات سجادی - قاسم پهلوان - شهره منصوره - داستان‌های شما رسید که امتیازهای چاپ شدن در مجله را به دست نیاورده‌اند. امیدوارم شاهد و خواننده داستان‌های خوب‌تان باشیم.

پیروز و سربلند باشید

فقط زن یک معلم می شود

آنچه گذشت

در شماره گذشته فوایدی که فانم معلمی که استعداد نویسندگی داشت، به پیشنهاد یکی از همکارانش که به پسرشاله اش - سعید - در رادیو سردبیر و تهیه کننده بود، به رادیو رفت و ضمن تدریس در مدرسه، در اوقات بیکاری برای رادیو مطلب می نوشت. تابستان که مدرسه ها تعطیل بود، به عنوان دستیار تهیه کننده هم با آقا سعید همکاری کرد در همان حال، سردبیرهای دیگری از مستانه می خواستند برایشان مطلب بنویسد، اما چون می دانست آقا سعید مایل نیست، از نوشتن برای دیگران طفره می رفت. با بازگشتی مجدد مدرسه ها، باز کارش را در مدرسه آغاز کرد و همچنان برای رادیو هم نویسندگی می کرد.

یکی از روزها، خانم دولو، همان کسی که باعث شده بود به رادیو راه پیدا کند، به او گفت:

- حاضری با سعید ازدواج کنی؟

- به همین صراحت؟

- بله.

- پس منم به همین صراحت می گم نه!

- چرا؟

- چون وقتی برای ازدواج ندارم!

- بهونه تیار مستانه جون، وقتی برای ازدواج ندارم شد دلیل؟

- تو خود شاهدی و داری می بینی که چقدر سرم شلوغو و حتی زنگهای تفریح هم نمی رسم که با معلمها بشینم و گپ و گفتگویی داشته باشم و یکسره مشغول نوشتن هستم.

- یعنی می فرماید اونایی که سرشون شلوغو نباید ازدواج کنن؟

- چرا، اما برای من فعلا مقدور نیست.

- شاید نظرت نسبت به سعید...؟

- نه، به نظر من اتفاقاً آقا سعید خیلی هم آدم خوبیه!

- مگه خوت نمی گی آدم خوبیه، پس چرا...؟

- درسته، اما دلیل نمی شه که من با هر کی که آدم خوبیه ازدواج کنم.

- حالا بفرمایید به چه دلیلی حاضر نیستی با سعید ازدواج کنی؟

- خانم دولو، شما خودت متأهل هستی و می دونی که ازدواج کردن، به همین سادگی نیست. می خوام اینو ازت بپرسم که تو خودت حاضر بودی که با اولین خواستگار ازدواج کنی؟ یا اصلاً بفرمایید که با اولین خواستگارت ازدواج کردی؟

- خب، نه... ولی فرق می کنه.

- چه فرقی؟

- فرقی اینه که از طرفی سعید پسرخاله منه و من اونو به خوبی می شناسم و از طرفی مدتی هم خودت با اون همکاری کردی و در اون مدت متوجه شدی که چه جور آدمیه.

- شاید اعظم جون حق با تو باشه، اما من معتقدم که مسأله ازدواج خیلی جدی تر از این حرفهاست و مثل کار کردن در رادیو و این چیزها نیست. من هرچه از آقا سعید می دونم، همه ظاهر قضیه است و خودت بهتر از من می دونی که اخلاق و خصوصیات آدمها، در محل کار خیلی متفاوت با شخصیت واقعی اوناست.

- بر فرض هم که درست بگی، خب، پس تحقیق رو برای چی گذاشتن؟

- می خوام به چیز بهت بگم که هم خیال تو رو راحت کنم و هم خیال خودمو.

- بگو.

- من با سعید ازدواج نمی کنم.

- خیلی خوب. منم دیگه نمی گم. فقط می شه دلپش رو بگی؟

- در یک کلام بهت بگم که من آگه روزی قصد ازدواج داشته باشم، فقط با کسی ازدواج می کنم که معلم باشه. این یکی از شرطهای منه.

- برو بابا، مثل اینکه مخت تاب برداشته مستانه!

- شاید، البته آقا سعید برای من خیلی قابل احترامه؛ انسان مؤدب و مؤمن و خوبیه، اما اینم شرط منه دیگه. چالبه بدونی که تا به حال چندین بار برام خواستگار آمده که به همین دلیل همه شونو جواب کردم.

- خودتو به یه دکتر نشون بده.

- برای چی؟

- شاید بتونه پیچ و مهره های مخت رو سفت کنه.

- راستی، آقا سعید که از این مسائل خبر نداره؟

- پس بنده به پیشنهاد چه کسی از جنابعالی خواستگاری کردم؟ خودش اینو از من خواسته.

- اعظم جون، پس لطف کن و این حرفارو با آقا سعید در میون نذار. بهش بگو یادم رفت بهش بگم، یا نمی دونم هر بهونه ای که خودت صلاح می دونی برایش بیار.

- اتفاقاً هرچی گفتم، عیناً می دارم کف دستش.

- عیبی نداره. چون آگه بهش بگی، دیگه نمی تونم باهاش همکاری کنم.

- چرا؟

- چون خجالت می کشم!

- نیازی نیست خجالت بکنی. خودم به جوری بهش می گم که ناراحت نشه.

این مسأله گذشت و خوشبختانه شرایط طوری شده بود که نیازی نبود با آقا سعید رو به رو بشوم. چون مطالب را با از طریق دخترخاله اش - خانم دولو - به دستش می رساندم و با توسط یک آقا سعید هم گهگاهی تلفنی به من سفارش مطلب می داد و فقط تلفنی باهم ارتباط داشتیم و خوشبختانه هیچ وقت دیگر حرف ازدواج به میان نیامد. دوباره به امتحانات خرداد رسیدیم و مثل سال گذشته، قرار بود در تابستان، سر برنامه ها حاضر بشوم. ابتدا از این کار طفره رفتم، اما در اثر اصرار آقا سعید و نیز خانم دولو، مجبور شدم که باز با آقا سعید روبه رو شوم. منتها اینگونه خودم را دلداری می دادم که از مسأله خواستگاری آقا سعید حدود یک سال گذشته و دیگر همه چیز را فراموش کرده است. اما وقتی یکی دو جلسه سر برنامه ها حاضر شدم، متوجه شدم که مسأله خیلی جدی تر از این حرفهاست. آقا سعید از اینکه در مورد ازدواج به او جواب رد داده و شغل معلمی شوهر آینده ام را بهانه کرده بودم، کمی از دستم دلخور بود که این دلخوری را با گوشه و کنایه به من نشان داد و البته نشان داد که همچنان به من و به ازدواج با من فکر می کند. اما دلیلی که من برای او آورده بودم، جای هیچ حرف و حدیثی را باقی نمی گذاشت. من گفته بودم با یک معلم ازدواج می کنم و شغل آقا سعید هم تهیه کنندگی و سردبیری برنامه های رادیویی بود، تا اینکه یکی از روزها وقتی منتظر دیگر عوامل برنامه بودیم تا ضبط را شروع کنیم، آقا سعید، بدون هیچ مقدمه ای گفت: - خانم حسن زاده، دوست دارم به سؤال از شما بکنم و خیلی صریح و بی پرده جواب منو بدین!

- مطمئن باشید که خیلی صریح جواب شما رو می دم.

- واقعا دوست دارید با یک معلم ازدواج کنید یا این بهونه رو آوردید که منو از سر خودتون بندازید؟

- آقا سعید، از این جریان حدود یک سال گذشته و من فکر می کردم که شما همه چیز رو فراموش کردید.

- قول دادین که صریح و بی پرده جواب بدین.

- درسته، اما فکر نمی کنید که دیگه وقت این حرفا گذشته.

- لطفاً جواب منو بدین، ضمن اینکه ابتدا گفته بودید که وقتی برای ازدواج ندارین که این حرف معلومه بهونه ای بیش نبوده.

- ببینید آقا سعید، شاید به نظر شما جواب قانع کننده ای نبوده باشه و یا من قصد بهونه آوردن داشتم، اما من به اون چیزی که گفتم اعتقاد داشتم، حتی تا به حال چندین خواستگار هم داشتم که در درجه نخست به خاطر اینکه معلم نبودن، قبول نکردم.

- آخرین حرفتون همینه.

- خیلی بیخشنید، قصد ناراحت کردن شما رو ندارم، آگه فکر می کنید با اومدن من سر برنامه ناراحت می شین، از فردا نیام.

- نه، حرفم این نبود. حرفم اینه که آگه من معلم بودم، اون وقت جوابتون مثبت بود.

- حداقل جوابی منفی نبود و می توانستم روی این مسأله فکر کنم و بعد جواب بدم.

- نمی دونم خانم دولو بهتون گفته یا نه؟

- چه چیزی رو؟

- اینکه بنده، دانشگاه پیام نور، رشته تربیت معلم شرکت کردم و خوشبختانه در حال حاضر هم دانشجو هستم. فقط از شما می خوام که به من فرصت بدین تا همونی بشم که شما می خوائین. یعنی معلم.

- واقعا؟

- بله، دروغم چیه. اینم کارت دانشجویی بنده!

آقا سعید واقعا این کار را کرده بود و روز و شب کارش درس خواندن بود. یک ترم مانده بود که فارغ التحصیل شود که به اتفاق خانواده اش به خواستگاری ام آمدند. وقتی حرفها بین بزرگترها رد و بدل شد و البته خانواده ام هم از قبل می دانستند با این وصلت کاملاً موافق هستم، زمانی که نظر من را پرسیدند، شوخی ام گل کرد و گفتم:

- اما آقا سعید هنوز واجد شرایط نیست، چون هنوز لباس معلمی به تن نکرده!

و قبل از اینکه خانواده آقا سعید بخوانند واکنشی نشان بدهند، مادرم صحبت را به گونه ای شروع کرد که همه متوجه شوخی من شدند. بعد از اینکه سعید فارغ التحصیل شد، به قولی که داده بود، عمل کرد و مثل من شد معلم و در اوقات بیکاری که هفته ای سه روز بود، با رادیو هم همچنان همکاری می کرد که البته من و سعید هم در مدرسه با هم همکاری بودیم و هم در رادیو. یک سالی که از زندگی مشترکمان می گذشت، یک روز به سعید گفتم:

- تو واقعا به خاطر ازدواج با من شغل معلمی را انتخاب کردی؟

- هم بله و هم نه.

- چطور؟

- راستش خودم این شغل رو خیلی دوست داشتم. اما چون بعد از همکاری با تو، شدیداً به تو علاقه مند شده بودم، دیگه به هیچ زنی به عنوان همسر فکر نمی کردم و برای به دست آوردن تو مجبور شدم که با همه سختی و مشقتی که داشت، دنبال معلمی برم. البته حالا می فهمم که چه کار خوبی کردی که منو مجبور کردی معلم بشم.

- وا.. من تو رو مجبور کردم؟

- غیر مستقیم بله خانم. گفتم که از این بابت خیلی خوشحالم چون هم یک شغل ثابت دارم و هم در کنارش می تونم با رادیو همکاری کنم.

خلاصه این بود حکایت آشنایی من و سعید، سعید معلم شد و منم نویسنده رادیو. این به آن دروا

مستانه حسن زاده - رشت



عباس احمدی

سلام، با تشکر از ارسال مطلب برای صفحه همگام، امیدواریم در این ماه عزیز جزو بندگان باشیم که رحمت و مغفرت خداوندی شامل ما بشان شده است و تقوای حاصل از این ماه را در تمام سال پاس بداریم.

طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه (همگام) با خبرنگاران جوان بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:
۱- خبرنگار فصلی، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- خبرنگار سال، از بین خبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. خبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

چند توضیح ضروری

- ۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.
- ۲- کارت افراد کم کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.
- ۳- حتماً سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)
- ۴- حتماً خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.

۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و با چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.

۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.

۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.

۸- اگر کارت خبرنگاری دارید، حتماً شماره آن را بنویسید.

۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.

۱۰- در صورت امکان پاسخی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخ به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.

۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.

۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.

دیانت فصلی!

ماه رمضان، ماهی است که از آن به عنوان «شهرالله» یاد شده و تماماً سرشار است از سلام و درود و تهنیت و برکت، دارد به پایان می‌رسد، یاییم منصفانه‌تر نگاه کنیم و ببینیم که ما چه نصیبی از این ماه مبارک و فرخنده می‌بریم ماهی که بنابر بسیاری روایات و احادیث تقدیر یکساله بندگان در آن رقم می‌خورد و «جمع گناهان ما در آن بخشوده می‌گردد مگر آنکه در زمرهی اشیاء و ضالین بالفطره باشیم».

در نظر اول همه چیز در این ماه به گونه‌ای رقم خورده که ما بیشترین نفع و فایده را در ازای چند ساعت تحمل گرسنگی و تشنگی ببریم و در واقع همه چیز در این حراج بزرگ رحمت و مغفرت با نگاه و طبیعت کاسبکارانه و منفعت‌طلبانه ما مطابقت دارد. یعنی اینکه ما سی روز تمام فرصت داریم تا با کمی دوراندیشی و زیرکی تمام ضعف‌ها و سیاهی‌های سبب و پنیج روز نه چندان خوب و قابل قبول را از پرونده اعمالمان بزداییم.

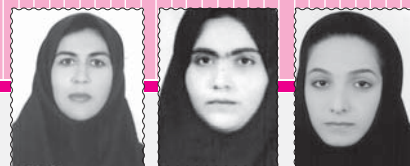
در این ماه همه ما خود را در مدینه فاضله‌ای احساس می‌کنیم که برای عقب نماندن از هم قطارانمان در کارهای خیر و نیک، ناگزیر از سبقت گرفتن و مسابقه دادن با یکدیگر می‌باشیم. و همه اینها ادامه دارد تا درست بعد از پایان ماه مبارک، که در آن روز بسیاری از پرهیزکاران و نیکوکاران یکماهه، خسته از مسابقه‌های نفس‌گیر و طاقت‌فرسا، نفس نفس زنان در نقطه‌ی پایان این مسابقه در جای خود آرام گرفته و راضی از برنده شدن در این مسابقه‌ی همگامی و دلچسب، هر یک به راهی می‌روند تا سالی بعد و رضایانی دیگر که باز همه‌ی آنها از هزار و یک راه نرفته و رفته باز آیند و باز در جاده‌های مستقیم و واحد به سوی هدفی واحد حرکت کنند. ولی آیا معنی روزه‌داری و دینداری حقیقی این است؟

اینکه می‌شنویم در طول ماه مبارک رمضان از آمار بسیاری از جرایم و تخلفات کاسته می‌شود، اگرچه در جای خود جای بسی خرسندی و خوشحالی دارد ولی تلخی این مساله، آنگاه ذائقه انسان را می‌آزارد که از خود بپرسیم: چرا این آمار در سایر مواقع سال، آنچنان بالا و تاسف‌برانگیز است؟ آیا این جرایم توسط انسانهایی دیگر از کراتی دیگر انجام می‌پذیرد یا ما در طول این ماه عزیز، نقاب‌ی زینت‌به‌چهره می‌زنیم تا صورت زشت اعمالمان را لاف‌ل‌اف برای یکماه از دیگران مخفی کنیم. آیا این مساله، شرم‌آور و تاسف‌برانگیز نیست که ما با کمال گستاخی و بی‌پروایی به نافرمانی از خدای بزرگمان که در طول یک ماه بابت تمام بد کرداریهایمان از او عذر خواسته‌ایم، آیا این کم‌جانیی در حق خودمان است که ما درست در لحظه‌ای که خود را در آغوش رحمت و عنایت پروردگاران قرار داده‌ایم به ناگاه به او پشت کرده و به دنبال هوی و هوسمان برویم؟

وقتی که این موضوع را ریشه‌یابی می‌کنیم می‌بینیم که با کمال تاسف، بسیاری از ما حتی در ایام ماه مبارک هم، به واقع و از صمیم قلب از بسیاری از کارها و اعمال زشتمان به خاطر زشتی و پلشتی آنان بیزار و روی‌گردان نمی‌شویم، بلکه فقط به این دلیل از ارتکاب به آنها خودداری می‌کنیم که خود را محدود در حیطه زمانی مقدس و مبارک می‌بینیم. رمضان از این جهت برای ما باز دارنده است که ما آن را ماه خدا دانسته و خود را بیشتر از هر زمان دیگری در محضر خداوند احساس کنیم. در این ماه درست به کودکی بازیگوش و سرکش می‌مانیم که بدون اینکه حتی یک سر سوزن از خوی سرکشی و بازیگوشی او کم شده باشد در محضر پدری موقر و بزرگوار، آرام و سر به زیر نشسته باشد در انتظار لحظه‌ای که از محضر پدر، مرخص گشته و انجام دهد هر آنچه که در فکر و خیالش می‌پرواند. جملاتی از این دست که: «حیف که روزه دارم و گرنه...» یا «بگذار ماه رمضان تمام شود تا...» یا «نگذار با دهان روزه...» و هزاران جمله و عبارت از این دست نشان می‌دهد که بسیاری از ما قدر متاسفیم از اینکه نمی‌توانیم خودمان باشیم همانگونه که دلمان می‌خواهد، گویی ما فقط مکلف و موظفیم که یک ماه، همانی باشیم که خدا می‌خواهد، نه بیشتر. غافل از اینکه ماه رمضان، مدرسه‌ایست که قرار است همه ما در آن روح و جانمان را تہذیب و تزکیه کنیم و با کنار نهادن همه شیطنتها و غفلت‌هایمان، بزرگ شویم و عاقل، آقدر بزرگ که بفهمیم چه کارها و رفتارهایی زشت و ناپسند بوده و برازنده ما نیستند و کدام کارها در شان و شخصیت ما هستند و ما را به کمال می‌رسانند. در حقیقت برخی از ما از رمضان، برای خودمان زندانی ساخته‌ایم که برای دورانی کوتاه، محدود و محصور می‌کند، زندانی که میله‌های سرد آن را تنها با این امید می‌توان تحمل کرد که سرانجام روزی دوران آزادی فرا می‌رسد و می‌توان آزاد و رها زندگی کرد و هیچ محدودیت و اجباری نداشت. نتیجه دینداری مناسبی چیزی جز این نیست که بجز در ایامی معدود، خیرات و میراث و نیکوکاری‌ها وامی‌ماند برای همان معدود کسانی که دیانتشان فصلی نیست، آنهاهی که همیشه خونند، نه در زمان‌هایی مشخص و برای دست‌یابی به اهدافی کوچک و محدود.

دوستان عزیز! زمانها و مکان‌های مقدس، نقاطی هستند که در آنها روح حقیقت بر ما تجلی می‌کند و این نقاط همواره نقاط شروعدند نه نقطه‌ی پایان. بالا رفتن آنگاه اوج گرفتن نام دارد که همیشگی باشد در غیر این صورت چیزی جز معلق ماندن در برزخی از بلاکلیفی و بی‌اختیاری نام دارد و پایانی جز سقوطی خفت‌بار از ارتفاعی پست به دنبال ندارد. رمضان ماه خداست ولی ماهی که قرار است ما در طی آن خدا را برای همیشه مهمان که نه، صاحبخانه‌ی دل‌هایمان کنیم؟ نه اینکه از فدای ماه مبارک و درستی روزی که شیاطین از غل و زنجیر آزاد می‌شوند، ما هم همراه آنان و گاه در پیشاپیش آنها، آزاد و بی‌پروا به معصیت و نافرمانی بپردازیم. قرآن به سر گرفتن و روزه داشتن و شب زنده‌داری کردن و پرهیز از گناهان کوچک و بزرگ، همه و همه برای این است که ما با تمام وجود احساس کنیم خدای را که در این نزدیکی است. رمضان و هر زمان و مکان مقدس دیگری، در فواصلی معین فقط به ما یادآور می‌شوند که در چه رده و رتبه‌ای از انسانیت و معنویت قرار داریم. دوستان! بیاید از سال دیگر تمام خاطره‌ی ما از لحظات معنوی ماه مبارک رمضان، محدود به شنیدن زمزمه‌ی عاشقانه‌ی «ربنا...» استاد نباشد اگرچه جا دارد در لحظه لحظه عمر نجوا کنیم: «ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا...»





شهلا کلانتری - رامهرمز

سلام، همگام هنرمند، همه انسانها سعی می‌کنند در زندگی راه و هدفی انتخاب کنند که به آن علاقه واقعی داشته باشند. چه بسا افرادی که به اجبار خانواده ادامه تحصیل می‌دهند و پس از اخذ مدرک هیچ علاقه‌ای برای کار در زمینه مدرک تحصیلی ندارند و وقتی علت این امر را جویا می‌شوند، می‌گویند: هم عمر و هم وقت مان را در راهی که علاقه‌ای نداشتیم صرف کرده‌ایم، در صورتی که اگر دنبال کسب فلان شاید موفق‌تر بودیم. شما نیز راهی را انتخاب کرده‌اید که با علاقه و بینش کافی بوده، پس هیچ‌تردیدی به خود راه ندهید. مطمئن باشید، در حال حاضر افرادی که تحصیلات عالی هم دارند، هنرمند هستند چرا که درس خواندن و علاقه به علم، هم مانند علاقه به خط نستعلیق یا تابلوسازی نوعی هنر انسان است و شما هم به نوعی در ردیف کسانی هستید که علم خط نستعلیق را کسب می‌کنید و پس از دریافت مدرک خطاطی در این رشته عالمی هستید که علم و هنر را با هم آموخته‌اید. امیدوارم روزی خودتان هم به این پیش برسد و جزء خطاطان بنام کشور عزیزمان باشید، اما چون توقع من از دوستان قدیم صفحه، چون شما بالاست، نتوانستم خودم را برای چاپ «هنر نزد ایرانیان» است و بس راضی کنم منتظر آثار جدیدتان هستیم.

غزل السادات امامی - تهران

سلام، از اینکه دوباره دست به کار شده و تصمیم به همکاری با صفحه همگام گرفته‌اید، خوشحالم، مطمئن باشید ما هرگز از اینکه دوستانمان برایمان مطلبی نویسد خوشحال نمی‌شویم، شما که خواننده قدیمی مجله و صفحه همگام هستید باید تا به حال قلق کار دوستان آمده باشد. اما اگر شما هم طبق سیاست صفحه و مطلب قابل چاپی برایمان ارسال کنید، حتما چاپ خواهد شد و کارت خبرنگاری نیز برایمان صادر می‌شود. با پوزش از اینکه نتوانستیم اثر ارسالی‌تان استفاده کنیم، منتظر آثار بعدیتان هستیم. عکس‌تان را به مسئول صفحه روزنه سپردم.

عباس خانمحمدی - چوار

سلام، ما نیز فرارسیدن ماه مهر و شکوفایی علم و دانش را به شما و تمامی دانش‌آموزان و دانشجویان و معلمان گرامی تبریک می‌گوئیم. و به قول شما، باشد که امسالان شکوفاتر و پربارتر از گذشته باشد. و امسال نیز به برترینهای علمی دست یابیم و قله‌های رفیع معرفت را فتح نماییم. با پوزش از اینکه نتوانستیم اثرتان را چاپ کنیم، منتظر آثار جدیدتان هستیم.

فاطمه عبدالمجیدی - اراک

سلام، از همکاریتان با مجله متشکریم، جهت دریافت کارت خبرنگاری (دو قطعه عکس + فتوکپی شناسنامه + نشانی دقیق پستی) را برایمان ارسال نمایید. با پوزش از این که در صفحه همگام نتوانستیم از گزارشتان استفاده کنیم، منتظر آثار بعدیتان هستیم.

نعمت رحیمی - کنگاور

سلام، خوشحال می‌شوم، در نامه‌های بعدیتان بیشتر از خودتان برایمان بنویسید. و اما برای شروع سوزده‌های خوبی را انتخاب کرده‌اید، البته باید بیشتر بنویسید و مطالعه کنید. و در رابطه با نظرخواهی‌ها سعی کنید گزارش و آثار دوستان را در مجله و صفحه همگام بدقت مطالعه نمایید. در مورد آینده‌نگری و رمالی نیز واقعا جای تأسف دارد، که برخی به جای تفکر عاقلانه و توکل به خدا و سعی و تلاش فریب شیادان و رمالان را می‌خورند. البته دعا و ثنا و نذر، صیغه‌ای جدا از سحر و جادو است. امیدوارم گرفتاری همه جوآنات با همت، اراده، تلاش و آینده‌نگری و مهمتر از همه، توکل و ایمان به مدد الهی، حل شود تا عاقلانه با افراد شیاد برخورد نمایند.

مینو ابراهیم وند - تبریز

سلام، از همکاریتان با مجله ممنون، برای تمدید کارت خبرنگاری، حتماً اصل کارت قبلی را برایمان ارسال نمایید. با پوزش از این که نتوانستیم از مطالب ارسالی‌تان استفاده کنیم. منتظر آثار جدیدتان هستیم. و اما نامه پر مهر و محبتتان را خواندم. باور کنید ما هم شما یاران و خوانندگان مجله را دوست داریم و برای سلامتی و شادی‌تان دعا می‌کنیم، اما از این که این بار به جای نام مستعارتان از نام اصلی خودتان استفاده کرده بودید، بیشتر خوشحال شدم، امیدوارم شخصیت‌های دیگری چون مینا و... را فراموش کنید و تنها به شخصیت واقعی خودتان بیندیشید و خودتان باشید و شما هرگز دچار عاقبت‌های ناگوار آنها نشوید. در صورت امکان با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

محسن پارساپور - اصفهان

سلام، مطلب شما بعد از مناسبت نیمه شعبان به دستمان رسید و با عرض پوزش نتوانستیم از آن استفاده نماییم. با تشکر از همکاریتان، خوشحال می‌شویم اگر آثار مناسبتی خود را چند هفته زودتر برایمان ارسال نمایید.

سیدمهدی موسوی - مشهد

سلام، از ارسال مطالبتان ممنون، با پوزش از عدم چاپ اثرتان، یادآور می‌شوم که در مورد جشنواره کوثر که سال ۱۳۸۶ برگزار شد، گزارش مفصل در مجله کار شده است. منتظر آثار بعدیتان هستیم.

آثار غیر قابل چاپ

صرفه‌جویی اجباری (جواد مزنگ‌زاده)، ماه مهر (عباس خانمحمدی)، شما چرا خودکشی می‌کنید؟ (علی صدوری)، ای کاش (جوهر مطیعی‌پور)، یاری، ای کاش‌ها، رمالی (نعمت رحیمی).





تابلوه‌های سه‌گانه

طیبه امینی

نگاهم می‌کند
آرام، مهربان، صبور
به خویشتن می‌خواندم
و من چنان به سمتش می‌روم
که گویی سال‌هاست می‌شناسمش
آرام
مهربان
صبور
لبانش را می‌گشاید
و چنان مرا می‌بلعد
که گویی هرگز نبوده‌ام
دریا
آرام، مهربان، صبور

باز می‌روی
می‌روی و من پشت قدمت
آب می‌شوم
تا که سلامت به مقصد برسی

خورشید من!
من همان قطره‌ی آبم
که با نگاهت
به اوج می‌روم
به تو نمی‌رسم
و آب می‌شوم

غبار فراوان

داریوش همتی

شب باز هم رسیده و باران گرفته است
انده در سکوت شبم جان گرفته است
پاییز باز آمده اما تو رفته‌ای
قلب همیشه خسته‌ی آبان گرفته است
دارم نگاه می‌کنم از پشت شیشه‌ها
اینجا چقدر رنگ زمستان گرفته است
از یاد رفته صبح دیر آشنای من
شهری که بوی غربت یاران گرفته است
باران بیار بر شب غمگین من بیار
این شهر را غبار فراوان گرفته است.

نشان من

اسحاق نوری

بدون واژه‌ی چشمت غزل معنا نمی‌گیرد
پریزادم! بجز غم در دل من جا نمی‌گیرد
پس از تو جان شیرینم چنان لبریز انده است
که چون فرهاد بی‌طاقت دگر ماوا نمی‌گیرد
تو از جنس غزل‌های پر از احساس من بودی
که بعد از تو سراغ از من - غزل حتی - نمی‌گیرد
چگونه باورم گردد که چشمانت نشان از من
میان وحشت شب‌های بی‌فردا نمی‌گیرد؟
و لب‌های غزل ریزت، چرا اینگونه خاموش است؟
چرا دیگر بهار از من سراغت را نمی‌گیرد؟
بیار ای ابر پاییزی بر این دنیای خاموشم
کسی دیگر نشان از من - من تنها - نمی‌گیرد.

کبوتران عشق

علیرضا خانی

برای مظلومان جهان

پشت این ستون و سقف، آسمانتان کجاست؟
ای کبوتران عشق، آشیانتان کجاست؟
چون اسیر خسته‌اید، در قفس نشسته‌اید
داغ روی جسمتان مانده، جانتان کجاست؟
روی سفره‌هایتان مانده یک سؤال تلخ
بی‌جواب بی‌جواب، آه نانتان کجاست؟
سبز می‌شوید و سبز، زرد می‌شوید و زرد
آه ای صنوبران! باغبانتان کجاست؟

طنین عشق

مرضیه حیدریان

زیبای من کی می‌شود کابوس زشتی را ندید؟
با شعر آیا می‌شود روزی به دستانت رسید؟
از انزوای خانه‌ام فهمیده‌ام این نکته را
باید به عشق دیدنت در جاده دنبالت دوید
هرم نفس‌هایت مرا ققنوس بودن می‌کند
با بال عشقت می‌توان تا آخر دنیا پرید
خورشیدک چشمان تو رویای فردای من است
کی می‌شود؟ کی می‌شود؟ یا تو به این رویا رسید
بر سنگ فرش چشم من روزی تو پا خواهی نهاد
آری طنین عشق را آن لحظه می‌باید شنید.

(۱) حق من

محمدحسن حیدریان

این دفعه برای من خودآرایی کن
با بوسه مرا خوب شناسایی کن
در حق من و زندگی نامردم
ای مرگ! بیایا و آقای کن

(۲) دلیل زندگی

شادی پرکاهی ست که بر باد فناست
اما غم ما چو کوه‌ها پابرجاست
- همواره خوشی رفتنی و غم ماناست -
با این همه زندگی کمی هم زیباست!

هرچه بادا باد

حجت رستمی

خداحافظ پری‌زاد من ای اندوه مادرزاد
خرابم کرده‌ای هرچند اما خانه‌ات آباد
به یاد سرگذشت تلخ عمر رفته‌ام دیگر
از این پس لحظه‌هایم را به دست باد خواهم داد
تمام هستی‌ام ای دوست! مشتی شعر تنهایی‌ست
که آن هم نذر یک بیت از غزل‌های نگاهت باد
خودت می‌دانی این دل لحظه‌ای حتی نیاسوده است
از آن روزی که چشمانم به چشم خسته‌ات افتاد
عذاب دل بریدن از نگاه گرم و شیرینت
نمی‌دانی چه کرده با دل صد پاره‌ام ای داد
دگر غمگین‌تر از ما را به چشمانت نخواهی دید
میان غربت و تنهایی این دشت بی‌فریاد
و بعد از تو ای شیرین‌ترین رویای معصوم
برایم هرچه پیش آید، خوش آید، هرچه بادا باد.

آغاز فصل جدید

علی بخشی

من از فصل زمستان پر کشیدم
به قاب تازه‌ی فصل امیدم
سه بوق ممتد و آهی نفس‌گیر
صدای آشنایت را شنیدم
چو شمع از سوزش ابر وجودم
به روی گونه‌هایم می‌چکیدم
خودم را مثل پیچک عاشقانه
به دور شاخه‌ی عشقت تنیدم
تو از نسل شقایق‌های سرخی
که من از باور گلخانه چیدم
بهار از شاخ و برگت می‌تراود
گل یاس پراحساس سفیدم!
من اما عاشقی پیچک تبارم
که با عشقت به هر جایی رسیدم
برای خاک گلدانت - وجودم -
ز چشمم شرشر باران خریدم
بیا با من شروعت را زسر گیر
که من آغاز یک فصل جدیدم.

بازنده‌ی همیشگی

صادق حسینی

روزی هزار مرتبه بازنده می‌شوم
از بازی ظریف تو شرمنده می‌شوم
اینبار فرق می‌کند اما به شوق برد
آماده‌ی جدال در آینده می‌شوم
موعود می‌رسد، تو سفیدی و من سیاه
بر شاه بی‌شکست تو تازنده می‌شوم
یک لحظه می‌خورشم و زورم نمی‌رسد
با این خیال خام که کوبنده می‌شوم
باران کیش‌های تو آغاز می‌شود
چون مرغ پرشکسته‌ی سرکنده می‌شوم
یکجا تمام قدرتم از دست می‌رود
تا کیش آن وزیر براننده می‌شوم
بی‌هیچ قلعه‌ای مرا فتح می‌کنی
در خانه‌ی سیاه پناهنده می‌شوم
حالا میان صفحه‌ی تاریک زندگی
از مهره‌های سوخته آکنده می‌شوم
من مات می‌شوم به همین سادگی و باز
روزی هزار مرتبه بازنده می‌شوم.

برایم نوشتی برایت نوشتم

اصغر رضائی گماری، گتوند

نمی دانم؟
کجای چشم‌های تو خوابم برد
که ابرهای فاصله
میان من و تو باریدند
ها!
یادم آمد
داشتم بودند را
در لحظه‌هایم
هجی می کردم
که تو با لب‌های پاک کودکانهات
با خنده گفتی:
جاری باش!
حتی در حوض غرق بی ماهی
جاری باش!
چون ماه در آب
چون باد در خاک.

آرشه، تهران

دوست عزیزم، خوشحالم که به موقع نامی تازه‌ای برایم فرستادی و کوله‌بار شعر مرا دوباره پر کردی. اشعارت را با چیره‌بندی چاپ می‌کردم تا دستانت خالی نماند. هر چند از سروده‌های تکراری نام‌هاست فهمیدم کمی بی‌مهر شده‌ای و مجله را کامل پیگیری نمی‌کنی تا بدانی کدام شعرت چاپ شده است.
با این همه دوست دارم و از خواندن نامه‌هایت خوشحال می‌شوم.
متن زیر را برای سایر دوستان چاپ می‌کنم. شاید آنها نیز مثل من اول ساده و سطحی بخوانند اما در جمله‌ی آخر مکث کرده و با کمی تأمل به آن فکر کنند.
«میلیون‌ها سال است که گل‌ها خار می‌سازند و با این حال گوسفندها، آن‌ها را می‌خورند و حالا آیا این جدی نیست که ما سعی کنیم بفهمیم چرا گل‌ها این همه تلاش می‌کنند تا خارهایی بسازند که هرگز به هیچ دردی نمی‌خورند؟
آیا جنگ گوسفندها با گل‌ها جدی نیست؟ این کار از جمع‌زدن اعداد که آقای برافروخته انجام می‌دهد مهم‌تر نیست؟ اگر من گلی را بشناسم که در دنیا یکی از آن باشد و آن هم در سیاره من وجود داشته باشد و در هیچ جای دیگری از جهان پیدا نشود آن وقت گوسفندی بیاید و بی آن که بفهمد چه کار می‌کند یک روز آن را یک لقمه‌ی چپ کند، مهم نیست؟
اگر کسی گلی را دوست داشته باشد که در میلیون‌ها ستاره فقط یکی از آن باشد وقتی به آن ستاره نگاه کند احساس می‌کند که خوشبخت است و با خودش می‌گوید گل من در یکی از این ستاره‌ها جا دارد ولی اگر گوسفندی گلش را بخورد مثل این است که تمام ستاره‌ها در یک آن خاموش شده‌اند. بگو ببینم...

این مهم نیست؟

مرسده رضایی دوست، صومعه‌سرا

پشت سر برنگرد، این جا من دل به دیدار تو نخواهم بست
یک نفر بعد من در این دنیا یاور غربت نگاهت هست؟
گرچه این بار دست تقدیر و سرنوشت و خدا نبود اما
عشق تو تا ابد به یغما رفت. دل زدست غم تو آزرده‌ست

علی اکبر پاپی‌زاده، اندیمشک

مردی در آینه مرا می‌نگرد
اندیشه‌ام را می‌خواند
اما تعبيرش را نمی‌داند
لحظه‌ها را به عبث له می‌کنم
...

نوشته‌هایتان طولانی هستند و شاید به دلیل همین اطنا و تفصیل بی‌مورد به انشا تبدیل شده‌اند. فراموش نکنید یکی از ویژگی‌های شعر فشرده‌گی تصاویر و تخیلات ذهنی در تابلوی عبارات و تشبیهات است.

کبری اسدی نیازی، خرمدره

«بازآ» ایراد وزنی داشت. کوتاهی و بلندی و ریتم و موسیقی مصراع‌ها با همدیگر برابر و همسان نبود. انتخاب الفاظ و تعابیر شاعرانه‌تان در بعضی ابیات تازه و امروزی نبود. مثلاً این نمونه:
تندو مست اسیرم به خانه‌ات بازآ...
امیدوارم در نمونه‌های ارسالی دیگران این نواقص برطرف شوند و سروده‌تان قابل چاپ باشد. موفق باشید.

بهمن کلانتری

«مدح تو» نثر است نه شعر.
«صبوری» قافیه صحیح ندارد. گذر - بیداد - پیرتر - تردید و... با هم قافیه نمی‌شوند.
لطفاً درخصوص شرایط وزن و قافیه در انواع شعر و تفاوت جملات نثری با جملات شعری مطالعه کنید.

مهدی فرخی، پاکدشت / سمیه مؤمنی، تولم شهر / غلامرضا رفیعی، تهران / امید جاودانی، تهران / سیدحسن جلالیان، مشهد / علی‌اکبر قمی، کاشان / رضوانه طاهایی، رباط کریم / آقای حسینی، بابل / قاسم دنکوب، روستای آهنگرمحله دوستان عزیز، نامه‌هایتان را خواندم. متأسفانه نوشته‌هایتان از هر لحاظ (ساختار - زبان) ضعیف بودند یا ایراد داشتند. امیدوارم بیشتر مطالعه کنید و از اشعار صحیح و زیبایی که می‌خوانید استفاده کرده و اصول آنها را دریابید. موفق باشید.

عکس (۸)

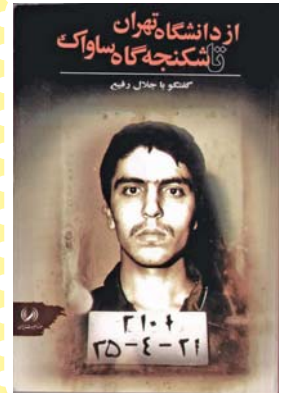
مسابقه‌ی نگاهی و نظری

دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس یا تصویری را که از دیدن این عکس در اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب یکی دو بیت شعر، هایکو، چند جمله‌ی ادبی، ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود برایش بنویسید و بفرستید.
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و شماره عکس حتماً پشت پاکت نوشته شود تا برای ارسال جوایز مشکلی نباشد.
مشتاقانه منتظر خواندن نظرات زیبایان هستم.



از دانشگاه تهران تا
شکنبه‌گاه ساواک

گفتگو با جلال رفیع



«بهار کتاب» این شماره را اختصاص داده‌ایم به کتابی که بخشی خواندنی از تاریخ سرزمین ماست، بالاخص از تاریخ انقلاب اسلامی کشورمان. «از دانشگاه تهران تا شکنبه‌گاه ساواک» عنوان کتابی است که گفتگو با جلال رفیع را در محتوای خود دارد. به تعبیری دیگر این کتاب در ژانر تاریخ شفاهی، اوراقی از دفتر انقلاب را پیش‌روی مخاطب می‌گستراند.

خاطرات تلخ و شیرین جلال رفیع از روزهایی سخت چنان جاذبه‌ای را در مخاطب ایجاد می‌کند که کمترین اثر آن شاید احساس نیاز شدید مخاطب برای دانستن از روزها و سالهایی باشد که به پیروزی انقلاب اسلامی مردم ایران منجر شد.

«از دانشگاه تهران تا شکنبه‌گاه ساواک» را موزه عبرت ایران در ۲۶۴ صفحه و به قیمت ۲۲۰۰ تومان منتشر کرده است. مطالعه این کتاب به تمامی عزیزان توصیه می‌شود. آن چه در ادامه می‌آید بخشی از همین کتاب است.

تأثیر مذهبی در زندان اوین

یکبار در بند عمومی اوین (بند یک) در داخل یکی از اتاقها و با همان امکانات اندک داخل بند، نمایش «هجرت به حبشه» را اجرا کردیم که نمایشی بود از وضع مسلمانان صدر اسلام در مکه و شکنبه شدن آنان به دست سران قریش و سپس مهاجرستان به حبشه و پناه بردن به نجاشی امپراتور مسیحی آن کشور. با نقش آفرینی آقایان فاکر (به عنوان نجاشی)، معادیخواه (جعفر بن ابی‌طالب)، کجویی و طالبیان (مسلمانان شکنبه شده) و لاجوردی (به عنوان یکی از بزرگان قریش). خود من هم به عنوان وزیر نجاشی، ایفای نقش می‌کردم که در حاشیه، نوعی گفتار و رفتار طنزآمیز را هم باید نشان می‌دادم. برای انجام گرم و فضا سازی صحنه، با رنگ قرص‌های بهداری صورتمان را سیاه کرده و با پتو و ملافه و لباس و لوازم خودمان، شولا و شتل و تخت و تاج درست کرده بودیم. موقعی که آقایان کجویی و طالبیان به عنوان یاسر و عمار شلاق می‌خوردند و داد می‌زدند، صدایشان به خارج بند نفوذ کرده و نگاهبان زندان را هراسان به داخل بند کشانده بود. مرتباً می‌پرسید چه خبر است و چه کار می‌کنید؟! نمی‌دانم به او چه گفتند. یا به او گفته شد که جنایات دولتهای کمونیستی را به نمایش درآورده‌اند(!) یا او تصور کرد که نوعی شبیه خوانی و تعزیه سنتی است!

در هر صورت، من از محضر همه آقایانی که در زندان اوین بودند، از حیث علمی و درسی و تجربی بهره‌مند شدم و سعی کردم از هر کسی مطلبی بیاموزم. گاه روزهای خاص و اعیاد دینی دور هم جمع می‌شدیم و برنامه شعر و آواز و قصه داشتیم. از این جلسات هم خاطره دارم. صبح‌ها هم مرحوم حاجی عراقی برنامه ورزش را اجرا می‌کرد. البته بعضی وقت‌ها (که به دلیل ابتلا به درد شدید ستون فقرات) نمی‌توانستم حرکات ورزشی را انجام دهم، با آقای طالبیان معلم گروه ابودر که ناراحتی کمزش بسیار شدیدتر از بنده بود دراز کشیده، عضلات کمر را به گونه‌ای حرکت می‌دادیم که در ظاهر معلوم نمی‌شد. هر کس می‌پرسید این چه حرکتی است که می‌کنید، با اشاره به بحث روز در جلسات تدریس فلسفه ملاصدرا می‌گفتم: «حرکت جوهری» است! ضمناً در این جمع، دونفر خیلی اهل مزاح بودند، یکی آقای هاشمی رفسنجانی و دیگری آیت‌الله منتظری. و چون من به آقای کروی درس انگلیسی می‌دادم، آقای منتظری اسم مرا به انگلیسی ترجمه کرده و هر روز صبح به شوخی از من می‌پرسید: «هاواریو، مستر های‌بورن؟!» ۱ من هم می‌گفتم: «تکیو مستر ویتری»! ۲

پی‌نویس‌ها:
۱- چطور می‌تواند آقای رفیع (زاده)؟!
۲- متشکرم آقای منتظری

تسخیر

(اولین روایت مکتوب از درون سفارت تسخیر شده آمریکا در تهران)
نویسنده: معصومه ابتکار
ناشر: انتشارات اطلاعات



چاپ دوم: ۱۳۸۷
قیمت: ۲۰۰۰ تومان
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
صفحه: ۳۴۸

مقدمه این کتاب به قلم حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای موسوی خوئینی‌ها می‌باشد که در بخشی از این مقدمه آمده است: «... این کتاب می‌تواند زمینه‌های گفتگو بین دو ملت ایران و آمریکا را فراهم کند. شاید دو ملت به حقایق و واقعیات بیشتری دست یابند، دیوار بلند بی‌اعتمادی میان آنها فرو ریزد و با توجه به جایگاه رفیع ایران و ملت سرافراز آن در آن سوی جهان و آمریکا و ملت بزرگ آن در آن سوی، با تلاش مشترک در ساختن آینده‌ای آکنده از صلح و صفا نقش مهم خویش را در خانواده جهانی به خوبی ایفا نمایند و چنین باد.»

در آن سوی، با تلاش مشترک در ساختن آینده‌ای آکنده از صلح و صفا نقش مهم خویش را در خانواده جهانی به خوبی ایفا نمایند و چنین باد.»

جامعه‌شناسی وسایل ارتباط جمعی

نویسنده: ژان کازنوو

مترجمین: دکتر باقر ساروفانی - دکتر

منوچهر ممسنی

ناشر: انتشارات اطلاعات

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

چاپ نهم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

صفحه: ۱۴۱۴

در این کتاب با این مطالب آشنا خواهیم شد:

امور جنسی و خشونت، زندگی خانوادگی، تغییراتی در زمینه فرهنگ، راه‌های تازه ارتقاء...

بازی درمانی

دینامیسم مشاوره با کودکان

گردآورنده: گاری.ل.لندرت

مترجم: دکتر فدیجه آرین

انتشارات اطلاعات

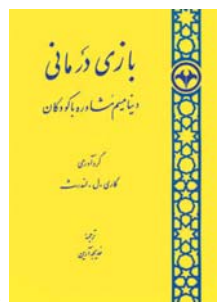
چاپ هشتم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۰۰ تومان

صفحه: ۱۸۳

این کتاب سعی می‌کند به بزرگسالان کمک کند تا بتوانند با کاربردهای مختلف بازی در درمان کودکان، ورود به دنیای کودک، از طریق تجربیات بازی، تکنیک بازی براساس روانکاوی... آشنا شده و به کار گیرند.



ب: مثنوی‌های

- ۱- گرشاسب نامه اسدی طوسی (قرن پنجم) (عروسی است می، شادی آیین او)
- ۲- شاهنامه فردوسی (قرن پنجم) (به نام خداوند جان و خرد)
- ۳- بوستان سعدی (قرن هفتم) (فراوان سخن باشد آکنده گوش)
- ۴- اسکندرنامه نظامی (قرن ششم) در بحر مقارب مثنی محذوف یعنی فعولن فعولن فعل سروده شده است. مثال از اسکندرنامه (من آن مرغم و مملکت کوه من)

ج: مثنوی‌های

- ۱- لیلی و مجنون نظامی (با آنکه سخن به لطف آب است)
- ۲- تحفه المراقین خاقانی (قرن ششم) (مسکین پدرم ز جور ایام)
- در بحر هزج مسدس اخرم مقبوض محذوف یعنی مفعول مفاعلهن فعولن سروده شده است.
- د: مثنوی مخزن الاسرار نظامی (یک نفس ای خواجه دامن کشان)
- در بحر «سریع مسدس مطوی مکشوف» یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلهن سروده شده است.

هـ: مثنوی‌های

- ۱- هفت پیکر نظامی (آنچه او هم نو است و هم کهن است)
- ۲- طریق التحقیق سنایی (ق ۶) (در جهان هر که بینی از که و مه)
- ۳- کارنامه بلخ سنایی (بوده آنجا که بود باید گوش)
- ۴- سیرالعباد سنایی (چو ندیدی دمی سلیمان را)
- ۵- حدیقه الحقیقه سنایی (دید وقتی یکی پراکنده)
- در بحر خفیف مخبون محذوف یعنی فاعلاتن مفاعلهن سروده شده است.
- ز: مثنوی منطق الطیر عطار (اوایل قرن ۷) (شیخ را گفتا بگو ای پاک جان)
- در بحر رمل مسدس محذوف یعنی فاعلاتن فاعلاتن مفاعلهن سروده شده است. مثنوی مولوی هم در همین بحر است.

*** قسم نخور***** معصومه پاکروان - اسلامشهر**

قسم نخور، بسه دیگه، افتادی از چشمای من
جانداری، توی دلم، نیفت دیگه به پای من
فاصله بین من و تو، شده حالا، خیلی زیاد
این جور زل زن به من، گریه نکن، بدم می‌آد
بازم می‌گی فرصت می‌خوای، خوب می‌دونی که
نمی‌شه
باید فراموشت کنم، بدتر از این، نذار بشه
لحظه‌ای آخر رسیده، دروغ تازه‌ای نساز
بردار برو قصه‌ها تو، راه بازه و جاده دراز
خط کشیدم رو عشقمون دیگه نمی‌شناسم تو رو
قسم نخور به جون من، تو رو خدا، دیگه برو!
سرکار خانم پاکروان، پنج قطعه از ترانه‌هایت را
یکجا برایم ارسال کرده‌ای و خوشحالم که آثار درخور
توجهی داری و خوشحالترم که همکاری خودت را با

به بوستان پای نه فصل بهاران
تماشا کن به گرد جویباران
برخورد کنی، چون می‌دانید وزن آن «مفاعیلن
مفاعیلن فعولن» است و از طرفی چون می‌دانیم خسرو
و شیرین نظامی، یوسف و زلیخای جامی، ویس و
رامین فخرالدین اسعد گرگانی در این وزن سروده شده
است، می‌توانیم به این منابع مراجعه کنیم. البته نه اینکه
صد در صد درست باشد. چون ممکن است بیتی باشد
که از این سه مثنوی خارج باشد و بیت متفرقه‌ای باشد.
به هر حال پس:

الف: مثنوی‌های

- ۱- یوسف و زلیخای جامی (قرن نهم) (به بوستان پای نه فصل بهاران)
- ۲- ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (قرن پنجم) (جهانا من ز تو بیرید خواهم)
- ۳- مثال (هر آن ذره که آرد تندبادی) خسرو و شیرین نظامی (قرن ششم) در وزن یا بحر هزج مسدس محذوف یعنی مفاعیلن مفاعیلن فعولن سروده شده است.

پیش درآمد

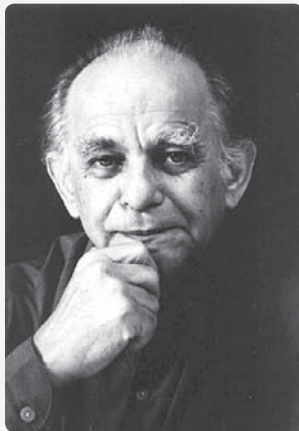
در این نوبت به دلیل طولانی شدن نقد یکی از ترانه‌ها و نیز بررسی وزن در شعر فارسی، امکان بررسی آثار شمایان - به جز یک مورد - پیش نیامد که در هفته‌های آتی ان شاء... آثار بیشتری از شما را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد. امیدوارم ترانه‌هایتان را خوش‌خط و خوانا و حتماً بر یک روی کاغذ بنویسید.

وزن ترانه

در شماره‌های پیشین به بحث وزن در شعر و نیز چگونگی تقطیع اشاراتی کردیم و به چگونگی پیدا کردن و نامگذاری اسامی وزن‌ها هم اشاره‌ای شد. قبل از اینکه به وزن ترانه هم اختصاصاً بپردازیم، دانستن این مطلب هم خالی از لطف نیست که وزن بعضی از مثنوی‌های مشهور را هم از نظر بگذرانیم. این دانش و آگاهی خواص بسیاری دارد. مثلاً اگر به یک بیت ناآشنا برخورد کنیم، حدوداً می‌توانیم حدس بزنیم از کیست و البته حدوداً نه صد در صد. مثلاً اگر به بیت:

کوچه خاطره با طنین یغمایی

شعر کوچه، شعر خاطره‌انگیز به قول معروف جوانان دیروز است. این شعر که به نام مهتاب شبی، هم معروف است، به خاطر اینکه همیشه تصویری از خاطرات عاشقانه را در ذهن ایجاد می‌کند، طراوت خود را حفظ کرده است.



بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم
شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
شدم آن عاشق دیوانه که بودم
این شعر زیبا را کوروش یغمایی در آلبوم سیب
نقره‌ای به صورت ترانه خوانده است.
در نهانخانه جانم گل یاد تو درخسید
باغ صد خاطره خندید
عطر صد خاطره پیچید
اما نکته‌ای که به خواندن شعر لطمه می‌زند،
گزیده‌خوانی یغمایی است. هرچند طویل بودن شعر
و امکانات زمانی یک ترانه، می‌تواند استدلال‌های
خوبی برای این گزیده‌خوانی باشد، اما شعرروایی
مشیری چنان متصل و پیوسته می‌نماید که نمی‌توان
این مسأله را برای آن روا دانست.

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
تو همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت

این صفحه آغاز کرده‌ای، چون از چند ایراد جزئی که بگذریم، ترانه‌ی خوبی نوشته‌ای. به ترانه‌ی شما اصطلاحاً «واسوخت» می‌گویند و اتفاقاً واسوخت در ترانه خیلی خوب جواب می‌دهد. بد نیست در این نوبت به جای اینکه چند ترانه از شما یا از بنویسم و به نقد و بررسی آنها پردازم، کمی در خصوص واسوخت بگویم که مطمئناً قابل استفاده‌تان خواهد بود.

«واسوخت نوعی از وقوع گویی و منسحب از آن می‌باشد.» اجازه بدهید قبل از ادامه موضوع واسوخت، اشاره‌ای گذرا به وقوع گویی بکنم. «در اوایل قرن دهم هجری مکتب تازه‌ای در شعر پارسی به وجود آمد که غزل را از صورت خشک و بی‌روح قرن نهم بیرون آورد. این مکتب تازه را که برزخی بین شعر دوره تیموری و سبک معروف به هندی است، زبان وقوع می‌گفتند که غرض از آن بیان کردن حالات عشق و عاشقی از روی واقعیت بود. در مکتب وقوع از آرایه‌های لفظی و معنوی، اثر کمتری وجود دارد و شاعر، صاف و صریح زبان حال خود را واگویی می‌کند و در واقع، به بیان واقعیت می‌پردازد. البته در اشعار قدما هم، به این نوع شعر که جنبه وقوعی دارد، بر می‌خوریم.» به هر حال، واسوخت که منسحب از واقع‌گویی است، به شعری گفته می‌شود که دوری جستن و اعراض از معشوق را مدنظر دارد. همانگونه که ترانه شماست:

خط کشیدم رو عشقمون، دیگه نمی‌شناسم تو رو
قسم نخور به جون من، تو رو خدا دیگه پرو
این را هم اضافه کنم که واسوخت با حذف
نوع مصدری «واسوختن» درست معنی متضاد آن را
که سوختن باشد می‌دهد. مانند: خوردن، و اخوردن،
رفتن، وارفتن، زدن، وازدن، که البته یک قاعده کلی
نبوده و از تمامی مصادر صادر نمی‌شود. به هر روی،
واسوخت به معنی نسوختن است. یعنی به پای معشوق
نسوختن است. معمولاً در ترانه‌های امروزی، شاعر که
عاشق باشد، همواره به ناز کشیدن از معشوق می‌پردازد
و کمتر پیش می‌آید که از معشوق اعراض و دوری
کند؛ بنابراین وقتی فردی چون شما، شعر واسوخت
می‌گوید، قابل تأمل می‌باشد و بد نیست ترانه‌سرایان
جوان، حداقل یک بار واسوخت را در ترانه‌هایشان
تجربه کنند.

اما دو نمونه غزل واسوخت از وحشی بافقی:

جستم از دام، به دام آر گرفتار دگر
من نه آنم که فریب تو خورم بار دگر
شد طیب من بیمار، مسیحا نفسی
تو برو بهر علاج دل بیمار دگر
گو مکن غمزه او سعی به دلداری ما
ز آنکه داریم دل خویش به دلدار دگر
بس که آزرده مرا، خوشترم از راحت اوست
گر صد آزار بینم ز دلزار دگر
نمونه‌ای دیگر:

ما چون ز دری پای کشیدیم، کشیدیم
امید ز هر کس که بریدیم، بریدیم
دل نیست کبوتر که چو برخاست نیشند
از گوشه بامی که پریدیم، پریدیم
رم دادن صید خود از آغاز غلط بود
حالا که رماندی و رمیدیم، رمیدیم

بعد از این توضیح، به این نکته هم در شعر شما اشاره کنم که «نمی‌شه» با «بشه» قافیه نمی‌شوند...

من همه محو تماشای نگاهت
آسمان صاف و شب آرام
بخت خندان و زمان رام
خوشه ماه فرو ریخته در آب
شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب
شب و صحرا و گل و سنگ
همه دل داده به آواز شباهنگ
به هر حال تنظیم این آهنگ، بسیار استادانه است.
چرا که در طول ترانه، همگام با بار معنایی ترانه، دو
نوع ریتم شنیده می‌شود و از همه مهمتر، گیتارنوازی
مشهور یغمایی است که تک زخمه‌های منفصل او
شاخص آثار این هنرمند کهنه‌کار است.

یادم آمد: تو به من گفتی: از این عشق حذر کن!
لحظه‌ای چند بر این آب نظر کن
آب آینه عشق گذران است
تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است
باش فردا که دلت با دگران است
تا فراموش کنی چندی از این شهر سفر کن
با تو گفتم: حذر از عشق ندانم
سفر از پیش تو هرگز نتوانم، نتوانم
روز اول که دل من به تمنای تو پرزد
چون کبوتر لب‌بام تو نشستم
تو به من سنگ زدی من نه ریمدم نه گسستم
کوروش یغمایی متولد ۱۳۲۵، لقب پدر سلطان
موسیقی راک ایران را یدک می‌کشد. از معروفترین

آهنگ‌های او قطعه «گل بیخ» است.
باز گفتم که توصیادی و من آهوی دشتم
تا به دام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم
حذر از عشق ندانم نتوانم
اشکی از شاخه فرو ریخت
مرغ شب ناله تلخی زد و بگریخت
اشک در چشم تو خندید
ماه بر عشق تو خندید
زنده‌یاد فریدون مشیری متولد ۱۳۰۵، شیفته حرفه
روزنامه‌نگاری بود و ۳۰ سال آغشته این کار بود. او در
سال ۱۳۵۷ به عنوان کارمند وزارت پست و تلگراف و
تلفن، بازنشسته و در سال ۱۳۷۹ درگذشت.
یادم آمد که دگر از تو جوابی نشنیدم
پای در دامن اندوه کشیدم
نه گسستم نه ریمدم
رفت در ظلمت غم آن شب و شب‌های دگر هم
نگرفتی دگر از عاشق آزوده خبر هم
نکنی دیگر از آن کوچه گذرهم
بی‌تو اما به چه حالی من از آن کوچه گذشتم.



طلسم شکستی!

یکی از حساس‌ترین دیدارهای هفته پنجم جام قهرمانی باشگاه‌های انگلیس، بازی چلسی - منچستر یونایتد در «استامفوردبریج» - شهر همیشه بارانی لندن - بود که این دیدار برای طرفین که دو موقعیت متفاوت در لیگ داشتند، بسیار حائز اهمیت بود.

منچستر یونایتد از چهار دیدار قبلی‌اش فقط چهار امتیاز کسب کرده و بدترین آغاز را طی چند سال گذشته پشت سر می‌گذاشت و چلسی از همین تعداد بازی صاحب ۱۰ امتیاز بود و در کنار لیورپول در صدر جدول رده‌بندی قرار داشت. «لوئیز فیلیپه اسکولاری» مربی سابق تیم‌های ملی برزیل و پرتغال که حالا یکی دو ماهی است به چلسی آمده، در این روز قبل از شروع و طی ده دقیقه اولیه بازی با ناکامی روبرو شد که عملاً تصمیم‌گیری درباره ترکیب تیمش را با مشکل مواجه کرد. «دکو» طراح بزرگ خط میانی آنان به هنگام گرم کردن قبل از بازی دچار مصدومیت شد و «ریکاردو کاروالیو» هموطن وی و ساترهافیگ ثابت این تیم در همان دقایق اولیه آسیب دید و جایش را به «الکس» برزیلی داد.

منچستر یونایتد فقط «ویدیچ» ساترهافیگ صربستانی خود را به دلیل محرومیت در اختیار نداشت و «جاننی ایوانس» ۲۰ ساله را جایگزین وی کرد، ضمن آنکه در میان مردان ثابت تیم چلسی «ددیه دروگبا» هنوز دوران نقاهت بعد از مصدومیت را پشت سر می‌گذارد و «اسکولاری» نمی‌خواست تا وی را به عنوان بازیکنی ثابت راهی میدان کند.

۴۱۷۶۰ تماشاگر در «استامفوردبریج» گرد آمده بودند تا از نزدیک نظاره‌گر این بازی باشند که از قضا «پارک جی سونگ» هافبک کره‌ای منچستر یونایتد در همان ۱۸ دقیقه اول این بازی به گل برتری منچستر یونایتد دست یافت تا طلسم بی‌شکستی چلسی در دیدارهای خانگی در هشتاد و پنجمین بازی این تیم از سال ۲۰۰۴ بدین سو تهدید شود. (آخرین بار بارسلونا در جام قهرمانی قاره چلسی را شکست داده و از آن زمان تاکنون هیچ تیمی در «استامفوردبریج» به پیروزی دست نیافته بود.)

بعد از این گل تهاجمات چلسی به روی دروازه منچستر یونایتد شدت گرفت، زیرا مردان «اسکولاری» نمی‌خواستند در اولین آزمون بزرگ مربی خود در برابر قهرمان اروپا با شکست از میدان بیرون روند، زیرا ناکامی تبعات بسیار سنگینی برای آنان در برداشت.

تهاجمات مرگبار چلسی با هفت کارت زرد «مایک ریلی» - داور بازی روبه رو شد و همین مسأله ۲۵ هزار پوند (۴۸ هزار دلار) جریمه برای منچستر یونایتد از سوی کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال انگلیس در بر داشت و در نهایت هم «سلیمان کالونو» توانست در دقیقه ۸۰ بازی را به تساوی بکشاند و همه چیز را به حالت تعادل درآورد.

در این بازی «ری ویلکینز» کاپیتان سالهای دور چلسی برای اولین بار به عنوان دستیار اول «اسکولاری» بر روی نیمکت این تیم نشست و بعد از بازی گفت: بسیار خوشحالم که به تیمی آمده‌ام که تمام دوران نوجوانی و جوانی خود را در آن سپری کرده و به بازی بازیکنان چلسی افتخار می‌کنم. آنان با تمام قدرت در برابر قهرمان اروپا ایستادند و اگر کمی شانس هم آورده بودند، حریف را با دریافت چندین گل بدرقه می‌کردند و انتقام شکست در فینال جام قهرمانی قاره در «لوژینکی استادیوم» شهر مسکو را از آنان می‌گرفتند و من اطمینان دارم که در دیدار برگشت در خانه آنان چنین فرصتی به وجود خواهد آمد.

از سویی دیگر «رود گولیت» بازیکن سابق چلسی و مربی اسبق آنان با تمجید از موقعیت چلسی درباره آنان می‌گوید: منچستر یونایتد یکی از بهترین تیم‌های حال حاضر جهان است که به جرأت ۶۰ دقیقه پایانی این بازی زیر سایه مردان چلسی حرکت می‌کرد و تیمی که بتواند قهرمان اروپا را یک ساعت تحت فشار قرار دهد، تیم بزرگی است و به این تیم نمی‌توان به چشم یک حریف ساده نگریست. من معتقدم چلسی فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ را با موفقیت بسر خواهد آورد، ضمن آنکه «دکو» هافبک استثنایی این تیم در این بازی غایب بود و «کاروالیو» هموطن وی و زوج بزرگ خط دفاعی آنان در همان نخستین دقایق این بازی مصدوم شد و شیرازه تمرکز فکری «لوئیز فیلیپه اسکولاری» با این دو مسأله به هم ریخت، ولی با این حال آنان آنقدر به دفاع منچستر یونایتد فشار آوردند که آنان مجبور به خطاهای پیاپی و دریافت ۷ کارت زرد شدند و در نهایت نیز مقاومت آنها شکسته شد و گل برابری را دریافت داشتند.

بازی در میلان غرور انگیز است



شما مطمئن بدانید که آ.ث.میلان خیلی سریع جایگاه گذشته‌اش را به دست خواهد آورد.

«کاکا» در توصیف همبازیهای خود می‌گوید: من واقعاً افتخار می‌کنم که در این جا با بازیکنانی همانند «رونالدینیو» و «پاتو» همبازی هستم و ما سالهاست که در تیم ملی برزیل در کنار هم بازی می‌کنیم، ضمن آنکه حضور در کنار مردانی مثل «پائولو مالدینی»، «زامبروتا»، «امبروسینی»، «گاتوسو»، «نستا» و یا «کلارنس سیدورف» در آ.ث.میلان غرور آدمی را برمی‌انگیزد.

«کاکا» با اطمینان از آینده آ.ث.میلان می‌افزاید: ما یکی از حساس‌ترین و سرنوشت‌سازترین سالهای تاریخ باشگاه را رویاروی داریم و من فقط امیدوارم بازیکنان ما دچار مصدومیت‌های شدید نشوند تا در کوران رقابت با اینترمیلان، یوونتوس، فیورنتینا و آ.اس.رم بتوانیم به حق خود برسیم و آنان را کنار بزنیم. «کاکا» درباره بازگشت «اندرو شوچنکو» به میلان می‌گوید: من با «اندرو» صحبت کردم و او از اینکه به جمع ما ملحق شده بسیار خوشحال است. «شوچنکو» این دو سال را سالهای تلخ دوران بازیگریش خوانده و آن را اشتباهی نابخشودنی عنوان می‌کند و می‌گوید: ای کاش من در ۲۵ تا ۲۷ سالگی راهی چلسی می‌شدم که اگر قرار بود با ناکامی آنجا را ترک کنم، حالا جوآنتر بودم و جای جبران بیشتری برایم باقی می‌ماند.

آ.ث.میلان بعد از رئال مادرید افتخارآورترین تیم فوتبال اروپا بوده که با به دست آوردن هفت جام قهرمانی قاره این شرایط را برای خود به وجود آورده است.

آ.ث.میلان فصل قبل نتوانست در جمع چهار تیم اول «کالچیو» قرار گیرد و ناگزیر به حضور در جام اتحادیه اروپا شد و در دو بازی اولش در جام قهرمانی باشگاههای ایتالیا دو شکست پیاپی را متحمل شد و تمام تماشاگرانش نسبت به آینده روسونری‌ها در فوتبال ایتالیا و جام اتحادیه اروپا ناامید شدند.

«کارلو آنجلوتی» مربی آنان بعد از این دو شکست گفت: تیم ما دچار تغییرات تاکتیکی نسبت به سالهای گذشته شده و بازیکنان برای هماهنگی با آنچه که از آنان خواسته‌ام نیاز به زمان دارند.

به هر حال آ.ث.میلان بعد از قبول این دو شکست در اولین بازی در جام اتحادیه اروپا در مقابل حریفی از سوئیس قرار گرفت و با پیروزی ۱-۳ از میدان بیرون آمد تا تماشاگرانش نسبت به آینده تیم امیدوار شوند. بعد از این بازی آ.ث.میلان در مقابل تورینو تیم دوم شهر تورین و رجینا قرار گرفت و آنان را نیز همانند حریف سوئیس با شکست ۱-۳ و ۲-۱ روبرو کرد و به سه پیروزی بارز طی چند روز دست یافت.

«کاکا» بازیکن برزیلی آ.ث.میلان بعد از این بازی در مصاحبه‌های اختصاصی با تلویزیون میلان گفت: من هم همانند «آنجلوتی» معتقدم که بازیکنان ما هنوز نتوانسته‌اند خود را با شرایط موجود وفق دهند و حالا به مرور همه چیز حل و فصل شده و

دبیر سرویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد
گفت و گو: محمدرضا مدنی
عکس: سعید نیک نژاد

بسکتبال بسکتبال و باز هم بسکتبال!

بازیکن
تیم
جوانان
بسکتبال
در
گفت و گو
با جوانان
امروز:

اول
فوتبالیست
بودم و
دروازه
می ایستادم

خواب
دیدم که
قهرمان
شده/بیم
ندرت
روزی
تمام
می شود



بسکتبال چه جذابیتی برایت داشت؟

به نظرم بسکتبال بهترین ورزشی است که در آن هم دویدن هست هم پریدن و هم کار در آن انجام می شود. یک ورزش سنگین و سخت که بیشترین میزان دویدن را در خود دارد.

پست تخصصی ات چیست؟

سنتر هستم یا همان پست ۵ بازی می کنم.

چگونه پدیده شدی؟

ما ۴ سال است که از تیم نونهالان با همین بچه ها در اردوهای طولانی مدت و سخت هستیم. تمرین، بازی، مسابقه و خلاصه همه اینها باعث شد تا بتوانیم به این جا برسیم. خوب البته من فیزیک مناسب و پرش خوبی هم دارم.

برای پدیده ماندن چه کاری باید انجام بدهی؟

رسیدن به تیم ملی بزرگسالان واقعا سخت است و آدم باید زحمت دو برابر بکشد و نگاهش را تخصصی تر کند.

سطح مسابقات جوانان آسیا را چگونه دیدی؟

سطحش خیلی بالا بود. تیم های قدرتمندی مثل کره جنوبی، چین، ژاپن یا همین قزاقستان در آن حضور داشتند که همین قزاقستان مثل تیم بزرگسالانشان بود. چون بازیکنانش ۴ سال بود که در این مسابقات حضور داشتند و هم تجربه بالایی داشتند و هم سن بالایی.

اما ما توانستیم چین قدرتمند را شکست دهیم. ژاپن را ببریم و کره جنوبی را در حالی که ۳۸ دقیقه از آنها عقب بودیم ظرف ۲ دقیقه پایانی پشت سر بگذاریم و در فینال هم قزاقستان را با ۱۸ امتیاز اختلاف شکست دهیم.

پس چرا به فیلیپین باختید؟

آن لطف خدا بود. فکر می کنم ما مغرور شده بودیم و تیم فیلیپین را دست

همین چند وقت پیش بود که صدای هلهله و فریاد شادی بار دیگر سالن یا همان تالار بسکتبال ورزشگاه آزادی را به لرزه درآورد. شبی که تیم بسکتبال جوانانمان با برتری برابر قزاقستان جهانی شد و به مسابقات جام جهانی جوانان جهان راه یافت. در این شماره به سراغ یکی از بهترین های این تیم رفتیم؛ «سورن دیر بوغوسیان» بازیکن پست ۵ تیم که جزه امتیازآورترین بازیکنان تیم کشورمان بود. با ما همراه شوید تا با این بسکتبالیست بلندقامت بیشتر آشنا شوید.

خودت را بیشتر معرفی کن.

سورن دیر بوغوسیان متولد یک اسفند سال ۶۸ هستم.
بچه کجا؟

من در کوچه غزالی محله عزیزخان خیابان حافظ تهران به دنیا آمدم و از ۱۰ سالگی هم در محله عباس آباد ساکن هستم.
از ورودت به ورزش بگو.

از ۱۱ سالگی شروع کردم. اول فوتبالیست بودم و درون دروازه تیم مدرسه می ایستادم اما روزی معلم ورزشمان که عضو هیأت مدیره ورزشگاه آرات هم بود به من گفت فیزیکم به درد بسکتبال می خورد و همین شد که الان ۷ سال است که بسکتبال بازی می کنم.

چه کسی مشوقت بود؟

پدر و مادرم.

آخرین بار از چه چیزی پشیمان شدی؟

در بازی آخر برابر قزاقستان در ثانی‌های آخر توپ را اسپک کردم اما گل نشد.

چه درسی از بسکتبال گرفته‌ای؟

درس زندگی. تلاش و امید داشتن.

اگر پر قدرت‌ترین آدم روی زمین شوی چه کار می‌کنی؟

سعی می‌کنم به همه کمک کنم. به کسانی که به کمک نیاز دارند.

دوست داری عمر جاویدان داشته باشی؟

بله.

کلمه‌ای که هرگز آن را فراموش نمی‌کنی؟

تلاش کردن.

دوست داشتنی هنرپیشه بودی؟

خیر.

تا به حال کسی را کتک زده‌ای؟

بله. در دوران دبیرستان و کلا مدرسه زیاد این اتفاق افتاده است.

لباس تمیز را بیشتر دوست داری یا غذای گرم و خوشمزه؟

غذای گرم و خوشمزه.

کم گرفتیم و باختیم. اگر آن باخت را نمی‌دادیم شاید جای حساس‌تری شکست می‌خوردیم و قهرمان نمی‌شدیم.

رابطه محمود مشحون - رئیس فدراسیون بسکتبال با شما چطور است؟

او مثل یک پدر است و رابطه ما با او مثل پسر و پدر است.

او در طول این ۴ سال هر روز در اردوهای ما حضور می‌یافت و اگر اشکالی می‌دید گوشزد می‌کرد. او اردوهای خوب و مسابقات عالی را برای ما ترتیب داد و ما در این مدت سفرهای زیادی رفتیم و تجربه کسب کردیم.

حضور یک بسکتبالیست در رأس فدراسیونتان چقدر در کسب این

موفقیت‌ها تأثیر دارد؟

آقای مشحون و برادرشان (رضا) هر دو عضو تیم ملی بسکتبال بوده‌اند و کاپیتانی را هم تجربه کرده‌اند، پس به تمام زوایای این رشته و نیازهای یک بسکتبالیست آشنا هستند، نتیجه‌اش هم حضور تیم بزرگسالان در المپیک و قهرمانی در آسیا بود.

راهبایی حامد حدادی به NBA و نیکخواه‌بهرامی در فرانسه را چطور می‌بینی؟

بسیار از این اتفاق خوشحال هستم. چون آنها می‌توانند راه را برای حضور دیگر بسکتبالیست‌های ایران در خارج باز کنند. آنها هر دو الگوی ما هستند و ما باید تلاش کنیم تا مثل آنها به چنین لیگ‌های معتبری راه یابیم.

از پوشش اخبار بسکتبال در نشریات در رضایت داری؟

خیر، اصلاً. از ۱۲ صفحه روزنامه ورزشی فقط ۲ خبر کوتاه‌اش به بسکتبال می‌رسد و همین امر باعث می‌شود تا تبلیغات روی بازیکنان درجه ۳ فوتبال بیشتر از کاپیتان تیم ملی بسکتبال باشد. اسپانسرها هم بیشتر روی آنها دست می‌گذارند و یک ملی‌پوش بسکتبال پول بسیار ناچیزی در مقایسه با یک فوتبالیست درجه ۴ می‌گیرد.

خواب بسکتبال هم می‌بینی؟

زیاد. شب قبل از قهرمانی‌مان خواب دیدم که قهرمان شده‌ایم.

اگر بسکتبالیست نبودى حالا چه کار می‌کردى؟

درس می‌خواندم.

ورزش دوست چیست؟

باز هم بسکتبال.

یک بسکتبالیست موفق چه ویژگی‌هایی دارد؟

به نظرم بسکتبالیست‌ها به لحاظ شخصیت تحصیلات و قدرت بدنی یک سر و گردن بالاتر از دیگر ورزشکاران هستند. فیزیک مناسب، پرش عالی، خواب، استراحت و تغذیه کافی هم جزو ویژگی‌هایی است که باید آنها داشته باشند.

وزن و قدت چقدر است؟

۱۰۰ کیلو وزنم است و ۲۰۶ سانتی‌متر قدم.

شغل دیگری هم داری؟

خیر.

چقدر درس خواندی؟

از سال آینده در رشته تربیت‌بدنی در دانشگاه تحصیل می‌کنم.

کدام مسابقات را دوست داری؟

بازی فینال با قزاقستان.

کدام یک را دوست نداری؟

بازی با کره جنوبی.

آیا عاشق شدی؟

عاشق بسکتبال.

۳ چیز که تو را ناراحت می‌کند؟

۱- باخت بد ۲- دروغ گفتن ۳- پرحرفی

خودت را نقد کن!

دوست دارم رک باشم و بتوانم با همه راحت باشم. خجالتی هم نباشم.

تلویزیون می‌بینی؟

بله. برخی اوقات.

کدام برنامه را؟

بیشتر ورزشی.

اهل مطالعه کتاب هستی؟

بیشتر درسی.

نمیر از بسکتبال چه ورزشی انجام می‌دهی؟

شنا.

فیلمی که هرگز آن را فراموش نمی‌کنی؟

من کلا سالی یک فیلم می‌بینم، یادم نیست.

برای کلمات زیر چه

جوابی داری؟

خانه: نمی‌دانم.

رییس: بزرگ

قهرمان: تمام نشدنی

آب: مایه حیات

آتش: گرم و سوزان

خانواده: محبت

تقریح: لذت

خنده: نشاط

گریه: تلخ

ساعت: گذر زمان

بلندی: نمی‌دانم

تاریکی: ابهام

تلاش: خوشمزه‌اش خوبتر

عشق: بی‌انتها

بدر: بهترین نعمت

مادر: هر چه دارم از

اوست

فقر: ناراحت‌کننده

ثروت: روزی تمام

می‌شود

مویایل: خاموش که

هست خوبتر است.

ماتسین: دوست

دارم.

است.

شب: شب خوبه

خوشگلی: دردرس

توس: غلبه کردن بر خود

نوزاد: شیرین

آرزو: بسکتبال

بهترین دوران

زندگی؟

بسکتبال

بهترین دوست: توپ

بسکتبال

حرف آخر؟

از همه کسانی که

برایم زحمت کشیده‌اند تا

من امروز در چنین جایگاهی

باشم، متشکرم. از پدر و مادرم هم

خیلی ممنونم و از شما و همکارانم هم

تشکر می‌کنم.

جوانان امروز: برای سورن

دیروغوسیان و خانواده محترمش آرزوی

موفقیت و سلامتی داریم.

حق مسلم پخش تلویزیونی

نمی دهند که نمی دهند

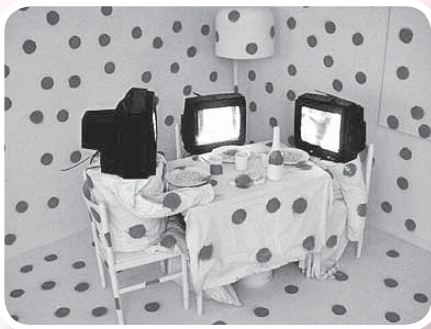
شود، ولی چون آن اساسنامه‌ها به صورت واقعی نوشته نشده‌اند و فرمالیته بوده‌اند، مسئولان صدا و سیما هم می‌خواهند یک قرارداد فرمالیته با فدراسیون فوتبال به امضا برسانند!

این قانون طبیعت است که از هر دست بدهی، با همان دست پس می‌گیری. چطور می‌توان توقع داشت که این فوتبال دولتی بخواهد حشش را از جیب دیگر دولت برداشت کند!

اکنون باشگاه‌ها جملگی ساکت هستند و اصلاً به حمایت از فدراسیون فوتبال هیچ حرکتی از خود نشان نمی‌دهند، حالا اگر این باشگاه‌ها خصوصی بودند باز هم سکوت می‌کردند و از حق مسلم خود می‌گذشتند؟!

مسئلاً جواب منفی خواهد بود! چون این باشگاه‌ها ردیف بودجه دارند و می‌دانند که سالیانه به آنها پول می‌دهند. اصلاً به دنبال درآمدزایی نمی‌گردند و خود را خسته نمی‌کنند، در صورتی که اگر آنها ردیف بودجه نداشتند امروز با مسئولان صدا و سیما کارشان به یقه‌گیری می‌رسید تا بلکه گوشه‌ای از هزینه‌های خود را با درآمدی که از حق پخش تلویزیونی به دست می‌آید، پر کنند!

به هر حال آنکه تصمیم می‌گیرد تا فوتبال را همچنان به صورت دولتی اداره کند امروز باید پاسخگو باشد بابت حذف از لیگ قهرمانان آسیا که عنقریب اتفاق خواهد افتاد.



این روزها حق پخش تلویزیونی، مساله روز و بحث روز است. پس از آنکه کنفدراسیون فوتبال آسیا به فدراسیون فوتبال ایران ابلاغ کرد که در صورت اصلاح مشکلات و ایرادات باشگاه‌ها و نظام باشگاهداری در ایران حاضر است ۴ سهمیه به کشورمان در لیگ قهرمانان آسیا اختصاص دهد و در غیر این صورت این سهمیه به یک و یا هیچ تبدیل خواهد شد. فدراسیون فوتبال در به در آن شد تا بلکه مشکلات را برطرف سازد.

یکی از مباحث مهم این مشکلات، اساسنامه باشگاه‌ها بود که دولتی محسوب می‌شدند، در اولین قدم این اساسنامه‌ها اصلاح شدند ولی نظام باشگاهداری تغییر نکرد. به عنوان مثال تیم پیکان به قزوین فرستاده

شد اما همچنان دولتی باقی ماند. صبا به قم رفت ولی آنها هم دولتی باقی ماندند! راه‌آهن را که از تهران به شهرری فرستادند باز هم دولتی ماند! از طرفی علاقه سازمان تربیت‌بدنی به حفظ باشگاه‌های پرسپولیس و استقلال و دولتی نگه داشتن آنها علیرغم آنکه اساسنامه‌شان تغییر داده شد به خاطر AFC، باعث شده که فوتبال ما کاملاً دولتی شود و به همین سادگی نتواند حق خود را از صدا و سیما بگیرد.

اگر اجازه می‌دادند این باشگاه‌ها خصوصی شوند و از حجم دولت کاسته شود، آن وقت خود این باشگاه‌های خصوصی رو در روی سازمان صدا و سیما قرار می‌گرفتند و اجازه نمی‌دادند تا حق پخششان به این سادگی‌ها نادیده گرفته

آبروریزی فوتبال باشگاهی در آسیا



سایپا به تیم بنیادکار ازبکستان یا همان کوروجی باخت، خیلی خیلی هم بد باخت و از لیگ قهرمانان آسیا حذف شد. تا حدود زیادی این شکست را باید شکست مدیریت فوتبال و مدیریت ورزشی بدانیم نه شکست فنی فوتبال. علت آن هم خیلی روشن است، پیرلیت بارسکی که در دیدار مقابل نماینده ازبک نشان داد نه تیم خودش را می‌شناسد و نه حریشش را، در حالی شکست مفتضحانه ۵-۱ را رقم زد که خیلی دیر به عنوان سرمربی سایپا برگزیده شد. لیت بارسکی فقط چند روز مانده به آغاز لیگ برتر به عنوان سرمربی سایپا برگزیده شد و بدین ترتیب تیم نارنجی فرصت تمرینات پیش فصل را از دست داد و بدون آمادگی لازم گام به مسابقات لیگ گذاشت. مدیران سایپا آنقدر دست دست کردند و آنقدر تأخیر در انتخاب سرمربی داشتند که سایپا فرصت آمادگی را از دست داد. اصلاً قصد دفاع کردن از مربی آلمانی را نداشتند چون او نشان داد که در فرصت دو ماهه‌ای که داشت، نتوانست تیمی آماده را مهیا کند تا حداقل مایه آبروریزی فوتبال ایران نشود.

از آن طرف نماینده ازبکستان بود که خود را تا بن دندان مسلح کرده بود. آنها حتی با خرید روالدو خود را از نظر روحی به مرتبه‌ای رساندند که دیدید چگونه تیم نارنجی‌مان را درهم کوبیدند. در واقع هرچقدر آنها در بخش مدیریت فوتبال و ورزش موفق عمل کردند، نماینده ما ضعیف بود. بدین ترتیب و به همین راحتی آبروی فوتبال باشگاهی ایران در آسیا رفت.



کم فروغ تر از گذشته!

هاشمیان در ابتدای فصل جاری از هانوفر جدا شد و به بوخوم که پیش از این باعث احیا شدن وحید شده بود، نقل مکان کرد تا بلکه نوستالژی باعث شود او دوباره به اوج باز گردد. اگرچه مربی اش در بوخوم در ابتدای فصل به وحید هشدار داد که باید بیشتر تلاش کند. ولی او در بوخوم بیشتر از هانوفر بازی می کند. هاشمیان در هفته های اخیر دچار مصدومیت شد و نتوانست به روند خود ادامه دهد ولی حالا دوباره بهبود یافته و می تواند دوباره بازی کند، اگر وحید بتواند فقط یک گل بزند آنگاه می تواند هم خودش را از بحران خارج سازد و هم تیمش را!



آندرانیک تیموریان؛ چسبیده به نیمکت

وضعیت آمادگی اش زیاد هم بد نیست یعنی بهتر است بگویم خوب است، ولی در تیم فولام نیز وضعیتی مشابه تیم بولتون پیدا کرده است. آندو که مثل جواد نکونام تنها هافبک های دفاعی لژیونر فوتبال ایران هستند، در ابتدای ورود به اروپا خوب بود و خیلی خوب در بولتون درخشید ولی اواخر فصل به یک نیمکت نشین صرف بدل شد. آندو که حاضر نبود از لیگ برتر انگلیس خارج شود به فولام رفت تا بلکه روی هاجسون، سرمربی این تیم از او استفاده کند، ولی تیموریان در فولام نیز یک نیمکت نشین همیشگی است.

مهدی مهدوی کیا؛ بی فروغ

پسر مودب و دوست داشتنی فوتبال ایران، اکنون بدترین دوران فوتبالی خود را سپری می کند. بازیکنی که چندی دیگر مدت حضورش در فوتبال اروپا به یک دهه خواهد رسید، هنوز نتوانسته خودش را به ترکیب تیم اینترناشنال فرانکفورت برساند و بدجوری به نیمکت این تیم چسبیده است. هر چقدر مهدی از بازی کردن دور بماند، علی دایی دلیل محکم تری برای خارج کردنش از ترکیب خود در تیم ملی ایران خواهد داشت. شاید بهتر باشد که مهدوی کیا هم همان کاری را بکند که علی کریمی کرد و به خانه اش بازگشت، شاید اینگونه مهدی دوباره به اوج بازگردد و گرنه او مثل چراغ هایی خواهد شد که خاموش شده اند و دیگر هم روشن نخواهد شد.



فریدون زندی؛ چراغ خاموش

از او تقریباً هیچ اطلاعاتی در دست نیست. همین قدر می دانیم که در فوتبال درجه چندمی قبرس شاغل است. چون دسترسی به اطلاعات فوتبال این کشور سخت است، بررسی اوضاع فریدون زندی تقریباً غیرممکن شده است. در مورد زندی فقط می توان این را گفت که احتمالاً به او بازی می رسد ولی چون در کشوری است که چندان سر و صدایی در فوتبال ندارد، با چراغ خاموش حرکت می کند. فریدون آنقدر در دسترس است که علی دایی تشخیص بدهد باید به تیم ملی دعوتش کند.



همه اماراتی ها در یک سبد

راستش را بخواهید از نظر ما فوتبال امارات از بعد فنی و نرم افزاری (و نه سخت افزاری) نه تنها از فوتبال ما پیش نیست که عقب تر هم هست و به همین دلیل همه شاغلان در این فوتبال را در یک سبد بررسی خواهیم کرد. رسول خطیبی، مهرزاد معدنچی، میلاد میداوری، جواد کاظمیان، علی سامره، مهدی رجبزاده، محمد نصرتی، رضا عنایتی، مهرداد اولادی و ایمان مبعلی بازیکنانی هستند که از ما در امارات شاغل اند. بازیکنانی که اگر نیمی از آنها در ایران شاغل بودند، لیگی قشنگ تر می داشتیم و احتمالاً تیم ملی هم از وجود آنها منتعم می شد، ولی در امارات فقط پول برداشت می کنند که تنها برای خودشان خوب است نه برای فوتبال ایران. به هر حال باید پذیرفت که آنها هم زندگی دارند. این ۱۰ نفر هر کدامشان برای تیم های خود یک فوق ستاره هستند که اگر یک روز خوب نباشند، تیمشان متضرر خواهد شد، آنها برای تیم های خود فوق العاده اند.

پس از جام جهانی ۲۰۰۶، لژیونرهای ایرانی در فوتبال اروپا سرنوشتی متفاوت پیدا کردند. اگر تا پیش از جام جهانی ۲۰۰۶ مرکز فعالیت لژیونرهای ایرانی، آلمان بود، اما پس از جام جهانی این مرکزیت به اسپانیا منتقل شد و متی فوتبال ما مراددهایی با فوتبال انگلیس هم پیدا کرد. در کنار این امارات نیز همچون همیشه مغضوب داشته و بازیکنان زیادی را از لیگ ایران جدا کرده تا بلکه به هوای در آوردن پول بیشتر به ماشیه جنوبی فلیچ فارس بروند. شاید اگر فوتبال ما می توانست این ستاره ها را نگه دارد، تنور رقابت های لیگ برتر داغ تر از این می شد که الان می بینیم، ولی به هر حال نمی توان جلوی کوچ ستاره ها را گرفت چون آنها هم در پی رشد اقتصادی و متی مصنوعی خود هستند. سواى این باید پذیرفت که لژیونرهای ایرانی شاغل در فوتبال اروپا دیگر آن درخشش سابق خود را ندارند و از فروغ آنها کاسته شده به جز ۲ نفر.

جواد نکونام؛ بهترین لژیونر

به جرات می توان گفت که او اکنون بهترین بازیکنی از فوتبال ایران است که در فوتبال تمام حرفه ای اسپانیا توپ می زند. اگر آن مصدومیت لعنتی نصیبش نمی شد و او را سال پیش از مسابقات دور نمی ساخت، شاید اکنون جواد در تیمی بهتر از اوساسونا بازی می کرد که پس از جام جهانی ۲۰۰۶ نکونام را به خدمت گرفت تا اسپانیا کشوری شود که لژیونرهای ایرانی متوجه آنجا شوند و از توجه صرف به فوتبال آلمان در آیند.



این روزها نکونام در مرکز میدان تیم اوساسونا یک بازیکن همه کاره است، یک ژنرال که سیگاندا، سرمربی این تیم به او اعتمادی خاص دارد تا حدی که پناهی را هم به جواد می دهد تا بزند. ولی مطمئن باشید حتی این موفقیت برای نکونام کم است و او می تواند بالاتر از این هم برود. فراموش نکنید که تا پیش از جواد نکونام اکثر لژیونرهای ما از بین مهاجمان بودند و جواد یک هافبک دفاعی است.

مسعود شجاعی؛ جوان از راه رسیده

والنسبیا در فوتبال اسپانیا، یکی از تیم های خوب و در حد بارسلونا، رئال مادرید و... قلمداد می شود. بنابراین بازیکنان شاغل در این تیم اکثرآ کیفیت بالایی دارند، مثل آلبدا که بازیکن تیم ملی اسپانیا هم هست. همین آلبدا در بازی والنسبیا مقابل اوساسونا، چند بار از مسعود شجاعی که از دقیقه ۶۰ به میدان آمد، دربیبل خورد! مسعود شجاعی با آنکه نخستین فصل حضورش در لیگای اسپانیا را تجربه می کند ولی در عرض ۳ هفته خود را به اثبات رسانده است. شجاعی در هر ۳ مسابقه به صورت بازیکن جانشین به میدان آمده ولی نظرها را آنقدر به خود جلب کرده که کارشناسان اسپانیایی او را خرید خوبی برای اوساسونا تشخیص داده اند. شجاعی اگر با همین روند و با همین سرعت به پیشرفت خود ادامه دهد، شک نداشته باشید که او به زودی خیره های خوش تری به ما می رساند و ما را سرخوش خواهد کرد. شاید مسعود باید ممنون علی دایی باشد که به او اعتماد کرد تا با کنار گذاشتن علی کریمی، جای ثابتی در تیم ملی داشته باشد.



وحید هاشمیان؛ به جا مانده از نسل قبل

تنها بازیکنی از نسل قبلی لژیونرهای ایرانی است که هنوز هم بدک نیست. وحید که در دسته همان نسلی است که پیش از جام جهانی ۲۰۰۶ به اروپا رفتند، تنها بازیکنی است که هنوز هم می توان روی او حساب کرد چون هنوز انگیزه موفقیت دارد و فوتبالش تمام نشده است.



پوشش ۸ مهر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۴

جواد قراب: رفاقت‌های قدیم در این فوتبال وجود ندارد



۴۲ سال پیش فوتبال را آغاز کرد و میز آن دسته از بازیکنانی بود که فقط در تیم استقلال توپ زد و پیراهن این تیم را بر تن کرد. البته شروع فوتبالش به گونه‌ای دیگر بود. با این پیشکشوت استقلال صحبت کردیم تا او را بیشتر بشناسید.

*** خودتان را بیشتر معرفی کنید.**
جواد قراب هستم، متولد هشتم مرداد ماه سال ۱۳۲۸ در محله چهارصد دستگاه تهران.

*** فوتبالتان را از کجا**

آغاز کردید؟

ابتدا در همان محله خودمان بازی می‌کردیم اما پس از مدتی به باشگاه برق تهران رفتم و فوتبال را آنجا آغاز کردم و پس از درخشش در آن تیم، مورد نظر مربیان وقت تیم تاج قرار گرفتم و به این تیم پیوستم.

*** تا آخر هم آنجا بازی کردید؟**
فوتبال را در تاج تمام کردم و اگر ۶ ماه حضورم در برق نبود می‌توانستم ادعا کنم که از اول تا آخر فوتبالم در خدمت این تیم بودم.

*** چند بازی ملی دادید؟**
۴۵ بار با پیراهن تیم ملی به میدان رفتم و ۴ گل هم به ثمر رساندم.

*** عوامل مؤثر در موفقیت‌هایتان چه بود و تا چه حد خانواده در آن تأثیر داشت؟**

همه پیشرفت‌های فوتبالی‌ام را مدیون همسر و حمایت‌های او هستم. او در سخت‌ترین روزها پشتیبان و یار و یاورم بود.

*** چقدر درس خوانده‌اید؟**
۲ تا لیسانس دارم. یکی مدیریت دولتی و دیگری تربیت بدنی.

*** در حال حاضر کجا مشغول هستید؟**

با وجودی که اکثر هم سن و سالان ما بازنشسته شده‌اند اما من همچنان خودم را مشغول نگاه داشته‌ام و مدیریت باشگاه بانک سپه را بر عهده دارم. ضمن اینکه مدیر

ورزش بانک هم هستم.

*** چند فرزند دارید؟**
سه پسر دارم به نام‌های هومن، هامون و هوتن.

*** چه خواسته‌ای از مسئولان مملکت دارید؟**
در پست‌های ورزشی از خود ورزشی‌ها استفاده شود.

*** تفاوت فوتبال دیروز و امروز را در چه می‌بینید؟**
امروزه فوتبال از سرعت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است، ضمن اینکه از رفاقت‌های قدیم دیگر خبری نیست.

*** بهترین رئیس فدراسیون فوتبال ایران که بود؟**
تیمسار مگری. او واقعا بهترین بود.

*** کدام فوتبالیست در ایران به حق خودش نرسید؟**
کم نیستند و فکر می‌کنم تمام قدیمی‌ها به حششان نرسیدند.

*** چه خاطره خوبی از فوتبال دارید؟**
پیروزی استقلال برابر تیمی از رژیم صهیونیستی بهترین خاطره‌ام است.

*** و بدترین آنها؟**
وقتی رایکوف (مربی سابق تاج) قصد ترک استقلال را داشت.

*** چه توصیه‌ای به فوتبالیست‌ها دارید؟**
هافبک‌ها خیلی در درگیری‌ها شرکت نمی‌کنند.

*** بهترین‌های فوتبال ایران؟**
بازیکن پرویز قلیچ‌خانی و مربی مرحوم دهداری و مرحوم رنجبر.

*** ... در میان خارجی‌ها چطور؟**
مارادونا و مربی هم ارنست میشل.

*** چه آرزویی دارید؟**
هیچ آرزویی جز سلامتی خانواده‌ام ندارم و برای همه آرزوی خوشبختی می‌کنم.

*** حرف باقی‌مانده؟**
دلم برای آن جمع خودمان در تیم تاج تنگ شده و دوست دارم روزی همه بچه‌های تیم دور هم جمع شوند و باهم از قدیم حرف بزنیم. البته گاهی یکدیگر را می‌بینیم و از هم بی‌خبر هستیم. از شما و همکارانتان هم متشکرم که با یاد کردن از قدیمی‌ها تفاوت فوتبال امروز و دیروز را به جوانان امروز منتقل می‌کنید.

جوانان امروز: برای جواد قراب و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.



جدول

آمنه درویش - تنکابن، حسن یزدان‌پناهی - فسا، مطبوع - تهران، علی پورمحبی - تهران، شاهین پریدل - تهران، جواد جدایوی - کرمان

خنده جام

بهمن ترابی - رامسر

سنگ صبور

جوهر مطیعی پور - خوزستان

دلشویی

پیمان کمالوندی - ایلام (۲ نامه)، بهمن ترابی - رامسر، جعفری - بیرجند

قال و نماشا

حسن یزدان‌پناهی - فسا، سجاد سمیعی - اصفهان، پرناز و امیرمهدی ایمانی - تهران (۲ نامه)، ث. سمیعی - اصفهان، شهناز بابایی - رامسر، ف. سمیعی - اصفهان، محمود مهرنیا - خراسان جنوبی، س. سمیعی - اصفهان، علی پورمحبی - تهران، آمنه درویش - تنکابن، حسین استوارزاده - ارومیه، فریبا نادری - شیروان، حبیب شکرکار - تبریز، ولی‌الله نظری - تکاب، خانمحمدی - چوار، حسین یزدیزاده - کرمان، حسن زارع - تهران، مرضیه امیراحمدی - تهران، حسین طلعی - تهران، جواد جدایوی - کرمان (۲ نامه)

با ترانه

رضا شجاعی نژاد - مشهد، زهرا امیر شاه‌کرمی - اصفهان، خسرو قربانی - بهار همدان، آرزو جهان‌پیما - جویم لارستان

در وادی داستان

مهدی تلوری - اهواز، جواد فخاری - اصفهان

مشاور پزشکی

س.م. قم

سرگداشت من

پیمان کمالوند - ایلام

اندیشه و کاریکاتور

قورباغی کیچل - اصفهان، ف. س. سمیعی - اصفهان، زهرا و نجمه‌السادات طباطبایی - اصفهان، میثم ربانی - آستارا، زری TNT، خرمشهر

چهار ستون

نادر و آرزو ربانی - آستارا

چه خبر؟

عباس خانمحمدی - چوار، محمدعلی یوسفی - رامهرمز، کاظم نیک‌رفتار - تبریز

باتوق

منصوری - اصفهان، مهناز ریاضتی - اصفهان، نجمه و زهرالسادات طباطبایی - اصفهان، شیوا امیری - اصفهان، س. سمیعی - اصفهان، محمدحسین سمیعی - اصفهان، ث. سمیعی - اصفهان - سیده ثریا موسوی - خوزستان، فرزانه انصاری - تهران، آرزو - آزاده سادات طباطبایی - اصفهان، لیلا صانعی - اصفهان، مصطفی محمد علیزاده - نوشهر، محمود مهرنیا - خراسان جنوبی

نشریات رسیده به دفتر مجله جوانان امروز

پیام صادرات (۲۶) نگاه (۳۵۸) روزهای زندگی (۳۱۴) پیرامون (۱۰۵) حرم (۱۸۵) نیکی (۸۲) نگاه (۳۵۹)

گفتگو

لطفاً با فانم سعادت گفتگو کنید.

آقایان: داوودی، نهاوند و عابدینی، ملایر

آقایان داوودی و عابدینی، از آنجا که برای گفتگو یکی از موارد انتخاب از سوی دفتر مجله، کار جدید هر یک از بازیگران در صدا و سیما می‌باشد، لذا چون از خانم سعادت در حال حاضر کار جدیدی پخش نمی‌شود، نمی‌توانیم با او گفتگو کنیم ضمن این که قبلاً با ایشان گفتگو داشته‌ایم.

چرا ما را سر می‌چرخانید؟

با سلام و تشکر از مجله فوبتان. می‌فروایتم بگویم که شما در تماس‌های قبلی‌ها گفته بودید جواب‌های پزشکی را قبلاً یادداشت می‌کنید، بعد به مشاور پزشکی می‌دهید و باید ما چند هفته بعد پاسخ را در مجله ببینیم. چرا دروغ می‌گویید چون من با دفتر مجله تماس گرفتم و سؤال پزشکی داشتم ولی فانمی جواب من را دادند. شما که پزشکی دارید چرا ما را سر می‌چرخانید؟

خانم. نام محفوظ - اصفهان
خانم محترم، همانطور که فرمودید روال کار به همان صورتی است که شما فرمودید. سؤالات از طرف شما مطرح می‌شود و پاسخ آن در مجله توسط متخصصین پاسخ داده می‌شود.

پیشنهاد

با تشکر از مجله فوبتان. اگر می‌تانه با بازیگران سریال روز مسرت مصاحبه کنید. و اگر می‌شود صفحات مجله را (روغنی کنید؛ از صفحه معلوم هم تشکر می‌کنم.

خانم احمدی - تهران

خانم احمدی، در شماره مجله ۲۰۴۴ با آقای رحیم نوروزی - از بازیگران خوب این سریال - مصاحبه شد و این هفته هم با خانم نسرین خسروانی (زری) مصاحبه داشته‌ایم.

در مورد کیفیت صفحات مجله چون هزینه بالا می‌رود و قیمت مجله هم باید اضافه شود، در حال حاضر امکان ندارد.

نامه‌های شما رسید

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف مجله نامه می‌فرستند، لطفاً کنند نام، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً روی پاکت بنویسند.

سردبیری

پریسا رحمتی - ماسال، مینا محمودی رحیم‌آبادی - رودسر، اکبری - اصفهان

خلوت انس:

فرهاد کشاورز - گیلان، مریم‌السادات سجادی - قم، ش. پریدل - بابل، آرزو ربانی - آستارا، بهروز نویی - خوزستان، عاطفه محمدی - بندرانزلی، محمد گل صنملو - خوی، رضا شجاعی‌نیا - مشهد

معلوم

جعفری - بیرجند، پروانه رضایی - اصفهان، شهلا کلاتری - رامهرمز، سعید رنجبر - مشهد، همسایه حافظ از دیار حافظ، طوطی خوش‌آواز - گلستان، آناهیتا Glacier - ماسال، نیکیتا - لاهیجان، پریسا رحمتی - گیلان، آناهیتا کاظمی - گیلان، حسین کرمانی - کرج، مجتبی - قم، سولی - کرج، فریبا، شیروان - شبهم، آمل

مجهول

جوهری چاولا - گنبد کاووس، قورباغی کیچل - اصفهان، سعید رنجبر - مشهد، جعفری - بیرجند، حسین کرمانی - کرج، پریسا نادری - شیروان، سونیا - تهران

همگام با خبرنگاران

جوهر مطیعی پور - خوزستان، سمیه رضانی - رشت، عبدالرب دلدارزی - زاهدان، علیرضا تکاور - شیراز

روزنه

سعید اقدامی - آذربایجان شرقی، علیرضا سمیعی - جندق

ایستگاه سلامتی

آمنه درویش - تنکابن

مسابقه هنری

ف. س. سمیعی - اصفهان، ث. سمیعی - اصفهان، فرزانه انصاری - تهران، سجاد سمیعی - اصفهان

خانه موی ایران

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی‌عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا



عکس از شما، کاریکاتور از ما

الهه خانعلی پور



الهام خانعلی پور



رسمینا تقی زاده



نیما تقی زاده



کاری از: پیام پور فلاح



اثر: داود افرازی



اثر: قورباغه کچل (اصفهان)



چهره هفته

دوستان عزیزم، در هر رده سنی و در هر کجای این مرز و بوم کهن که هستید، سلام و خسته نباشید. از اینکه همچنان ما را مورد لطف و محبت خود قرار می‌دهید متشکرم.

یاران گرامی، لازم است باز هم متذکر شوم «چهره هفته» به صورت مسابقه ارائه نمی‌شود. مسابقه ما تنها در زمینه کاریکاتورهای است که شما برای ما ارسال می‌دارید. البته موضوع این کاریکاتورها هم می‌تواند موضوع اعلام شده از جانب مجله باشد و هم موضوع آزادی که شما انتخاب می‌کنید. در این بین به آثاری که از پختگی و قدرت بیشتری در بیان موضوع و البته از تکنیک برتری برخوردار باشند، حتما جوایزی به رسم یادبود تقدیم خواهد شد.

از دوستان خوبم: میثم ربانی (آستارا) - سجاد سمعی (اصفهان) - ف. س. سمعی (اصفهان) - زهرا و نجمه‌السادات طباطبایی (اصفهان) - عیان خان‌محمدی (ایلام) - زری TNT (خرمشهر) و قورباغه کچل! (اصفهان) هم که زحمت کشیده و برای ما نامه نوشته‌اند بسیار سپاسگزارم. و اما شما آقا یا خانم قورباغه! از اصفهان، لطفاً دفعه بعد حتما نام و نام خانوادگی‌ات را برای ما بنویس تا ما بدانیم نام هنرمند جوانی که به تازگی به جمع ما پیوسته چیست. آثار خالی از نقص نیست. همانطور که آثار هیچکس خالی از نقص نیست! دوست من، هیچ وقت از انتقاد فرار نکن. کسانی که از نقد و منتقد دوری می‌کنند یا پیشرفت نمی‌کنند و یا اینکه با سرعت بسیار کم پیشرفت می‌کنند. شما دستمایه خوبی برای طراحی و کاریکاتور دارید. هر چه می‌توانید بیشتر و بیشتر کار کنید. برای خودتان یک بایگانی درست کنید. هیچ کدام از آثارتان را دور نیندازید. بعد از مدتی همه اینها به صورت مجموعه‌ای از تجربیاتتان درخواهد آمد. از مطالعه و بازنگری آثار بزرگان این رشته غافل نشوید. فقط به کاریکاتور چهره اکتفا نکنید. سعی کنید روی کاریکاتورهای موضوعی تمرکز کنید. منتظر آثار بعدی شما هستیم. عزیزان موضوع مسابقه‌ی ما در شماره آینده «مسکن» است.

♦♦♦ که من عاشق نامم



«عینک زده می‌نویسم که اگر خطا نوشتم تار ببینم و نبینم خمیدگی حرف‌هایم را، این روزها حوالی دلم ناامیدی هی پرسه می‌زند. می‌دانم خدا نزدیک‌تر است، اما مگر سیاهی زبان‌های همیشه دراز اجازه سلام می‌دهند؟ اجازه هم‌کلامی‌اش را می‌دهند؟ این روزها دیوار می‌سازند حسودان که من عاشق نامم. به تمامی دردهای من چنگ می‌زنند که شاید وسعت پیدا کنند و من غرق زخم‌هایم شوم. تا دیروز آشنایی یاری خواست، شدم دیواره آرزوهایش، یک قدم جلو افتاد و مرا درهم شکست که نکند برابر شویم! باورم شده کوه به کوه می‌رسد و آدم به آدم نمی‌رسد. کوه شاید هم‌رنگ کوهستان باشد، اما آدم هر سال رنگی دیگر می‌شود. امسال زردی دورویی‌اش را خوب نشان داد، سال انجماد چشمهای مهربان بود، سال گردن کلفتی تازه به دوران رسیده‌ها، سال هیجان دردهای کال من... امسال من پوزخند زدم به تمام بغض‌هایم که هنوز بلوری مانده‌اند و نشکسته‌اند. چشم‌هایم کلکسیون از اشک‌های نریخته‌ام است که هر روز هزار تماشاجی دارد بدون این که بهای بلیت‌های رایگان (!) را بدهند... این روزها زمانه چشم‌های عینک زده من را حراج کرده!»

شب تفره‌ای - زمین

- آیا این که مطلب را توی گیومه گذاشته‌ای، بدان معنی است که منبعش را نوشته‌ای؟!

خاصیت هندی

می‌گویند یک بنده خدایی شمشیری به دست گرفته بود و هوار می‌کشید که فروشی است. خریداری پیدا شد و گفت چند؟ طرف، قیمت پرت داد. پرسید: چرا این قدر گران؟! گفت: چون خاصیت هندی دارد. پرسید: خاصیت هندی؟! و جواب شنید که یعنی بر هر چه بکوبی، درجا دو نیمش می‌کند. خوشش آمد. شمشیر را خرید و بلافاصله کوبیدش روی تکه سنگی که افتاده بود همان دور و بر. شمشیر درجا دو نیم شد! خریدار وارفت و گفت: مرد حسابی! تو که گفتی شمشیرت خاصیت هندی دارد! فروشنده گفت: بله، منتها این سنگ، خاصیت هندی‌اش از آن شمشیر بیشتر بود!

بعضی چیزها، بعضی حرف‌ها و حرف بعضی‌ها، خاصیت هندی دارد. مثل نان نیست که به قول شاعر، از هر طرف بخوانی‌اش نان باشد! مثل مرغ است که می‌شود امروز پخت تا فردا جواب بدهد؛ هم در عروسی، هم در عزا. گاهی اوقات تعداد این مرغ‌های هندی دور و بر آدم زیاد می‌شود. شما این جور مواقع به چی شک می‌کنید؟ من به خودم!

تایماز گلوله یخ - ارومیه

از سنگ‌صبور به شما

*اسماء و حمیرا منصورزاده از خواب: کاش می‌گفتید چرا دلتون شکسته. قبولی حمیرا با رتبه ۷۳ در رشته پزشکی دانشگاه فردوسی مشهد خوشحال و شگفت‌زده‌ام کرد، تازه باید شیرینی بدین!

*فاطمه مسعودی از رامیان گلستان: چنین نامه‌هایی رو چاپ نمی‌کنیم، به خصوص اگه این قدر دیر فرستاده باشی!

خدایا... خودت گفتی!

خدایا به همه بی‌کارها، شغل خوبی بده! زیرا خودت گفتی کار کردن جهاد است! خدایا به همه عقل سالم بده! زیرا خودت گفتی که با تدبیر و فکر عمل کنبد! خدایا همه مجردها را متأهل کن! زیرا خودت به پیامبر گفتی که بگوید: النکاح سنتی! خدایا به همه احساس و عاطفه بده! زیرا خودت گفتی که با هم مهربان باشید! خدایا به همه پول و ثروت بده! زیرا خودت گفتی که به فقرا و بیچاره‌ها کمک کنبد و صدقه بدهید!

خدایا همه را هدایت کن! زیرا خودت در سوره حمد به ما فرمودی که بگوییم: اهدنا الصراط المستقیم! خدایا همه ما را بهشتی کن! زیرا بهشت را بی‌حکمت نیافریدی، باید کسی در آن زندگی کند دیگر!

خدایا همه ما را آدم کن! زیرا خودت نام آدم را بر پدرمان گذاشتی! خدایا به همه ما مدارک بالای دانشگاهی بده! زیرا خودت به پیامبر گفتی که ما بگوییم: اطلبوا العلم من المهد الی اللحد!

خدایا دوران خدمت سربازی همه را زودتر به اتمام برسان! زیرا وقت طلاست! خدایا همه تک‌ها را جفت کن! زیرا یک دست صدا ندارد!

خدایا به همه جرأت بده تا بتوانیم احساسی که نسبت به دیگری داریم را بیان کنیم و نشان دهیم!

خدایا پارتی‌بازی را از ادارات و همه جا ریشه کن کن و نسل پارتی‌بازان را منقرض بگردان! زیرا خودت گفتی که عادل باشید!

خدایا همه جوان‌ها را به آرزوهای قشنگشان برسان! زیرا فقط یک بار در عمرشان دوره جوانی را تجربه خواهند کرد!

خدایا به همه ماشین بده! زیرا وقت طلاست و حیف است که با پیاده‌روی آن را هدر دهیم و خودت گفتی: اسراف نکنید و مسرفین «اخوان الشیاطین» هستند!

خدایا به همه خانه بده! زیرا باید یک جایی باشد تا ما در آن به تفکر و عبادت تو مشغول شویم!

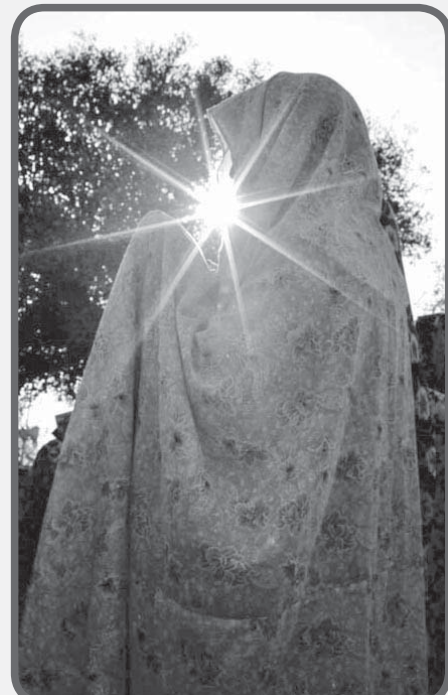
خدایا به همه چشمانی قشنگ بین بده! تا فقط چیزهای مثبت را ببینیم!

خدایا به همه آرامش بده! زیرا خودت گفتی: ایته النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه!

خدایا حاجت‌هایمان را اجابت کن! زیرا خودت گفتی: ادعونی فأستجب لکم! و در آخر...

خدایا حتی لحظه‌ای ما را به ما وامگذار! زیرا خودت گفتی که از حبل الوریث به ما نزدیک‌تری!

جواهر مطبوعی پور - شادگان





چهارشنبه بازار

یکی از دوستانم که در سرزمین مادری خود (!) رفته بود بالای درخت گردویشان، با شکستن شاخه درخت، به زمین سقوط کرد. دکتر وقتی فهمیده اوشان چند سالی می‌شود که دیگر یک جوان بیست ساله نیست، گفته: «شجاعت زیادی به خرج دادید. هیچ می‌دانید ما در سال، چند مورد فوتی به خاطر همین جور سقوطهای آزاد از درختان داریم؟!»

از آن طرف، مادر ما داشته به همراه خاله‌ها از مشهد بر می‌گشته که ناگهان قطار با ضربه شدیدی متوقف می‌شود، به طوری که خانواده خوزستانی همسفر آنها - که تجربه جنگ را از نزدیک دیده بودند - چنان می‌ترسند که زیرصندلی‌ها سنگر می‌گیرند!

معلوم می‌شود که پیرمردی با خرش داشته از آن حوالی رد می‌شده که خر، روی ریل متوقف می‌شود. پیرمرد بیچاره هم با به دلیل کبر سن و عدم توانایی، و یا به دلیل علاقه به خرش، بدون او حاضر نمی‌شود صحنه را ترک کند و هر دو زیر چرخ‌های قطار له می‌شوند. این ماجرا به چند ساعت معطلی و برگرداندن نصف پول بلیت‌های قطار به مسافران، به دلیل همین تأخیر، می‌انجامد. مادرمان اینها و بقیه، بسیار متأسف شده بودند از این که شیرینی زیارت به کامشان تلخ شده و سفر معنوی آنها به سفر اخروی بنده خدایی از همه جا بی‌خبر منجر گردیده است.

خلاصه که در اطراف ما اتفاق‌های عجیب و غریبی می‌افتد. بروید خدا را شکر کنید که از نزدیکان مجهول نیستید!

sms هفته:

«دل‌می‌خواد برات بمیرم...»

پنجشنبه بازار

ولی خودت می‌دونی که پهلوانان هرگز نمی‌میرند!

جمعه بازار

بدون شرح!



شنبه بازار

یکی از دوستان خانم فمینیست به او زنگ زده و گفته: «اگر بیایم فشم، باید روزه‌مان را بخوریم؟» و وقتی جواب شنیده: «نه، فشم جزو تهران بزرگ است و می‌توانی نماز و روزه‌ات را کامل ادا کنی، نگران نباش!»، گفته: «راستش یک کاری هست که اگر در ولتجک انجام نشود، باید بیایم فشم. حالا بگذار ببینم چطور می‌شود.»

وقتی خبری از دوست خانم فمینیست نشد، او به این نتیجه رسید که دوستش فقط می‌خواسته به جایی برود که با عذر موجه، روزه‌اش را بشکند و قضیه را این طور توجیه کرد که دوستش لاغر است و ضعف عمومی دارد و با این حال می‌خواهد تا جایی که امکان دارد فرایضش را هم انجام بدهد و این حرف‌ها! یادم افتاد زمانی داستانی خوانده بودم که فکر می‌کنم نوشته جلال آل‌احمد بود. در آن داستان هم مردی برای آن که بتواند روزه‌اش را بشکند به یکی از شهرک‌های اطراف تهران می‌رفت. مردم برای محروم کردن خودشان از خوان الهی، چه دوز و کلک‌هایی که سوار نمی‌کنند!

«فرار مغزها» فقط شامل مغزهایی که پزشکی یا علوم‌مهندسی خوانده‌اند نمی‌شود، در حال حاضر ما باید نگران فرار مغزهای هنرمند هم باشیم که البته می‌تواند به معنی صدور هنر ایرانی‌ها به اقصی نقاط جهان نیز باشد.

یکی دیگر از اهالی موسیقی که به آن طرف آب رفته و با خواندن ترانه‌ای دوصدایی به همراه یک خانم خارجی، نشان داده که به برگشتن فکر نمی‌کند، نکته جالب این که شاهکار ما (!) به زبان اسپانیولی خوانده و آن خانم به زبان فارسی!

می‌بینم که خوانندگان و آهنگسازهای ما هر جای دنیا که بروند، زبان مادری را با خودشان برده و به دیگران هم می‌آموزند. به این می‌گویند انتقال فرهنگ ایرانی و زبان شیرین پارسی به ممالک فرنگ!

یکشنبه بازار

با برویجی رفته بودیم بیرون. وقتی به طرف‌های نیاوران رسیدیم، من ناگهان گفتم: «یک بازیگر، همین نزدیکی‌هاست. الان می‌بینمش!» کسی به حرفم اهمیتی نداد اما فقط چند دقیقه بعد، در میدان تجریش، «فرهاد آئیش» (شعر گفتم!) را دیدیم که ظاهراً مادرش را همراهی می‌کرد و در پیاده‌رو قدم می‌زدند. اینجا بود که روی سر بچه‌ها شاخ سبز شد و به چشم یک جادوگر به من نگاه کردند. البته یک نگاه به من می‌کردند و یک نگاه به جناب آئیش که یک پیراهن با گل‌های درشت سبز به تن و یک کلاه سورمه‌ای به سر کرده بود! اما من خودم می‌دانستم که این، تنها گوشه‌ای از قدرت حس ششم کم‌نظیرم می‌باشد! بابا حس ششم! بابا جادوگر! بابا پیراهن گلدار! بابا فرهاد! سر به راه شدی با مامان می‌ری تجریش؟!!

دوشنبه بازار

خانم فمینیست از کرمانشاه برای ما سوغاتی نیاورده و تنها به خرید یک تابلوی صنایع دستی به رنگ فیروزه‌ای برای عروس آینده مجله جوانان - که به این رنگ علاقه دارد - بسنده کرد.

او هیچ توضیح قابل قبولی در مورد این حرکت بیجشی خود ارائه نداد!

سه شنبه بازار

- من نمی فهمم چرا باید نامهات رو با جملات زشت شروع کنی؟!
*** چلسی از آتلانتیک و باران از کیلان:** سلام و پیام تبریک تولد شما رسید، خیلی ممنون!
*** فاطمه ایزدی:** «کشیده» های شما (!) از «معلوم مهربان»، «مجهول نامهربان» و «ارمغان دوست داشتنی» رسید. اگر من واقعا نامهربان بودم، نوشته های کنار تصاویر را باهم عوض می کردم!



مجهول نامهربان



ارمغان دوست داشتنی



معلوم مهربان

*** رابرت استوانگ از فارسان:** «از کتاب عاشقانه های جبران خلیل جبران: هنگامی که عشق به شما اشارتی کرد، از بی اش بروید، هرچند راهش سخت و ناهموار باشد. هنگامی که با بالهای شما را دربر می گیرد تسلیمش شوید، گرچه ممکن است تیغ نهفته در میان پرهاش مجروحتان کند. وقتی با شما سخن می گوید باورش کنید، گرچه ممکن است صدایش رویاهاتان را پراکنده سازد، همان گونه که باد شمال، باغ را بی بر می کند. زیرا عشق همان گونه که تاج بر سرتان می گذارد، به صلیبتان می کشد. همان گونه که شما را می پروراند، شاخ و برگتان را هرس می کند. همان گونه که از قامتتان بالا می رود و نازکترین شاخه هاتان را در آفتاب می لرزاند، نوازش می کند، به زمین فرو می رود و ریشه هاتان را که به خاک جسیده اند می لرزاند. عشق، شما را همچون بافه های گندم برای خود دسته می کند، می کودتاتان تا برهنه تان کند. سپس غربالتان می کند تا از کاه جداتان کند. آسیابتان می کند تا سپید شوید. ورزشتان می دهد تا نرم شوید. آن گاه شما را به آتش مقدس خود می سپارد تا برای ضیافت مقدس خداوند، نانی مقدس شوید!»



*** فرناز توحیدی از تبریز:** «تو چطور جواب اون همه طرفدار دلداده و دلباخته رو که اسیر و هلاکت هستن، می دی؟»
 - به سختی!
*** قاصدک از شیراز:** «وقتی برات نامه نمی دم فکر نکن فراموشت کردم. فقط بهت فرصت می دم که به کم بیشتر دلت برام تنگ بشه. فکر کردی از دستم راحت شدی؟»
 - نه، فکر کردم از دستم ناراحت شدی!
*** کارت سوخت از یمن بنزین:** «درسته نمی دونم کی هستی ولی من «آقا» صدات می کنم، چون این جوروی راحت تر هستم. ناراحت که نمی شی؟»
 - امروز چه خبره؟ یکی می خواد راحت باشم، اون یکی می خواد ناراحت باشم...؟!
*** بای سیکل ران:** مبلغ چهار هزار تومان از سوی شما بدون هیچ توضیحی به دست من رسید. نامه اش کجاست؟!
*** شاکرد اول از بجنورد:**
 «این قلب، دوباره کرده یادت مجهول! شادم ز دل همیشه شادت مجهول! بازار تو را نظاره کردن بد نیست هرچند بود چرندیات مجهول! - دیوانه چو دیوانه ببیند، شاگرد! از مطلب او خوشش می آید، شاگرد!»
*** مادام کاملیا از نورآباد ممسنی:** یکی از ویژگی های بعضی آدمها اینه که اشتباه انتخاب می کنن و باعث می شن اطرافیانشون هم بابت اشتباه اونا ضرر ببینن، بعد تازه می فهمن اشتباه کردن!
*** نکیسا:** «مجهول، چرا گل رو روی قبر پرپر می کنن؟»
 - چون قبر رو نمی تونن روی پرپر، گل کنن یا مثلا پرپر رو نمی تونن روی گل، قبر کنن. بنابراین مجبورند گل رو روی قبر، پرپر کنن!! خب آی کیو، حتما این کار رو به یاد اون عزیز از دست رفته ای می کنن که مثل گل، پرپر شده دیگه.
*** سمیرا از شهریار:** «ازت خوشم اومده واسه این که خوب تونستی به جماعت رو روی انگشتت بچرخونی.»
 - آره، تازه از هر انگشتم هم به جماعت می باره!
*** جوجه اردک زنت از فریدونکنار:** «مجهول تو چرا هیچ وقت از کنکور دادنت چیزی نوشتی؟ یعنی این قدر ریلکس کنکور رو دادی؟»
 - نه ... راستش اون موقع دو هفته بستری شدم، نمی تونستم بنویسم!
*** به آدم خاکی از کاکلی:** «آن گاه که شمع امید کسی را له می کنی، آن گاه که کاخ آرزوهای کسی را ویران می کنی، آن گاه که شمع امید کسی را خاموش می کنی، آن گاه که خدا را می بینی و بنده خدا را نادیده می گیری و حتی گوشت را می بندی تا صدای خرد شدن غرورش را نشنوی، می خواهم بدانم دستانت را به سوی کدام آسمان دراز می کنی تا برای خوشبختی خود دعا کنی...؟ به دید منفی به این متن نگاه نکن. فقط می خوام بگم بچه ها رو کمتر ضایع کن.»
 - من هرگز بنده ای را نادیده نمی گیرم و غرور او را له نمی کنم بلکه بنده را له می کنم و غرور او را نادیده می گیرم! (البته من که شوخی کردم ولی بعضیا واقعا همین طوری بدی های خودشون رو توجیه می کنن!)
*** ستاره سهیل از بندر:** «یکی دیگه از دختر عموهام هم ازدواج کرد. خلاصه که شتر بخت فعلا طرفای ماست، اگه دختر دم بخت دارین بفرستین اینجا براش خونه بگیریم شاید اون هم رفت.»
 - می گم چطوره ما خودمون دختری دم بخت رو شوهر بدیم، شما براشون خونه بگیرین؟!
*** صغری موسوی از شوش:** «مجهول شما دل بزرگی داری که این قدر بچه ها درددل می کنن و تحمل داری. اگه من جای تو بودم تا حالا سکنه صدم را کرده بودم.»
 - خدا کنه. سکنه صدم؟ ایشالا سرهمون سکنه سوم راحت می شدی!
*** نیوشا از لاهیجان:** «چند وقت پیش فرزند حسنی رو تو تلویزیون دیدم البته برنامه زنده نبود اما باز هم خدا رو شکر.»
 - که خودش زنده بود؟!
*** مجردیاب از نگاه ازدواج چمستان:** «جدیدا به فکراهی می کنم. به تصورم دارم فیلسوف می شم. تو راه حلی واسه جلوگیری از روند فیلسوف شدن من نداری؟»
 - چرا، تصورات غلطت رو از بین ببر!
*** شیرین Zigzag از تهران:** «قبل از شروع هرچیز و نوشتن جملات قشنگ، می خواهم کمی از خصوصیات اخلاقی خودم بگویم...»

گلوله

سر خط



بعد برویم ببینیم در این سطرهایی که گذشت، زیر کدام کلمه را فط قرمز کشیده‌ایم. پمران. مهم است؛ در امتحان می‌آید، چون امتحانش را پس داده بود؛ یعنی هر جا که باید، حضور داشت؛ کنار

یتیم‌های لب‌نآن، کنار فقیران تهران و...

آگر ما سر فط را گم نکنیم، مثل همین بپه‌ها، روی فط مانده‌گاریم؛ اما اگر سر فط را گم کنیم، مردودیم! فقط فدا کند ما قبل از پایان سطر تمام شویم، نه بعد از ما سطر را ببندند. فدا کند پشت سرمان نقطه‌ای نباشد؛ یعنی که بمانیم کنار مردم.

هر روایتی را پایانی هست و نقطه‌ای برای پایان؛ مگر هریث دل‌داری که با قطره‌ی اشکی ناتمام می‌ماند، تا سطر بعد و یا برای همیشه.

هشت سال با بپه‌های فط اول پشت فاکریزها تمرین عاشقی کردن هم همین طور؛ اما شما به جای قطره‌ی اشک، گلوله بگذارید و بیابید سر سطر که حالا ما شروع کرده‌ایم.

بهرتر است این سطر را از این‌جا شروع کنیم که جنگ، انقلاب را حفظ کرد و انقلاب آمده بود انسان و اسلام را حفظ کند و بپرسیم ما برای چه از جنگ دم می‌زنیم؟ پرکردن سطرها یا...؟

اگر این طور است، لطفاً پشت فط منتظر باشید! وگرنه بیابید برویم سر فط؛ همان‌جا که انقلاب شروع شد؛ آن‌جا که دل فرا هم تنگ می‌شد. هلبی آبار را می‌گویم و کمی بالاتر، فیابان‌هایی که به ویلا می‌رسیدند و ویلاهایی که در بند بودند و بعد برگردیم پایین سطر و آدم‌هایی که برای زنده ماندن زندگی می‌کنند.

نبرد آرپیجی و لودر!



در منطقه‌ی نخلستان‌های سوخته‌ی شلمچه مشغول زدن خاکریز بودیم و آتش

دشمن به شدت بالای سر ما ریخته می‌شد. گاهی گلوله‌ای مشتعل و سرخ رنگ با شدت هر چه تمام‌تر از اطراف ما عبور می‌کرد و من به تجربه دریافته بودم که این گلوله‌ها همان آرپیجی معروف است. کار به خوبی پیش می‌رفت و من با تلاش فراوان سعی می‌کردم هر چه سریع‌تر خاکریزها را بسازم.

یکی از دفعاتی که برای تخلیه‌ی بار بیل لودر، دستگاه را تا نزدیکی لب خاکریز برده بودم، چشمم به فضای تاریک مقابلم افتاد که جبهه‌ی دشمن بود. در آن فضای سیاه، شلیک گلوله‌ای را مشاهده کردم که نور آن در فضای تاریک برقی ایجاد کرد. بله، گلوله‌ی سرخ رنگی با سرعت به سمت من در حرکت بود و من و دستگاه تا چند لحظه‌ی دیگر منهدم می‌شدیم.

یکباره گویی نیرویی خارجی مرا به حرکت واداشت و با سرعت بیل لودر را بالا بردم، که ناگهان انفجار وحشتناکی بیل را عقب برد. بعد متوجه شدم گلوله‌ی آرپیجی که از مقابل می‌آمد، به بیل اصابت نموده و انتهای آن را کج کرده است. همان‌جا کنار لودر پر در نگاه او که تا این حد به بندگان جهادگش نظر رحمت داشت، پیشانی بر خاک ساییدم.

هجرت امام خمینی(ره) از عراق به فرانسه

کوتاه در پاریس، در دهکده‌ی نوفل لوشاتو اقامت کردند. امام خمینی(ره) به هنگام هجرت به پاریس، در پیامی به ملت ایران، دلایل این هجرت را چنین بیان نمودند:

«کنون که من به ناچار باید ترک جوار امیرالمؤمنین(ع) را نمایم و در کشورهای اسلامی دست خود را برای خدمت به شما ملت محروم - که مورد هجوم همه جانبه‌ی اجانب و وابستگان به آنان هستید - باز نمی‌بینم، به سوی فرانسه پرواز می‌کنم. پیش من مکان معینی مطرح نیست؛ عمل به تکلیف الهی مطرح است.»

اقامت ایشان در فرانسه، باعث تسریع در حرکت انقلاب شد و هر روز سین خبرنگاران و عکاسان به دیدار امام(ره) می‌شتافتند؛ به طوری که این دهکده‌ی کوچک به کانون مهم‌ترین اخبار جهان تبدیل گردید و پس از چند ماه، انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

در سال ۱۳۵۷، وقتی که نهضت اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی(ره) به اوج خود رسیده بود، رژیم شاه دست به فعالیت‌های سیاسی برای محدود کردن یا اخراج امام از عراق زد. به همین جهت رژیم عراق منزل ایشان را در نجف محاصره کرد و رفت و آمدها کنترل و محدود گردید. امام(ره) که به هیچ وجه حاضر به ترک مبارزه نبودند، تصمیم به مهاجرت از عراق گرفتند و در ۱۳ مهر ۱۳۵۷ به سمت مرز عراق و کویت حرکت کردند، اما با آن که برای ورود به کویت، ویزا صادر شده بود، پس از رسیدن به مرز، مقامات دولت کویت دستور جلوگیری از ورود ایشان به خاک کویت را صادر کردند. امام(ره) شب را در بصره گذراندند و تصمیم گرفتند به پاریس هجرت کنند.

به این ترتیب، امام(ره) و همراهان به بغداد منتقل شدند و روز بعد، هجرتی تاریخی را در راه رضای خدا انجام دادند و پس از توقفی



طرز تهیه چباب:

کمی از خمیر را برداشته و روی دست پهن می‌کنیم. مقداری مایه گوشتی میان خمیر اضافه کرده و آن را به صورت گلوله درمی‌آوریم. برای این که گلوله‌ها به دست‌مان نچسبند کمی آب به دستمان می‌زنیم. گلوله‌ها را به همین ترتیب درست می‌کنیم تا مایه گوشتی و خمیر تمام شود.

برای تهیه سس چباب:

ابتدا پیاز خلال شده را سرخ می‌کنیم و ۴ لیوان آب تمهندی را به آن اضافه می‌کنیم. چون آب تمهندی شور است نیاز به نمک نیست. شکر را ریخته و ادویه کاری و فلفل قرمز را اضافه می‌کنیم. زمانی که سس را آماده کردیم روی حرارت گذاشته و به محض اینکه اولین جوش را زد گلوله‌ها را با احتیاط، طوری که به هم نچسبند در سس می‌چینیم و سپس با حرارت بسیار ملایم ۴۵ دقیقه می‌گذاریم جا بیفتند.

این فواراک را در جنوب ایران در ماه مبارک رمضان مصرف می‌کنند.

مواد لازم برای خمیر:

برنج فیس شده: ۳ لیوان
گوشت چرخ کرده: ۲۰۰ گرم
تَره: ۲۰۰ گرم
پیاز متوسط: ۱ عدد

مواد لازم برای داخل چباب:

گوشت چرخ کرده: ۳۰۰ گرم
پیاز متوسط: ۴ عدد خلال شده
کنشمش: ۱ لیوان

فلال بادام: ۱/۲ لیوان

ادویه کاری، نمک و فلفل: به میزان نیاز

مواد لازم برای سس چباب:

پیاز خلال شده: ۲ عدد

تمهندی آب کرده (رقیق): ۴ لیوان

شکر: ۲ قاشق غذاخوری

ادویه کاری و فلفل قرمز: به میزان لازم

(روغن مایع: کمی برای سرخ کردن)

طرز تهیه خمیر چباب:

همه مواد را با هم چرخ می‌کنیم و زردچوبه، ادویه کاری و نمک را به آن اضافه می‌کنیم. سپس همه مواد را ورز می‌دهیم.

طرز تهیه مواد داخل چباب:

پیاز را سرخ کرده و گوشت را به آن اضافه می‌کنیم. سپس ادویه، نمک و فلفل را افزوده و خلال بادام را هم اضافه می‌کنیم. در آخر کنشمش را می‌ریزیم. همه مواد را با هم به آرامی تفت می‌دهیم. سپس بعد از آماده شدن می‌گذاریم سرد شود.

دانستنی × خانه

صحیح است.

– خرید نان مازاد بر نیاز روزانه، یکی از علل افزایش ضایعات نان است. از خرید نان اضافی خودداری کنید.

– از خوردن نان سبوس‌دار در وعده‌های غذایی خود غافل نشوید مصرف نان سبوس‌دار در هر وعده غذایی ۳۰ تا ۴۰ درصد خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی و گوارشی را کاهش می‌دهد، خوردن نان سبوس‌دار مانع از جذب سریع قند و چربی در خون می‌گردد.

– نان‌های تیره (حاوی سبوس بیشتر) ارزش غذایی بالاتری نسبت به نان‌های سفید و روشن دارند.

– قرار دادن نان در یخچال، بیات شدن نان را تسریع می‌نماید. – انباشته شدن نان داغ قبل از سرد شدن، باعث تغییر حالت ظاهری، بیات شدگی زودرس، تسریع در کپک زدگی، تشدید ضایعات و ایجاد بیماری گوارشی می‌گردد.

– هنگام خرید نان حتماً یک سفره پارچه‌ای یا پلاستیکی به همراه داشته باشید.

– نانی که پس از سرد شدن با سفره حمل و نگهداری شود، مطبوع‌تر و ماندگار تر خواهد بود.

– هرچه سبوس آرد بیشتر، ارزش غذایی آن نیز افزون‌تر و هرچه سبوس آرد کمتر، ارزش غذایی آن نیز کمتر و کیفیت نان نیز پایین‌تر خواهد بود.

– بین حرارت، رطوبت و کپک زدگی، رابطه مستقیم وجود دارد. در نتیجه نان‌هایی که به صورت داغ روی هم دسته شوند، محیط مناسبی را برای فساد میکروبی و کپک‌زدگی فراهم می‌سازند.

– آرد حاصل از گندم تازه و نارس، باعث تولید نان‌های سفت و بد هضم خواهد شد.

– نان خوب نانی است که آرد آن خوب، خمیر آن تخمیر شده، نان‌پیش ماهر و مصرف کننده آن واقف به اصول نگهداری صحیح باشد.

چند نکته درباره نان

– چیدن نان‌های داغ بر روی هم، کپک زدگی را تسریع، فاسد شدن را تسهیل و ضایعات را تشدید می‌کند.

– قبل از سرد شدن کامل نان‌ها، آنها را دسته نکنید. نان سرد شده را نیز در پلاستیک دربسته بگذارید.

– حرارت نان باعث کپک زدگی زودرس آن می‌گردد. از دسته کردن نان داغ جداً بپرهیزید.

– نان خوب، مستلزم داشتن آرد با کیفیت، نان‌های خوب و نگهداری



کتابه از موقعیت خراب سوء استفاده کردن	شهر مذهبی عراق	نیم صدای سکسکه	تزویر	برگه بروشور	دهان دره	ضرب المثل
	مادر آذری	قنات	دارالایتم	نسبت زوج و زوجه	خدای زرتشت	کتابه از به او باری رساندن
		زندان مسعود سعد				
مرض زردی		غرور و تکبر				از لوازم خانگی
		سازمان پیمان مرکزی				میدان نامی تهران
			روش ها		غول برفی	
			جزیره معده			
	ساز کلیسا				کاخ سلطنتی روسیه	اشتباه
	مازاد بار				حرف دهان کچی	واحدی در سطح
		سیلی		کنتف و ابل		اندازه خیاطی
	پگوتازی	وارینه		فرضی ها		همسر جلال آل احمد
	عدد استوار					
	شیمیدان فرانسوی					
		سرهنگ خارجی			سگ وحشی استرالیایی	
		بالای فرنگی				
مثل و مانند	دنباله روی عروس خانم	مجرای طعام از حلقوم تا معده			جواهر	عشو و کرشمه
						ناپسند
			شریک همدیگر بودن		یسوند آلایندگی	
					علم اخترشناسی	
		پشیمان		شهرستان فارس	گیاه فیلگوش	شهر نیروگاهی
				چهار من تیریزی		درجه ای در ارتش
وکیل	سوغات نصف جهان دست نخورده		محصول مرداب			
		بهترین کاربرد ممکن	اداره ریل آلات			منسوب به ستارگان
						کار آموز پزشکی
	همچنین شاعرانه قوه ادراک اما وارونه		تکان و جنبش	آکنده شدن		
	تخم مرغ انگلیسی	خاک سفالگری			تیم فوتبالی یونان	نوبت بازی
	سقوط اقتصادی	شهر کوبری			حرف ندا	ورقه تحصیلی محصل
		پارچه ابریشمی	نت حرام			
	رشته گونی بافی				ماده حیاتی بدن	پایان دهنده
					حرف شرط	
		برگشت دادن				
					شعله آتش	
	دهان عامیانه		مروارید گرانها			جد رستم دستان

شرح افقی

- ۱- دعای معروف عصر جمعه - بنگاه نشر کتاب
- ۲- نحس و نامبارک - سمبل عدالت
- ۳- حرف انتخاب - پیگیری مسیر ستارگان - اثری از جین اوستین - رود آرام
- ۴- میدان اسب‌دوانی - از شعرای نامی کشورمان - خراسان بزرگ
- ۵- دعای زیر لب - غذای شب - اثری از ژان ژاک روسو
- ۶- انبار و مخزن - شیشه میکروسکوپ - از مشتقات نفت
- ۷- علامت مغولی - میوه جاذبه‌یاب - اتم باردار - قلعه و حصار
- ۸- خوی و عادت - تالار بزرگ - عقیده
- ۹- پیامبر صبور - کالا و متاع - سالخورده
- ۱۰- خاطر - از میوه‌ها - قدم
- ۱۱- گرداگرد لب و دهان - رنگ آسمان - سوره روشنایی - مخترع تلفن
- ۱۲- شهر مقدس هندوها - نی‌میان تهی
- ۱۳- قهرمان جنگل شروود - نهاد قانونگذاری

شرح عمودی

- ۱- ستاره کم‌پیدا - از غنایم نادرشاه در زمان فتح هندوستان
- ۲- قاره سبز - گلی خوشبو
- ۳- غذای پشت پای مسافر - برداشت محصول - چوب خوشبو - تکرار حرف دوم
- ۴- کاروان سیاحتی - فلز آلوده‌کننده هوا - زمان زودگذر
- ۵- سرزمین فراغته - از لوازم حمام - ماه پاییزی
- ۶- شیره انگور - خشکی وسط دریا
- ۷- الفبای موسیقی - تله صیاد - از تقسیمات نظامی - طرف و جانب
- ۸- روی هم انباشته شده - از سوره‌های قرآن کریم
- ۹- نوعی کباب - عهد و پیمان - رنگ
- ۱۰- در مقابل - اشاره به نزدیک - اهلی و دست آموز
- ۱۱- ماهه پیشرفت - گذرگاه - در کفش بعضی‌ها است - رفتار مفرض
- ۱۲- نوعی کبک - شهری در استان فارس
- ۱۳- فن آوری - شیره چغندرقتند

۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
								■				
	■											

پاسخ جدول شماره ۷۱۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
بنا	ت	ج	ی	و	ز	د	پ	ب	ا	و	ا	ن	ا	ن
۱۵	۹۱	۴		۹۱	۱۵	۷	۲	۲	۶	۹۱	۱۳	۱۵	۷	۱۵
۴	۱۵	۲	۱۹	۲	۱۹	۴	۱۹	۲	۲	۴	۱۹	۴	۱۹	۲
۱۵	۴	۱۹		۱۹	۴	۱۵	۸	۱۵	۴	۱۹	۴	۱۹	۴	۱۹
۹۱	۵	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۶		۷	۱۵	۱۹	۱۹	۱۹	۱۳	۸	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۵		۱۹	۱۹	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
	۱۵	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳

برندگان جدول ۷۱۶:
جواب رمز جدول:
 سرفازا از سرگشادش زدن
 - جواد جداوی - کرمان
 - مریم موسوی - ابرکوه

هدایایی به (رسم یادبود به آدرس شما ارسال می‌گردد).

جدول اعداد برهان

۱		۲		۳		۴
			۵			
۶	۷			۸	۹	
۱۰		۱۱		۱۲		۱۳
			۱۴			
۱۵					۱۶	

طراح: داریوش عابد

«افقی»

- ۱- ۱۵ افقی منهای ۲
- ۳- شش افقی تقسیم بر ۲
- ۵- تعداد سانتی‌متر در ۴ متر
- ۶- ۲ ضربدر ۱۰۰ به اضافه ۱۶
- ۸- ۴ عمودی به اضافه ۲۰
- ۱۰- دوازده افقی منهای ۱۱۱
- ۱۲- ۱۵ افقی به اضافه ۵۵
- ۱۴- ۱۰ افقی تقسیم بر ۲
- ۱۵- تعداد سانتی‌متر در ۵ متر
- ۱۶- تعداد میلی‌متر در ۱۰ سانتی‌متر
- ۱- ۳ عمودی ضرب در ۴
- ۲- ۴ ضربدر ۲
- ۳- تعداد ماه‌های ۹ سال
- ۴- ۲ عمودی منهای ۴۰
- ۷- دوازده ضربدر دوازده
- ۹- پانزده ضربدر پانزده
- ۱۰- یک عمودی به اضافه ۳
- ۱۱- ۵ افقی به اضافه ۲۰
- ۱۲- پانزده افقی به اضافه ۲۱
- ۱۳- پنج برابر ۱۶ افقی

تعریق دست و پا (هیپرهیدروز)

- صندل یا کفش چرمی بپوشید و از بوگیرهای موجود در بازار برای داخل کفش استفاده کنید.

- اگرچه «هیپرهیدروز» موضعی، خطرات جدی به جا نخواهد گذاشت اما، متخصصان غدد، درمان را برای کسانی توصیه می‌کنند که این رطوبت مداوم در زندگی آن‌ها اختلال ایجاد کرده باشد.

متخصصان برای درمان از داروهای ساده شروع می‌کنند و در صورتی که مشکل برطرف نشود، از روش‌های درمانی تخصصی‌تری بهره می‌گیرند.

۱- اسپری ضد عرق: ترکیبات ضد عرق ساده، در تمام فروشگاه‌های آرایشی بهداشتی وجود دارند و برای تهیه آن نیازی به نسخه پزشک نیست. این ترکیبات تأثیر کمی دارند و برخی از بیماران به این ترکیبات پاسخ مناسب می‌دهند.

۲- داروهای ضد عرق: این ترکیبات را فقط با نسخه پزشک می‌توان از داروخانه تهیه کرد. این داروها که قدرت اثر قوی‌تری نسبت به اسپری دارد، از نمک آلومینیوم تشکیل شده و می‌تواند در «هیپرهیدروز معمولی» اثر داشته باشد.

۳- بوتوفوریزین: در این روش درمانی، دارویی وجود ندارد و با تکنولوژی الکتریکی درمان لازم انجام می‌شود، دستگاه بوتوفوریزین جریان الکتریکی خاصی ایجاد می‌کند. این جریان الکتریکی از طریق الکترودهای خاص به نواحی دارای عرق زیاد وارد شده، غدد عرق را سرکوب می‌کند. بدین ترتیب بیمار تا مدت‌ها از رطوبت ناشی از عرق زیاد در امان است.



تعریق

تعریق یکی از مکانیسم‌های بدن است که به تنظیم درجه حرارت بدن کمک می‌کند. اما تعریق بیش از اندازه مفید نبوده و غالباً باعث بروز مشکلاتی در ارتباطات اجتماعی می‌شود. زیرا تعریق زیاد باعث بوی بد یا خیس شدن و شوری لباس می‌گردد و در موارد شدید، کفش و لباس را خراب می‌کند.

در چه مواقعی می‌گوییم که تعریق بیش از حد است؟

در واقع هیچ‌کس نمی‌تواند تعریف درستی از اصطلاح «تعریق بیش از حد» (هیپرهیدروز) ارائه بدهد. شاید دلیل آن فقدان وسیله‌ای مناسب برای اندازه‌گیری میزان عرق کردن بدن باشد. به همین دلیل تعریق بدن به هر میزانی که مشکل ساز باشد یا باعث تنش عصبی در شخص شود، در اصطلاح پزشکی به عنوان «هیپرهیدروز» قلمداد می‌گردد، دلیل این عارضه هنوز مشخص نیست، اما حدود یک تا سه درصد از مردم از این عارضه رنج می‌برند.

«هیپرهیدروز» معمولاً از دوره نوجوانی شروع می‌شود. خیس بودن مداوم کف دست و پا و زبریغل از شکایت‌های اصلی این افراد است.

علل تعریق

علل تعریق زیاد می‌تواند عوامل ژنتیکی، استرس، تب و عفونت، سرطان مثل لنفوم، پرکاری تیروئید، حمله قلبی، یانسگی، بعضی داروها و موادمخدر و در مواردی با علت ناشناخته بروز می‌کند. این حالت در اثر استرس، فعالیت سنگین بدنی و هوای گرم بدتر می‌شود.

پیامدهای تعریق زیاد

- تعویض مکرر لباس در طول روز به دلیل خیس شدن با عرق.
- پرهیز از دست دادن با دیگران.
- پرهیز از شرکت در مراسم عمومی.
- از دست دادن موقعیت‌های عاطفی.

- تماس با متن نوشته هنگام نگارش با نوشتن افزایش‌دهنده جوهردار مثل خودنویس.
در واقع یک سوم از مبتلایان به «هیپرهیدروز» مشکل خود را غیرقابل تحمل تصور می‌کنند.

آیا هیپرهیدروز درمان دارد؟

علی‌رغم آثار منفی زیاد این عارضه در زندگی مبتلایان، بیشتر آنها به فکر درمان این عارضه آزاردهنده نیستند. هر چند درمان قطعی برای این عارضه وجود ندارد، اما می‌توان تا حد زیادی از عوارض آن کم کرد. در واقع با مصرف دارو یا راهکارهای مناسب، میزان تحمل این عارضه در بین مبتلایان بیشتر می‌شود.

راه‌های درمان و کنترل

- جوراب‌های نخی بپوشید و هر روز پاها را با آب ولرم شسته و کاملاً خشک کنید.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- طلا با تأثیر منفی که بر روی گلوبول قرمز و هورمون‌های جنسی مردان می‌گذارد سلامتی مردان را به خطر می‌اندازد.
- ۲- سرطان ریه با آزمایش خون سریع‌تر شناسایی می‌شود.
- ۳- دوغ بنوشید تا سلامت باشید، دوغ حاوی باکتری‌های مفید برای دستگاه گوارش است.
- ۴- زیاده‌روی در مصرف غذاهای تند، شور، دودی و کنسرو شده، خطر ابتلا به سرطان کبد را در زنان و دختران افزایش می‌دهد.

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سوالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلات‌شان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۶۶ تا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سوالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

آیا پسر - دو برابر دختر ارث می‌برد!

بنده دو فواهر و سه برادر دارم. مادرم چند ماهی است فوت کرده. سواله از جنبه‌ی این است که سهم‌الارث از مادر به فرزندان به‌طور مساوی است یا مثل سهم‌الارث پدر به فرزند است؟ شنیده‌ام به تازگی قانونی تصویب شده که دختر نصف پسر ارث می‌برد.

خانم شیران - تهران

مقررات ارث، در برخی موارد پیچیده است، اما در شرایط عادی (که شامل حال اکثریت مردم می‌شود) بسیار ساده است و ساده‌ترین مقررات، مربوط به وراثت طبقه اول است که شامل پدر - مادر - زوج و زوجه و فرزندان می‌باشد. در شرایطی که شما در آن قرار دارید، ارثیه بجا مانده از مادر مرحومه‌تان به همان نحو تقسیم می‌گردد که پدر انسان از دنیا می‌رود. در این صورت این اموال مابین پدر و مادر متوفی و همسر او (اگر در قید حیات باشند) و فرزندان او تقسیم می‌گردد و سهم‌الارث فرزند پسر نیز دو برابر سهم‌الارث دختر می‌باشد. نوشته‌اید که به تازگی شنیده‌اید قانونی به تصویب رسیده که دختر، نصف پسر ارث می‌برد. اگرچه نگفته‌اید که خبری با این اهمیت و تازگی را از چه شخصی یا چه مرجعی شنیده‌اید، اما به نظر می‌رسد که این خبر با ۱۴۰۰ سال تأخیر به سمع شما رسیده است، زیرا مقررات ارث تماماً از فقه اسلام اخذ شده و سابقه‌ای ۱۴۰۰ ساله دارد و حتی قانون مدنی ایران که در حدود ۸۰ سال پیش به تصویب رسیده نیز، همه مقررات مربوط به ارث را تماماً از قانون اسلام اقتباس نموده و دخل و تصرفی در آن قانون به عمل نیاورده است و ماده ۹۰۷ کتاب اول قانون مدنی چنین می‌گوید:

اگر اولاد متوفی متعدد باشند و بعضی از آنها پسر - و بعضی دختر باشند - پسر دو برابر دختر ارث می‌برد...

شریک کاری و مشکلات آن

سافتمان کوچک مسکونی را با طبع مشارکت در سافت با شریکم سافتم. طبق قرار باید سه واحد را بنده می‌دادند و سه واحد را خودش برمی‌داشت. در حال حاضر شریکم بنده واحدهای خودش را فروخته و حاضر به همکاری در مورد تفکیک و مسائل شهرداری نیست. وضعیت بنده چه می‌شود؟

ملکی - تبریز

دکتر شنیده شریعت پناهی
پوست، مو و زیبایی و لیزرتراپی

آفتاب و لکه‌های سفید

بنده مدت ده سال است که به شغل آرایشگری مشغولم. چند وقتی است دستانم دچار برص شده است. آیا آفتاب برای از بین بردن لکه‌های سفید مفید است؟ آیا به خاطر نوع شغلم است؟ البته سعی می‌کنم از دستکش استفاده کنم، ولی پیش می‌آید بدون دستکش هم کار کنم. چگونه لکه‌های سفید را از بین ببرم؟

ساناز - تهران

این بیماری‌ها می‌تواند سریعاً رشد کند و بعضاً نیز بدون هیچ پیشرفتی متوقف می‌شود. پس اولاً به پزشک مراجعه کنید (ویتامین‌هایی مثل امگا و روغن ماهی تا حدی کمک کننده هستند). ثانیاً باید اضطراب خود را تا حد ممکن کم کنید. بعضی محققین می‌گویند لبنیات موجب تشدید این حالت می‌شود، بنابراین تا حدی از مصرف خودداری فرمایید؛ سبزی و حبوبات مصرف کنید. آفتاب نیز تأثیر منفی روی این بیماری دارد وقتی تضاد رنگ را به وجود می‌آورد باید در این بیماری بیشتر به فکر ضایعات جدید بود و روشی جهت جلوگیری از پدیدارشدن را در نظر گرفت تا درمان گردد.

پلک‌هایم افتادگی پیدا کرده است

ابروانم کمی ناموزون بود، نزد دکتر متخصص رفتم، ظاهراً بیش از اندازه بوتاکس استفاده کردم و اکنون پلک‌هایم افتادگی پیدا کرده است و ظاهر زشتی پیدا کرده‌ام، به طوری که از خانه بیرون نمی‌روم. درمانی - عمل جراحی یا دارو - برای افتادگی پلک وجود دارد؟

؟ - تهران

بوتاکس خوشبختانه جزء داروهایی است که اگر عارضه‌ای مثل ناقربینی ایجاد کند، در عرض مدتی از بین رفته و مجدداً شخص حالت صورت قبل را پیدا می‌کند. بوتاکس جزء داروهایی است که FDA دارد، پس نیازی به نگرانی نیست که البته

شرایط و ضوابط تنظیم اجاره

فانه‌ای دارم کوچک و نقلی و می‌فواهم آن را اجاره دهیم، اما شرایط و ضوابط تنظیم اجاره‌نامه را نمی‌دانم. ضمناً قانون ملک و مستأجر سال ۸۷ چیست؟ سواد کمی دارم و می‌ترسم سرم کلاه بگذارند!

خانم احمدی - روابط کریم

در یک ستون کوچک و فشرده‌ای مثل ستون حقوقی مجله جوانان، نمی‌توان برای شما (و موارد مشابه) فرم یا نحوه‌ی کامل تنظیم اجاره‌نامه را چاپ کرد. همین قدر می‌توان گفت که اجاره‌نامه عادی در ۲ نسخه و بر روی یک کاغذ معمولی تنظیم و به وسیله مؤجر و مستأجر امضاء و مبادله می‌شود و مواردی که باید در اجاره‌نامه‌ها قید شود، شامل مواردی است مثل: نام و نشانی مؤجر و مستأجر - مشخصات و مساحت و محل ملک - رقم اجاره‌بهای ماهانه یا سالانه - مدت اجاره - تعداد مستأجرین - آیا مستأجر حق انتقال به غیر، و یا حق بهره‌برداری مسکونی یا اداری یا تجاری از محل را دارد؟ آیا مستأجر، مبلغی به عنوان ودیعه یا قرض‌الحسنه و نظایر آن، پرداخت کرده است یا خیر؟ و البته: سایر مواردی هم که مورد نظر طرفین قرارداد باشد، در اجاره‌نامه قید می‌گردد. ضمناً آخرین قانون مربوط به مؤجر و مستأجر، در مرداد ماه ۱۳۷۶ به تصویب رسیده، و همه‌ی قراردادهای اجاره که پس از این تاریخ تنظیم و مبادله شده باشد، مشمول این قانون خواهد بود، به شرطی که قراردادهای عادی اجاره، علاوه بر امضای مؤجر و مستأجر، به وسیله دو نفر افراد مورد اعتماد طرفین هم (به عنوان شاهد)، امضاء و گواهی گردد.

باید جهت اطمینان از سلامت تزریق، حتماً نزد پزشکان مجرب این کار را انجام دهید. با از بین رفتن طول مدت ماندگاری بوتاکس مجدداً می‌توانید عین قبل ابروها را چین دهید. البته ممکن است افتادگی پلک در اثر بیماری دیگری باشد که به علت عدم ذکر سن‌تان، نمی‌توان حدس زد.

پوست انگشتانم نازک شده است

دفتری ۱۹ ساله‌ام و دو سالی است که انگشت دستانم دچار ترک‌های خشک می‌شود و پوست انگشتانم نازک می‌شود و درد زیاد دارد. دکترهای مختلف رفتم که نتیجه نداد، یکی از دوستانم گفت «من» به دستانم بمالم تا پوستم ضخیم شود» البته کمی بهتر شده ولیکن ظاهر قشنگی ندارد. مال از شما کمک می‌خواهم. ضمناً پوستم نه چرب است نه خشک.

ماندانا - میند

در مورد خشکی دست‌ها از امولیات و وازلین و گلیسرین استفاده کنید و بدانید دست‌های مشکل دار همیشه بیشتر از بقیه افراد حساس هستند، پس باید از مواد شیمیایی پرهیز نموده و مراقب حتی آفتاب نیز باشید. از مرطوب‌کننده هم به مقدار لازم استفاده کنید.

می‌توانید جهت اطمینان درمان، از کتابهای معتبر در مورد آگزهای تماسی کمک بگیرید و البته مراجعه به پزشک را هم فراموش نکنید.

درد زیاد و خارش

مدت یک هفته است جوش‌های چرکی نامور در قسمت باسن و رانم ظاهر شده که درد زیاد و خارش هم دارد. دکتر کریم سافتمگی به علاوه دالاسین الكل داد که ثمری نداشت. چه کنم جوش‌ها از بین برود؟ آیا بدنم عفونت دارد؟

سمیرا - تبریز

جهت این مسأله به پزشک مراجعه کنید زیرا باید آنتی بیوتیک خوراکی نیز مصرف کنید. در ضمن هر چه این مسأله بیشتر تکرار شود، اسکارهای ناشی از جوش هم بیشتر خواهد شد. دقت کنید هر جوش در بدن نمی‌تواند آکنه معمولی باشد. پس با رعایت دستورهایی مثل ضدآفتاب فاقد چربی، شستشوی خوب و... می‌توانید سریع‌تر به جواب برسید.

تصاویر پنهان شده در طبیعت

محبوبه حیدری



تمام ویتامین D خورشید مال تو!



پرنده‌ای در میان برگ‌ها پنهان شده، از یابنده تقاضا می‌شود مراتب را هرچه سریع‌تر به اطلاع رساننده و ما را از نگرانی بیرون آورد!

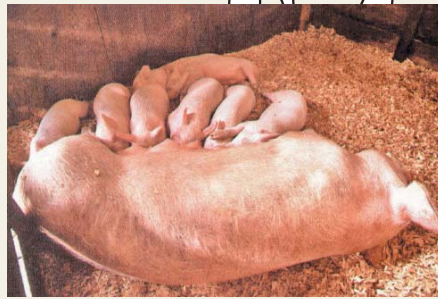


از کجا معلوم که نظریه پژواک صدا درست باشد؟ شاید مردی در کوه هست که ادای ما را در می‌آورد!



ابری که هوس پرواز به سرش زده.

فال و تماشا (۴۷)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه و نام خود را روی پاکت بنویسید.

پاسخ مسابقه (۴۴)



برندگان مسابقه شماره ۴۳

زهرا حیدری زاده - ایلام
الهه محمدپور - گیلان

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.

روزنه

جوانان



مسعود بخشی - اصفهان



علی جعفری - اصفهان



آقامیکائیل - قوسجین



حمیدرضا لاگران - اصفهان



آمنه خداپرست - اصفهان



غزل السادات امامی - تهران



بتول بدیعی - اصفهان



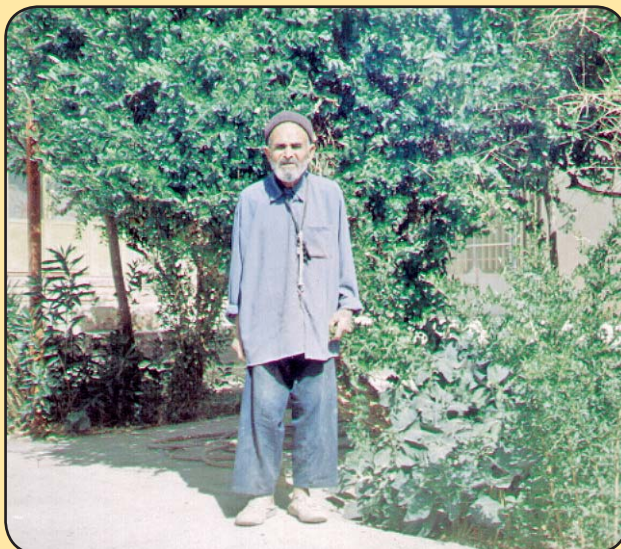
تیم وحدت کلاکرده نائب قهرمان جام یادواره شهدای کارنام - چهاردانگه ساری سرپرست (اسحقلی عبدی)



بهزاد و مهدی باباجانی - کرمانشاه



هوشنگ قاسمی - بیجار



حاج حسن آذین - دهمیر (کوهبنان)



افشین و حامد حسنی حیدرقی - مشکین شهر



آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا



همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات



همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات



نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۳ و ۲ و ۰۴۹۵۸۸۷ فکس: ۷۷ و ۰۴۹۵۸۸۷



BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر



مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات



BS1750
با کف سرامیک



PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر



بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج



Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور



BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور



CRYSTAL CLEAR QUALITY.

Belmore[®]
Electric_{UK}